

ایمقوا ایمقوا یاغواة فانما
 دیا نانتکم مکر من الزعماء
 ارادوا بها جمع الحطیم فادر کوا
 و بادوا و بادت سنة اللشاء

جلد اول

کتاب کشف الحیل

بقلم
 ع . آیتی

آنانکه بفرن بیست دین میسازند
 برخالد گمان کاشع یقین میسازند
 درجامه دوست دشمنان بفر
 کاسباب فساد و بفض و این میسازند
 (آیتی)

طبع چهارم

ghulam ali chakrabarti

مقدمه

بر ارباب خبرت و بصیرت پوشیده نیست که هشتاد سال است که ایران مبتلا بیک دسیسه هفت رنگی شده که صورتاً در لباس مذهب جلوه کرده و باطناً بر اساس خیانت وطنی تأسیس و باسم مذهب بابی و بهائی ایران و اهل آنرا دچار مشکلات بسیار نموده و مینماید: و تا کنون حقائق آن بر اکثر خلق مستور مانده هر کسی در اطراف آن تصویری نموده و پیروان این مذهب با از روی جهل و سهو یا بر اثر منافع خویش عمداً تعلیمهای واژگونه بر سمند مقصود زده هر روز یکدسته از خزعبلات و لاطائلات را در جامعه انتشار داده مردم متعصب ایرانرا بهیچان انداخته معدودیرا در دام قتل و غارت افکننده و فوری این را غنیمت شمرده فریاد مظلومیت کشیده عموم ایرانیان را بتوحش متهم و مصادر امور را دچار محذور ساخته بهیچ قسم هم نمیخواهند که باین دسیسه های هفت رنگ و نیرنگ خود خاتمه داده ملک و ملت را بحال خود گذارند و قدمی در راه اصلاح و خبر بردارند!

با اینکه در عین استتار و پنهان کاری حضرات باز مردمان هشیار گاهی از آثار بی بمؤثر و از شهود بی بغیب مقصود برده و احیاناً از کتب و رسائل ایشان که بدست آمده از طرفی بطلان عقاید مذهبی ایشانرا از روی علم و منطق تشخیص داده و از طرفی در زیر یرده کلمات مقاصد خائنانه ایشانرا یافته و قلم بر رد ایشان و کشف مقاصد خفیه شان کشیده اند وای تأثیری که بابد و شاید از آن کتب ردیه ظاهر شده بلکه گاهی هم بالعکس نتیجه داده است و علت عمده این بوده و هست که اولاً - آگاهی و اطلاعات تامه بر مرام و مقصد یک قومی خاصه قومی که اسرارشان در زیر پرده خفا مستور است هوکول بحشر و معاشرت تامه و

نه تنها معاشرت بلکه موقوف بر محرمیت و حتی ورود در کارهای اساسی و حل و عقد امور آن قوم است. و ثانیاً بعد از معاشرت و محرمیت باز شرط است که متأثر از تظاهرات ایشان نشده محبت‌های ساخته گئی ایشان سبب انحراف او از مقاصد اولیه نشود و با هر استفاده و لذتی که درین ایشان حاصل کرده باشد باز قلم را از بیان حقیقت ولو پس از بیست سال باشد باز ندارد و بالاخره او آکلی باشد نه مأکول و فاعل باشد نه مفعول. ثالثاً با همه این احوال شرط عمده کار یافتن حقیقت است از روی یقین نه حدس و تخمین و جستن مدارك است بقدر مقدور و نشر و اشاعه آن در بین جمهور. متأسفانه کسانی که نا کنون قلم بر رد حضرات و کشف خفایای ایشان کشیده اند دارای این شرایط نبوده مگر عده قلیلی که بعضی از شرایط را تا حدی دارا شده ولی سرحد کمال نرسانیده بر احاطه تمامه مبر نباورده اند و در وسط کار اقدام بایزال مطلب نموده اند.

اینست که مشاهده میشود بهائیان در مقابل تمام کتب و رسائلی که بنقیده من تماش در محل خود صحیح است و ترازو آنها در تعبیرات جزئی است و اینگونه ترازو در هر سخن و بیانی موجود و در استدلالات خرد بهائیان بیشتر و قویتر موجود است با وجود این بر اثر ترازوالات در تعبیر کلام بیانند بدست گرفته گفته و میگویند که نمونده فلان کتاب بی المایع بوده و گوینده فلان کلام مغرض کاشف فلان مقصد طماع بوده و واقف بر فلان مطالب مبغض در حالیکه هیچ شبهه ندارد که هر کس هر چند را ناکشته از روی وجدان بوده است و اگر تماش را نتوان صحیح تفسیر چنانکه گفتیم این حالت در همه کتب و رسائل و در رسائل بهائیان هم از عمده موجود است و هنوز کتابی نوشته نشده که جمیع مسائلش مورد قبول همه عموم و افهام باشد و بالاخره کتب ردیه :

تاریخچه که بر اهل بهاء نوشته شده پس از معاشرت با ایشان بیشتر معلوم میشود که اکثریت آن کتب بر صحت است. اما رافع بهانه بهائیان نشده این بهانه را همواره دستاویز کرده میگویند این شخص وارد در این جمع نبوده و از حقایق بی خبر است.

سالها است این نموده را آرزو بوده که شخصی پیدا شود که فی - الحقیقه بهائی بلکه از مبلغین کامل بهائیان باشد و حب جاه و مال و حرص و شهوت او را مانع از بیان حقیقت نشده به جامعه بشری باز گردد و مردم را از حقائق و اسرار و مناقضات ادعا و بیان و عقاید و اعمال و سرائر امور و رفتارشان خبر دار نموده تبانیات و تصنعیات و ساخت و سازهای بی حقیقت را که پی برده بی پرده بیان نماید. اما صاحب يك همچو وجدانی دیده نمیشد. بلی از ابتدای بروز داعیه باب و بهاء تا کنون عده کثیری که در این کتاب بعضا اشاره خواهد شد از این امر برگشته اند ولی از آنجائیکه شرح حال خود و حضرات را ننکاشته و در دنیا و دبعه نگذاشته اند بهائیان بهر يك و صله چسبانیده و عذری تراشیده اند تا اینکه از تفضلات الهی در این دو سه ساله آنچه مقصود ما بود جلوه نمود و در نهایت درجه کمال عرض اندام فرمود و چنانکه ذیلا ملاحظه می شود این مقصد مقدس باین صورت بحضر شهود و بروز رسبد

آواره

آواره نخلص که مدت بیست سال با کمال صمیمیت درمان بهائیان بوده و خدمت بابشان مینموده اخیراً بسبب وقوع خسرهای عظیمه و افتضاحات غریبه که در مرکز بهائیت رخ داده مشار الیه بطوری کار را خراب دیده که دیگر هیچ صاه و التیامی برای آنها نجسته پس از بست

سال بهائیت آن حوزه را از فساد را بدرود گفته در مقام کشف حقایق رساله نوشته موسوم به (کشف الحیل) و چون این رساله بهترین کاشف حقیقت است ما غنیمت دانسته آنرا به معرض طبع و نمایش عامه میگذاریم

اگر چه تاریخ حیات (آواره) بآئ تاریخ مشروحی است بر از انقلاب و حوادث و حکایات غریبه که عجلاله در این رساله و جزیه نمیگذرد ولی از طرفی هم تادرجه بیانش لازمست و لهذا با کمال اختصار ذکر میشود اسم اصلی (آواره) حاج شیخ تقی از خانواده علمه ای بزرگ و صاحب فامیای جلیل بوده تاسن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست بر اهل محراب و منبر بوده در سن سی سالگی بر خوردی بمطالب بهائیان شده و بهمان قسمی که هر کس بهائی شده بر روی این پایه بوده « که در ابتداء بر اثر کلمات خوش آب و رنگ و نیرنگهای خوش ظاهر و بیو خبری از باطن و حقیقت کار نباند بعضی تعالیم اخلاقی ادبی و بعضی ادله که از مهارت در معالطه و استباه کاری درست شده میگرد و بدام مبادند و بس از چندی « که عوشتند است منزجر و اگر بیفوس است منتهفق میشود » مشار الیه نیز منددوع کلمات ظاعره شده در جرگه حضرات وارد و از یزد مهاجر به اطراف شده ممدرجا بر اثر قرحه سرشار و قوه قلم و بیان خود « که تا حدی در همین رساله هم مبرهن خواهند گشت » در بیان بهائیان منامی سبابان یافته بدرجه که رئیس المبلغین و مدرس درس تبلیغ و در درجه اولی مؤلف و مصنف ایشان و دارای رتبه خیالی عالی نده قسمی که هر کس ابدلک آشنائی با حضرات داشته میداند که بزرگترین مایه افتخار حضرات بعد از رؤسای مرکزی در این سنین خبره وجود (آواره) بوده که بعضی او را در رتبه میرزا ابوالفضل کلایبکائی و برخی از او برتر و بالاتر میدانستند و انشاء الله در موقع خود بکلمات برجسته که در الواح مشار الیه است اشاره

خواهد شد تا معلوم شود که آنچه را گفتیم بدون مدرک نیست بلکه بهشادت رئیس بهائیان (عبدالبهاء) این شخص آواره در صف اول از صفوف مبلغین و دانشمندان ایشان بوده است خلاصه بطوری که در همین کتاب از کلمات آواره مبرهن خواهد گشت در هر سالی از این سنین بهائیت خود يك دروغی را کشف کرده و يك فسق و خیانت و جنایتی را مشاهده و یا استماع نموده و برای هر يك از آنها تخلفها میبسته اند و بالاخره در هر شهری چیزی دانسته و در معاشرت با هر بهائی صمیمی حقیقتی کشف نموده سه دفعه مسافرت به خاك عثمانی قایلیم و ترکیه جدید کرده و دوبار بقفقاز و بکافه بترکستان سفر کرده در هر شهر و دیاری اقامت‌های قابل توجه نموده و اخیراً سقری به اروپا رفته و چهار ماه در اقطار اروپ حقایقی را یافته و یازده ماه در مصر اقامت کرده و بر روحیات اعراب و اترک و غیرهم آگاهی یافته و حتی در هر مملکت با لباس انچه لباس در وطنی خلعت و آمیزش کامل حقایق را باز بسته و بالاخره بقدر لازم بی بحقیق برده و بتین نموده است که عنوان بهائیت در هیچ جای دنیا عنوان مذهبی ندارد بلکه بعنوان دیگر هم کسی انرا نشناخته بدای ان آهسته تر و عنوان ان کوچکتر از اینست که حتی بتوان انرا در صف مذاهبی از قبیل مذهب احمد قادیانی جدید و مذهب حسن صباح و اسمعیلی فدیسا و یا سایر مذاهب کوچکی شناخت که تا کنون عرض اندام کرده اند و با بتوان رئیس آنرا يك حکیمی تصور کرد که افلا موفق بشر يك فلسفه و حکمت قابل ترجیحی در اجتماع شده باشد و یا دارای مسلك و سیاست مستقیمی باشد که بوقت بتوان در سایه ان لافل یکمصدق کوچکی را بحجری ساخت که حتی برای یکدسته محدودی از دستجات بدر مفید باشد و خلاصه اینکه این مذهب مملو از فساد که کاهی خود را موافق يك سیاست و کاهی مخالف ان سیاست و وقتی الهی و کاهی طبیعی و روزی

رافع حجاب ووقتی معطی حجاب ویکروز خارق اوهام وروز دیگر جاعل اوهام معرفی کرده و میکند فقط و فقط در هشت نه الی ده هزار نفر از ایرانیان بی علم واطلاع نفوذ دارد که عده در ایران و عده دیگر در عشق آباد و فلسطین و هند ساکنند و حتی در امریکا با اینهمه همه و دروغهایی که خود بهائیان ناشر آن شده اند هیچ خبری نیست و کمتر نظری کسی بان ندارد و خوشبختانه در اینقسمت اخیر بغیر از آواره دیگرانهم آگاه شده اند و از انجمله کتاب « از طهران تا نیویورک » تألیف آقای میرزا عبدالله خان بهرامی را هر کس بخواند بر این مقصد مستحضر میگردد محملا پس از اینگونه اطلاعات و بعد از اینکه سالها اقسام فسوق و فجور سری ایشان را دیده و شنیده و حتی بعد از فوت عبدالیهاء تقلبات داخلی ایشان را که در وصایای او بکار برده اند شناخته لهذا دامن از ایشان فراچیده و ایشان را بدرد نموده اینک نکارشات او را عینا درج نموده امیدواریم مورد توجه عموم ایرانیان و طنخواه واقع گردد

توضیحا کسی تصور نکند که ما فقط از نقطه نظر مذهبی میخوانیم این حقایق را نشر نمائیم بلکه مصالح وطنی و مملکتی و وحدت ملی را بیشتر از جنبه مذهبی ان در نظر داریم و خصوصاً در قسمت آزادخواهی و خرق اوهام بیش از هر چیز علاقمندیم . زیرا بهائیت يك لطمه بزرگی به وحدت ملی ما زده است و بجای اینکه اتحاد و اتفاقی ازان حاصل شده باشد باعث تفرقه و تشتت شده است و عقیده نکارنده اینست که کفر بالاتفاق بر ایمان بالاتلاف ترجیح دارد یعنی اهل يك مملکت تماماً بر يك عقیده باشند و هر نمۀ مخالف را مقاومت نمایند (ولی متمدنانه) و چون بهائیان تشتت بزرگی انداخته اند و حتی بعضی جوانان بیخبر بیفکر هم در سایه الفاظ خوش ظاهر بدباین ایشان تصور نموده اند که این سخنان بکار مملکت و

ملت خواهد خورد و بطور مستقیم و غیرمستقیم باعث ترویج افکار ایشان شده از طرفی هم وجود حضرات وسیله پیشرفت دستهای هوچی و روح هوچی گری شده قسمیکه هر شخص محترمیکه خواست اصلاحاتی بکند هوچیهای مملکت بعد از آنکه از جهات دیگر مأیوس از تخریب کار او میشوند باین نسبتها تشبث نموده بعضی دستهایم ایشانرا کک داده و این آتشرا دادن زده بالاخره در سائبه این حرفها و تشبثات بجای نفع ضرر حاصل و بسی ارمر دمان تحترم را عتھم و عملیاتشانرا خنثی نموده اند و نه تصور شود که در آنگونه مواقع بهائیان بیگناه و بیطرف مانده باشند بلکه بزرگترین عامل این عملیات خود آنها هستند که یا آلت شده اند یا از کذرت میل به ترویج مذهب خود نسبت هر شخص محترمی را از اھل کلاه و عمامه بخود داده آهسته آهسته و بلطایف الحیل بگوش این و آن خوانده اند کسه (این هم از ماست)

خیلی مضحك است که سالهای دراز در کمین علماء و وزرا عابران نشسته بودند و هر مجتهد و متنفذیکه در جامعه طرف توجه مردم میشد او را بخود نسبت می دادند و اگر در حیاتش وسیله بدست نیآورده نتوانسته اند او را متهم سازند پس از وفاتش این نسبت را باو بسته اند و در این اواخر حتی میرزا علی اصغر خان اتابک را از خود میخواندند و بقدری بی نمک یا شور شد که اتابک مجبور شد زمام امام را رها کرده هشناد و چند نفرشانرا در یزد بکشتن دهد و نیز جلال الدوله قسمی در یزد ایشانرا فریب داد و آنها هم بقدری از او مطمئن شده اسرار خود را نزدش ابراز و حتی راه مجالس نهانه و شبانه و باب معاشرتهای مردانه و زنانه را بروی محرمان و بستکان وی گشودند که اسباب عبرت و حیرت هر عاقل دانشمندی است و بالاخره نتیجه انھم بجاهائی کشید که عجاله بحال ذکرش

نیست و شاید شرحی اوفی از قلم آواره در این باب صادر گردد .
باری قضایا بقدری زیاد است که در این مقدمه و جیزه نمیگنجد اما
در این سنین اخیره قدری از طبقه علماء و رجال مملکت مأیوس شده
عنان مطلب را بسمت اروپا و امریکا سوق داده بجای اینکه شهرت دهند
فلان آقا از ماست شهرت میدهند که فلان مسیو و مستر یا مادموازل و مادام
از ما هستند ، ایرانیانی که در داخله خودشان نتوانستند بفهمند و تشخیص
دهند که شهرتها تاچه اندازه صحیح و تاچه حد سقیم بود چگونه میتوانند
امتیاز دهند که اشتهارات خارجه تاچه درجه صحت دارد ؟

بلکه اصلاً نخواهند دانست که آیا فلان مسیو یا مادام یا
مستر و مس را که رئیس بهائیان در الواحش نام میبرد وجود خارجی دارد
یا نه ؟ و اگر دارد آیا اصلاً اسم بهائی را شنیده و اگر شنیده آیا بچه عنوان
شنیده و باچه احساس انرا تلقی کرده و بافرص اینکه عقیده هم یافته باشد
آیا عقیده او برای کسی حجت است ؟ و بالاخره آیا ممکن نیست که مسیو
یا مستر اشتباه کرده باشد ؟

خلاصه از آنجائیکه تقریباً بمقام بداهت رسیده است که رؤسای بهائی
بدون اینکه کمتر نظری بروحانیت و دیانت داشته باشند فقط و فقط برای
استفاده مادی و انجام آمال و آرزوهای دنیوی از هیچگونه تصنع و دروغ
پروا نموده اسباب فساد و نفاق و تفرقه و تشمت فراهم نموده اند و اتباع و
مردۀ ایشانهم مانند گوسفند بی اراده تابع اراده ایشان شده هر چه از ان
مرکز و مصدر صدور یابد بدون چون و چرا قبول کرده و گردن نهاده اند
لازم مینمود که اسرار خفیه و حقایق داخلیه ایشان بهمان قسمی که هست
و چنانکه باید و شاید کشف گردد تا بیخبران فریب سخنان خوش ظاهر
ایشانرا نخورده بهیچوجه اهمیت بوجود و اقوال ایشان ندهند و کم تر

این گوسفندان بی مدرک را کان لم یکن انکارند لهذا در مقام طبع و نشر این رساله بر آمده امید داریم ایرانیان وطنخواهی که مضرت اینگونه تأسیسات و عنوانات را یافته و بکمال خوبی تشخیص داده‌اند که امر و زه برای ایران سمی مهلک‌تر از سم اختلاف و دریا قی نافع‌تر از داروی ائتلاف نیست بکلی این قنید را فراموش کرده از هر حلقوم می این نغمه را بشنوند ولو بهر عنوانی باشد و هر دستی آنرا مدد دهد با حالت خون سردی و بی اعتنائی تلقی نموده بوحدت ملی قائل و متشبث گردند کداینست یکنه راه نجات و نجات و تنها طریق صلاح و فلاح والسلام علی من اتبع الهدی : توضیح آنکه کلمه (گوسفندان) که در این مقدمه در حق بهائیان استعمال شده کلمه است که رئیس ایشان میرزا حسین علی بهادر حقشان استعمال کرده و هر بهائی ثابتی ناگزیر است از اینکه خود را مصداق گوسفند دانسته از این کلمه کدورت و رنجشی حاصل نماید بلکه بان افتخار فرماید و فقط فرقی که در میان بهاء و اظهار ماست همان فرق عربیت و فاسیت است که او بکلمه (اغنام) یاد نموده و ما بلفظ گوسفند که معنی فارسی اغنام است یاد می‌کنیم . و اکنون شروع می‌نمائیم بمیان مقصود بصورت سؤال و جواب بین آبتی و آواره و از یزدان یاک کماک می‌جوئیم که خامه و میان ما را از هر لغزشی نگهداری فرماید (تراج)

آبتی - نخستین درس من این است که آیا ممکن است انسان نسبت بیک امر دو حالت پیدا کند ؟ یعنی از ابتداء من نظری بان بیاید و دل‌باخته ان شود و همه معايب آنرا محاسن انگارد و نقص آن را کمال شمارد و پس از مدتها تغییر نظر حاصل نماید و از روی حقیقت از آن منصرف شده دل از آن بردارد و آن را مایه بدبختی بشر انگارد ؟

آواره - بعقیده بنده ندرت می‌دهد که ممکن است بلکه باطن امر طبیعی است

که بکم و زیاد و تغییر موضوع در کل مراتب وجود حکمش جاری و ساری است و بزره در انسان حساس که به صفات مجاهدت موصوف باشد زیر اچون انسان سر از دریچه خلقت بر آرد و یابر بساط هستی گذارد چشم بگشاید و گوس فرا دارد. از هر سو نغمه و آهنگی شنود و در هر کورنک و نیرنگی بیند. در آغاز بر حسب سادگی فطرت و بساطت طبیعت همه رنگهارارنک حقیقت شناسد و همه آهنگهارا آهنگ منادی طریقت گمان کند و بادی خیر و سعادت بیند و چون قدمی چند بر دارد و گامی دوسه برتر گذارد اختلاف الوان و نعمات او را بشبیه اندازد و رایت تحقیق و مجاهدت بر افر از دو بوجوب کنج کاوی و حس حقیقت جوئی که هر انسان صحیح المدرکی بدان مفلور است هوای تمحیص و تشخیص بر سرش افتد و در هر قدمی آرزو نماید که در را از صدف و لؤلؤ را از خرف باز شناسد و رنک ثابت را از نیرنک امتیاز دهد نغمه بلبل باغ را از صوت زاغ با سامعه صحیح تشخیص دهد و طعم شکر را از حنظل بقوه ذائقه سلیم باز شناسد. در این هنگام است که سمعی جدید و بصری جدید یافته بقول جلال الدین رومی (نوس خر بفروش و دیگر گوس خر) گوس تازه خریده هر سخن را در معرض امتحان در آرد و بابتد الفاظ خشک نشده مقصد قائل را در زیر برده قول بیابد بلکه اقوال را با اعمال موازنه کند و گفتار بی کردار را بچیزی و بشیزی نماند چون دیده بگشاید و حقیقت بی ریبتر ریا را طلب نماید آن وقت است که در هر گامی دامی بیند که گسترده است و در هر درکی شرکی مشاهده نماید که نهفته در یرده است. در زیر هر رنک هزار نیرنک بیند و از پشت هر آهنگ هزاران رنک و کلنک یابد و بالاخره رنک ثابت را در پس پرده نیرنگها مخفی و آهنگ بلبل را در میان آهنگها مخفی بیند (پس بهر دستی نباید داد دست) اما نه هر کس مرد اینکار است بلی فقط

کسی میتواند رنگ حیلہ و نیرنگ را باز شناسد که دلباختہ نمایشات ظاہرہ نشدہ چون برنگی آلودہ گردد فوری رخ را باز شوید و تنها کسی میتواند بدام حیلہ نیفتد کہ چون از درکی شرکی بحرکت آمد خود را بکنار کشد و دامن فرا گیرد و گردنہا را دامنش قوی تر شود و ہر روز رنگش غلیظ تر گردد تا بجائی رسد کہ با کسی از رنگ و ازادی از دام نیرنگ محال نماید و بر آن محال نیابد فنعم ماقلت * کار مردان است کز دام زنان حیلہ کر *

دامن خود باز چیدن دل از آن برداشتن *

آیتی - علامت صدق و کذب کدام است ؟

آوارہ - مہم ترین عاملی کہ میتواند اہل يك مرام و مبادی یا يك حزب اجتماعی یا اعضای يك عائلہ را بشرافت و عظمت معرفی کند همانا حسن اخلاق و رفتار است از درستی و راستی و عفت و پاک دامنی و حق گوئی و محو دھوم و صحو دھوم و حسن معاشرت و بوطمعی و امانت و محبت و ادبائھا .

و ہم چنین بزرگترین چیزی کہ میتواند يك قوم و طایفہ را بعدم شرافت و بی حقیقتی معرفی نماید و محکوم بزوال سازد نقطہ مقابل و ضد آنها است کہ ذکر شد از سوء اخلاق و خود بیسندی و دروغ و دغاگوژی (عوام فریبی) و ریاکاری و خفیہ کاری و القاء فساد و دادن آلودگی و طمع و حب جاه و مال و دھوم تراشی و بغض و کدورت و ادبائھا .

در مقام قول ہر جمعی و ہر فردی و اہل ہر مسلک و مرامی و اعضای ہر فادیائی ہمہ اینھا را تصدیق کردہ خود را دارای آن فضائل و مبرای از این رذائل معرفی نمودہ عربدہ ہا میکنند و خود را ممتاز از سایرین شمردہ دائماً بہ تنقید دیگران میپردازند ولی در موقع عمل باید این شعر خواجہ را خواند (خوش بود گر محک تجربہ آید بمیان *

تاسیه روی شود هر که در او غش باشد) بلی در مقام عمل است که خنک فلک لئک است و راه طلب پر از کلوخ و سنک. در مقام امتحان است که و هین از متین و غث از ثمین ممتاز میگردد و بقول حضرت مسیح هر داری از بارش شناخته میشود.

تنها چیزیکه سبب میشود که یک جمع یا یک فرد خود را واجد فضائل و فاقد ذرائل تصور کند کثرت حب نفس و شدت تعلق بر رسوم خود است یعنی یک نفر انسانی که خود را خیلی دوست میدارد و می پسندد در عین اینکه سر تا پا گرفتار سوء اخلاق باشد باز خود را خوش اخلاق ترین همه مردم میداند و هم چنین یک قومیکه خیلی علاقه به آداب و رسوم خود دارند یا به رئیس خود ارادت و محبت و علاقه فوق العاده اظهار میدارند هر قدر بخواهی سوء اخلاق آن رئیس یا سوء آداب آن قوم را بیان کنی ممتنع است که قوه ادراک آنرا داشته باشد بلکه هر چه در بیان سوء اداره آن امر و سوء اخلاق آن رئیس و سوء آداب آن قوم بیشتر بکوشی آنها بیشتر حمل بغرض کرده همه محسنات را در خود و جمیع سیئات را در طرف مقابل خود می بینند

عنون الرضا عن كل عيب كلیلة * ولكن عين السخط تبدی المساویا
يك اشتباه بزرگ اینست که حسن اخلاق را اکثر مردم نشناخته
ثمان میکنند که چون کسی دستی بر سینه نهد و خضوع کند و (قربان
شما) بگوید دیگر تمام است و او دارای مکارم اخلاق است و حال آنکه
این غلطی بزرگ است بسا کسان که آداب طاهره و خضوع و تظاهر بمحبت
را فقط و فقط برای اخذ عود مردم و کسب انتفاع از ایشان بکار برده و می
برند پس حسن اخلاق نه اینها است بلکه حسن اخلاق آنست که هر
خلفی با بهترین صورتش در موقع خود ابراز شود بدون آنکه در زیر پرده

مقصد دیگری باشد و بعبارة آخری بروز یابد صمیمی باشد نه مصنوعی مثلاً اگر يك شخص مدعی با جمعی تظاهر به محبت کند و کتباً یا شفهاً تمجید زیاده از ایشان نماید برای آنکه داعیه الوهیت یا نبوت یا ولایت او را بپذیرند و او را شريك در مال و جان خود کنند این تظاهر به محبت و حسن عبارتیکه در تمجید آنها بکار میبرد عین بد اخلاقی است و همچنین است در اتباع او که در نزد کسی تظاهر بحسن اخلاق نمایند برای آنکه عقیده خود را جالوه داده بقبولانند این حالت را از محاسن اخلاق نتوان شمرد بلکه نوعی از حیله و دسیسه است که میتوان آنرا سرآمد تمام سیئات اخلاق دانست مثلاً ملکه وفا که از ملکات پسندیده است در صورتی مستحسن است که ستازم يك بی وفائی دیگری و حصول يك قضبه مهمتری نباشد اما اگر کسی ادراک نماید که شخصی یا جمعی این کلمه را دام کرده هر دم ب مردم الفاء مینمایند که بیائید وفا کنید و مقصودشان از این وفا و فائی در حق خود و عائله خودشان باشد بدون اینکه یک نفر دیگر را در نظر داشته باشند در اینصورت بی وفائی از وفا بیکو تر است زیرا وفای او سبب اغفال جمیع کثیری شده بدام آن قوم خداع افتاده جان و مالشان بدر و رز کارشان سبزی خواهد شد ولی از بیوفائی او جمعی آگاه شده چاه را از راه می بابند و بدام دامگسزان نمی افتند (چنانکه بحمدالله در این دو ساله تاحدی این مفهیم صورت بسته) اما پوشیده نماند که سالها است بهائیان را رویه اینست که بدحض اینکه یک نفر از بهائیان بیرون رفت خروج او را حمل بر بی وفائی نموده هر دم یکدیگر را بوفاء دلالت مینمایند و مفهوم وفا هم این را میگیرند که اگر بطلان این امر و دو روئی ولی آن مانند آفتاب بر ما روشن شود باز ما باید دم از حقیقت آن بزنیم تا مثلاً فلان خانم یا آقا نسبت بیوفائی

بماندند! و نه تنها راجع باین صفت بلکه در موضوع تمام اخلاق و اعمال بتظاهر عقیده مند ترند تا بصمیمیت. چنانکه ملیونها مال مردم را در هر شهر و دیار ضایع کرده و اشخاص بسیار را بر خاك مذلت نشانیده اند و باز دم از امانت و دیانت زده اگر در شهر خود قادر بر اغفال مردم نشوند بشهر دیگر سفر کرده با همان سردایه الفاظ (امانت و درستى) که بقدر خردلی روح آن در ایشان وجود ندارد بساط تجارت گسترده بسلب کلاه این و آن میپردازند شاید برای ثبوت این مطلب کافی باشد قضیه شرکت روحانی پرت سعید و مصر که داماد عبدالهء و برادرش و حاجی میرزا حسن خراسانی و چند نفر دیگر مؤسس آن بودند و بطوریکه اهل اطلاع و انصاف شاهدند مبالغ خطیری از مال مردم را بردند و خوردند و اساس شرکت را هم بامر رئیس پس از ظهور افتضاح بهم زدند تا بیشتر اسباب رسوائی فراهم نشود. و شاید در خود طهران هنوز کسانی باشند که اموالشان در شرکت جدید بهائی در سرائی امیر سپری شده همان شرکتی که يك نفر سید و چند نفر عام دست بدست هم داده تأسیس کردند و پس از آنکه سرمایه آن بالغ به مبلغ معتنی بھی شد ناگهان بانك ورشکست ایشان بگوش فلک رسیده اموال بیوه زنان چندی بر سر آن ورشکست سپری شد که حتی بعضی از آنها جانشان هم از عقب اموالشان هدر شد و عجب تر اینکه زمامداران آن شرکت با وجود ورشکست هنوز در بلاد اطراف با سرمایه های هنگفت بتجارت مشغولند (ولی نه در طهران جلو چشم طالب کاران) و عده دیگر هم که از تجارت دست کشیده اند مقام بهتری یافته مبالغ مطلق شده اند چه که اجر آنها کم از خدمت شرکت نیست و شاید اگر این کتاب تبریز رود تبریزیان تصدیق کنند که بهائیان آنجا بنام کمپانی شرق شرکتی تأسیس کرده چك های ده تومانی چاپ کرده میرزا

حسین زنجانی را که مبلغ نهائی بوده و بایست کارهای روحانی از آن بخواهند بجای تبلیغ بفروش آن چکها و تحمیل بر بهائیان همه جاوادر نموده نوزده هزار تومان پول جمع کرده بمحض اینکه فروش چک باخر رسید شرکت و تجارت مفتوح نشده مسدود شد و معامله صورت نگرفته صوت ورشکستگی ایران را احاطه کرد. زیرا اینها روح گوسفندان را شناخته و تشخیص داده بودند که ابداً صاحب اراده در میان گوسفندان نیست که حتی يك كلمه از ایشان سؤال نماید مجعلاً خیلی بحاشیه رفتیم و از آقاییانکه این حواشی برایشان مضر است معذرت میخواهم مقصود حقیقت اخلاق بود که تنها علامت صدق و راستی صحت عمل و حسن اخلاق است ولی بشرط آنکه صمیمی و حقیقی و عملی باشد نه تظاهر و تقلب و قولی. و چون ما کمتر آنرا در میان بهائیان دیده ایم بلکه هم هیچ ندیده ایم پس علامت کذب بیشتر در ایشان ظاهر است و باید هم چنین باشد زیرا باخلاق رؤسای مرکزی هم خواهیم رسید و موقع این شعر هم خواهد آمد که در میان اعیان مشهور است

اذا كان رب البيت بالدفع مولماً * فثیمه اهل البيت كلهم الرقص
آیتی - آیا بهائیان فی الحقیقه در جهل و بی خبری و اشتباه واقع شده اند یا در بی مودن راه خطا متعمدند؟

آواره - در اینکه اکثرشان در جهل واقع شده اندشکی نیست ولی کلام در اینست که جهل بدو قسم است جهل مفرد و جهل مرکب. جهل مفرد آنست که امری بر انسان نامعلوم است ولی او طالب است که آنرا معلوم نماید و بسا باشد که برای رفع آن مجهول براههای خطا و اشتباه هم برود. یعنی فساد را صلاح یندارد و شر را خبر گمان نماید ولی باز جهل او جهل مفرد است و مادام که با مقاصد دیگر مرکب نشده رفع آن ممکن است و باشد

که روزی این جهل مبدل بعلم شود. بعقیده نگارنده جهل مفرد مورد ملامت نیست چنانکه سهو و اشتباه قابل شماتت نه. زیرا انسان مورد اشتباه و خطا و سهو و نسیان است پیوسته امواج سراب است که بدیده بشر اب ناپ نماید و سنگ سفید است که در خوشاب جلوه کند زمین دوار را ساکن و کره ثابت را سیار تصور کند یس عیب نیست که انسان اشتباه نماید و یا جاهل ماند اما عیب است که در جهل مرکب باشد و نخواهد رفع اشتباه از خود کدو یا پس از رفع اشتباه نخواهد که بر جهل و اشتباه خود اقرار نموده از راه خطا باز گردد. بلی این عیبی بزرگ است و بی نظیر و جهلی سترک است و جبران نا پذیر

جهل مرکب عبارت از جهلی است که ترکیب شده باشد با معایب و نقائص دیگر از قبیل عصبیت شهوت طمع حب جاه و مال و غیره شبهه نیست که این گونه جهل مورد ملامت و شماتت و انتقاد تواند شد زیرا بسا میشود امری بر کسی مجهول بود و یا بطور خطا و اشتباه آن را معلوم کرد بعد از آنکه رفع اشتباه شد طبعاً باید آن جهل مرتفع گردد هر گاه مرتفع نشد معاوم است که آن جهل که بذاتنا هم مذهبوم بوده است با ذماتم دیگر توأم و ترکیب شده. مثلاً شخصی بر محسنات چراغ برق یا سیئات اقتران نا - مشروع آگاه نبود و راجع باین دو قضیه جهل مفرد را حائز بود و حتی برق را تنقید و شنیعه را تمجید میکرد اما بعد از آنکه چراغ برق در مملکت کشیده شد و محسنات آنرا برای العین مشاهده نمود و هم چنین در اقتران نا مشروع داخل شده با مراض مسریه مبتلا شد یا دیگران را که ارتکاب نموده اند مبتلا دید اگر باز بر عقیده نخست و عقبه اولی متوقف شد دلیل است بر اینکه جهل او جهل مرکب است. یعنی جهل او ترکیب با عصبیت و شهوت شده زیرا عصبیت و وطنی و اجدادی او کهیدران خرد

را همدم چراغهای بیه و شمع دیده دانع است از اینکه برتری چراغ برق را تصدیق نماید و نیز شهوت او دانع است از اینکه برتری نتیجه سیئات را پس از یافتن هم کردن گذارد. اینست که جهل او جهل مرکب و زیستن دران جهل مذهب است

بعقیده نکارنده بهائیان تاسنه (۱۳۴۰) که عبدالبهاء در حیات بود اکثری در جهل مفرد بودند مگر عدهٔ قلیلی از نزدیکان بمرکز روحاً و جسماً زیرا اکثر مسائل بطور اشتباه و در پردهٔ نیرنگ بایشان رسیده بود ولی پس از وفات عبدالبهاء پرده از کار برداشته شد و اکثر مطالب علمی و بازاری شد و اگر هنوز بعضی در شبهه اند برای اینست که نخواسته اند بفهمند و حتی با آنها کد فهمیده اند خصوصت کرده و میکنند و بجای اکتشاف براستمنار ان همت میگمارند (که اینهم نوعی از جهل مرکب است) و گرنه مطلب بقدری روشن شده که مجال شبهه برای کسی نمانده و بالاخره باندک توجهی میتوانند بفهمند که یک مجسمه بی دینی و دروغ و شهوت با تناقضات در کلام و تخالفات عذیده که حتی بتخالف با اصل مذهب بهائی هم موصوف است در رأس ایشان واقع شده و جزیر کردن کیسه و اجرای شهوات هیچ مقصدی ندارد بنابراین بعد از این هر بهائی ثابتی در جهل مرکب است چه که در دورهٔ اولی بسبب محبوسیت سید باب (که بزرگترین سوءسیاستی بود که بوسیلهٔ همان سیاست باصل قضیه اهمیت داده شد) بابیان با بیان باب خو کرده در شبهه افتادند و در دورهٔ نانی هم بواسطهٔ دوری از بهاء و من معه و بسبب فراهم نبودن وسیلهٔ ملاقات او بهائیان یابند حقائق مجهول و مجموعه گشتند و چنانکه مشهود است غالب افراد بشر بالاخص بهائیان که نخبهٔ بشرند در وهم پرسی از قضایائیکه دورادور بشنوند زود متأثر شده هر مسموع را مطابق وقوع مبیندارند خصوصاً اگر بر روی صفحات قرطاس کلمات فریبنده

بینند . محملاً بر اثر این تأثیرات بابیه‌ها نتوانستند خود را ازدام آئین گران قرن نوزدهم خلاص کنند و منتهی تحقیق و عرفانشان حصر در این بود که آیا ازل حق است یا بهاء ؟ مثل اینکه حقیقت مسلم شده است که از این دو برادر خارج نیست ولی آیا کدام برحقند و کدام ناحق صحبت‌ها میشد و حال آنکه اصلاً این موضوع ازلی و بهائی را میرزای نوری خودش ایجاد کرد برای اینکه افکار را از اصل موضوع منحرف دارد و انظار را فقط بامتیاز بین او و برادرش متوجه سازد .

محملاً در آن دوره هم بایمان باهم محاذله میکردند و عدم آزادی و دوری راه و حالت دور پرستی و تَوَر پرستی ایشان و جریان صحبت در اطراف يك سلسله از حقایق مجهوله با تغییرات و تأویلات بحیره العقول که اخیراً عبدالبهاء با مهارت بمغالطه کاری درستون کتب والواح مندرج و مندمیج میساخت و قوم خود را در پردهٔ بیخبری میگذاشت بهائیان جاهل ماندند و در دورهٔ سوم که دورهٔ عبدالبهاء است سخن از اروپا و امریکا بمیان آمد و کم‌کم بایهٔ توهماتیکه در زمان بهاء نگذاشته شده بود با مهارت و استادی عبدالبهاء تا درجهٔ محکم شد تا اینکه عبدالبهاء از دنبارف و مذهب بهائی که يك پردهٔ هفت رنگی است پراز نیرنگ و با بقول مدیر جریده ملا نصرالدین بوق دو سره ایست که از هر سری صدائی و از هر سوئی نغمه و نوائی بیرون میدهد با آب و دهان شوقی افندی آشنا شده و مثل مشهور سرنا زدن شخص ناشی مصداق یافت از طرفی خود او شخصاً بقدری منہمک در شهوات بود که حتی نتوانست ششماه بعد از وفات پدرش تأمل و تحمل نماید و بمجرد استقرار بر مقر الوهیت یا ولایت یا هر عنوان دیگری که خوشتر دارد و بمحض دریافت نخستین مبلغ از مال الله (باصطلاح خودشان) فوری سر در اروپا گذاشت و برای دعا و مناجات (!) متوجه سویس و انترلاکن و سایر مراکز دعا و

مناجات شد و از طرفی بعضی از بینایان و دانایان در اطراف هندو مصر و اروپا و آمریکا سفر کرده دروغهای بیست ساله عبدالبهاء را کشف کردند و اثری از آنچه در الواح و متحدالمالها دیده بودند در آن اقطار نیافتند و دانستند این نفوذها و قدرتها فقط در ستون اوراق است و تنها احاطه بهاء و عبدالبهاء بر ضححات قرطاس و در الفاظ و عبارات (انهم بدون معانی مستقیمه و باوجود این در زیر پرده) بوده و ابدأ از تنگنای لفظ قدم در میدان معانی و فعلیت نهاده از طرف دیگر رؤسای مرکزی که از زن و مرد هر يك هوایی بر سر داشتند نوائی زدند و نوائی افراشتند و چیزهای متناقض و متباین بهر کو و سوئی نکاشتند دائماً شوقی افندی برحلت شتاء و صیف و تحصیل عشرت و کیف مشغول و بستمکانش بالجن در بغ و حیف امر را بر اتباع مشتبّه میساختند و بنشر اکاذیب میپرداختند و با اینکه بهائیان به موجب همان لقبی که رئیسشان بایشان داده اغنامهی هستند قلیل المدرك و کثیر المنفعه باز بسیاری از ایشان آگاه و بیدار شدند و در محمل خود اشاره خواهند کرد که شرقاً و غرباً چه کسانی از امر بهائی منزجر و منحرف شدند و حتی رسائل و مقالاتی نکاشته و اگر چه رؤسای مرکزی زود در مقام جاوگیری برآمده حتی یکسال شوقی افندی را در محبس حیفاً حبس نظر کرده نگذاشتند بهرگز دعا و ذکر (سوپس) سفر کنند. ولی باز هم قسمی رنق عبدالبهاء سرپوش را از کار برداشت که بدون شبهه دیگر مثل ایام حیات او حقایق بزیر پرده مستور نخواهد شد و حتی اگر شوقی افندی دارای هرگونه قدرتی بشود دیگر نمیتواند دوباره افکار را در سلاسل و اغلال خدع و حیل محبوس و مغلول سازد و مانند پدرش عبدالبهاء بنشر اکاذیب پیردازد اینست که ذکر شد که از این بیعد باقی ماندگان در بساط بهائیت در حمال من کیند بلکه مبتدیان گفت باقی ماندگان در حمال منحصراً منک عده

از دهانیان بی خبر از قبیل بهائیان چهارم و سنگسر و امثالها هستند و الا
مطلب بر احدی از اهل بصیرت و انصاف پوشیده نمانده و متظاهرين بهائیت
در مراکزی مثل طهران و سایر بلاد معظمه خیلی کم و ازان کم هم فقط و
فقط بر روی اصول استفاده ولو موهوم هم هست ایستادگی کرده اند و در
مقام خود خواهیم دانست که استفاده اینگونه اشخاص چیست و بر چند
قسم است و وزن و قیمت آنها تا چه اندازه است

آیتی - خیلی میل دارم که اینمطلب روشن شود که آیا رؤسای این
امر (باب و بها و عبدالبهاء) بطوریکه بهائیان میگویند تحصیل نکرده و
امی بوده اند . یا بقسمیکه منکرین بهائیت عقیده دارند آنها دارای تحصیلات
کافی بوده و هر یک در دوره خود ادوار تحصیلات خویش را پمیان برده
و پس از فراغت از تحصیل داعیه خویش را ابراز نموده اند ؟

آواره - یکی از یکی پرسید آیا کلمه هیچکدام بفتح کاف است یا
بکسر آن ؟ در جواب گفت هیچکدام (بضم کاف) متاسفانه منم باید
بگویم که هیچکدام . اولاً ادعای بهائیان بر امی بودن رؤساء بقدری
بی اساس است که خودشانهم کاملاً میدانند که این سخن صرف ادعاء است
و هر رؤسین تنها پابند گفتار رؤسای خویشند که خود درباره خود این ادعا
را کرده اند و امی بودن خویش را با آب و تابی فوق العاده بیان نموده اند
چنانکه بهاء در لوح سلطان (همان لوح که خود را دران غلام و عبد و ...
بیان نموده و ناصر الدینشاه را ملوک زمان و امثالها ذکر فرموده) میگوید

ماقرئت ما عند الناس من العلوم وما دخلت المدارس الخ

بهائیان پابند همین سخن شده در حالیکه اکثرشان میدانند پدر
بهاء از اهل خط و سواد بوده و پدری که بقول خودشان وزیر و بعقیده من
منشی بوده البته پسر خود را بدون تحصیل و بی علم نمیگذارد و بطوریکه

کاملاً تحقیق شده بهاء مدتها در نزد میرزا نظر علی حکیم و بعضی دیگر از علماء و حکماء و مراشید صوفیه تلمذ کرده و در هر گوشه طهران که خرقه بوده ایشان در آن خزیده اند و از هر حکیم و عارفی چیزی آموخته اند معیناً باین تصور مینمایند که چون آقا در لوح سلطان فرموده اند «ماقرت ماعند الناس من العلوم» در اینصورت باید قطعاً این ادعا را گردن نهاد و اثر بگوئیم آقا دروغ فرموده اند حتماً آسمان خراب خواهد شد! و نه تنها در این قضیه بلکه در همه مواقع تنها دلیل و سند بهائیان بیان باب و بهاء و عبدالبهاء است در حالتیکه در هیچ جای دنیا معمول نیست و مورد قبول هیچ عقل سلیم نتواند شد که سخن مدعی دلیل بر ادعای او باشد. این بان میماند که کسی بگوید فلان آقا چون مدعی شده است که من سلطان السلاطینم پس سلطان السلاطین است.

یا فلان شخص که ادعای طبابت کرده همان ادعا را اورا کافی است و مزایای عملی که معالجهٔ مریض و امثالها است لازم نیست و ما خواهیم دانست که در ظهور بهاء صورتاً و معنأ بر مرض عالمیان عموماً و ایرانیان خصوصاً افزوده و کمتر اثر نیکوئی حتمی در اتباع بلکه در خاندان خودش هم نبخشیده مجعلاً در کمال غرابت است که گفتار مدعی را در همه جا حجت میدانند و بدان استدلال مینمایند و عجب تر از آن اینکه در عین حال که باین درجه سخن مدعی را بر ادعای خودش دلیل میگیرند یکوقت هم میرسیم بهجائی که دیگر سخن آن آقا دلیلیت ندارد و بقدری بان بی اعتنائی میشود که گویا زبان حال میگویند هر چند این سخن از آن آقا است ولی او بیجا کرده است که این سخن را فرموده است مثلاً باب چون گفته است که من دارای فلان مقامم پس او متخصص بان مقام است ولی اینکه گفته است «بعد از من کسی دارای رتبهٔ بالاستقلال نیست و تا دو هزار و یکسال دیگر

ظهوری نمیشود» او نفهمید است و بیجا کرده است زیرا که ما میخواستیم هر روز يك ظهور و ظهوری داشته باشیم یا اینکه مثلاً بهاء هر جا هر چه را گفته است و هر ادعائیکه در حق خود اظهار نموده حجت است و این سخن در کتاب عهد و وصیت نامه اش گفته است قد اصطفاً الاکبر بعد الانظام یعنی غصن اکبر میرزا محمد علی پسر وسطی خود را بعد از غصن اعظم عباس افندی به نص صریح مرجع اهل بهاء و جای نشین خود قرار داده میگویند غلط کرده است برای اینکه شوقی افندی جوانتر و خوشکاتر است و برای زیارت زن و مرد مناسبتر یا اینکه عباس افندی هر جا هر چه را فرموده است بدون دلیل دلیل است و بدون مدرک مدرک است اما اینکه او مقامات را بخود منتهی ساخته و میگوید بعد از من کسی دارای مقامی حتی مقام ولایت نیست میگویند بباطل رفته و ما شوقی افندی را ولی امر الله میدانیم!!

باری باصل موضوع رجوع نموده گوئیم در اینکد باب در طفولیت شاگرد شیخ محمد معام مشهور بشیخ تابد یا عباد بوده شبهه نیست و در اینکه چندی هم در کربلاء در حوزه درس حاج سید کاظم رشتی حاضر میشده لاریب فیه و خود بهائیان هم تا این درجه اعتراف دارند و اینست که ما هم در کتاب کواکب الدرید اشاره بان نموددایم و ابهام مخالفتی نکردند و هم چنین بهاء چنانکه ذکر شد نزد هر حکیم و مرشدی تلمذ نموده و اگر هم داخل مدرسه نشده باشد دلیل بر اوی بودن او نیست ولی این نکته را نگذاشتند در آن کتاب تاریخ درج کنیم! و حتی بطوریکه اخیراً دانستدایم نواقص تحصیلات خود را تا حدی در سلیمانیه کردستان در مدت دو سال تکمیل نموده و بعکس اظهارات عبداله بهاء که در اینگونه موارد نعل های واژگونه بر سمنده مقصود میزد بهاء در نزد شیخ عبد الرحمن رئیس عرفا تلمذ مینموده و کتاب ایقان را هم در آنجا نوشته و بحیله رساله خاله به نام

نهاده خال باب را سائل و خود را مجیب قلمداد کرده . اما عبدالبهاء انقدر معلم و مربی دارد که از حد خارج است نخستین معلمش همان پدرش بهاء و بعد از غیبت بهاء بسلیمانیه معلمش میرزا موسی کلیم عم و الابارش بوده و در رتبه سوم رسماً او را نزد شیخ عبدالسلام شوافی که از حکماء و علماء مشهور بغداد بوده بتعلیم و تدریس گماشته اند و حتی سخنانی راجع به ایام تحصیل در بغداد که بحجوه جوانی و زیبائی ایشان بوده از قول اعظم نامی بغدادی در مصر شنیدم و شیخ فرج الله کردی هم شنیده عصبانی شد ولی من عصبانی نشده و باور هم نکردم زیرا نظیران در حق پدرشان هم میگفتند راجع باوقات اقامت طهر ایشان در موقعیکه پیشخدمت یکی از شاهزادگان درباری بوده اند و چون در ایام ایشان نبوده و ندیده ایم نمیتوانیم آن دسه و عات را نه در حق ایشان و نه در حق پسرشان عبدالبهاء قبول کنیم و محتاج باین تحقیقات هم نیستیم زیرا بعد از آنکه ثابت شد که آنها بشرند و مازاد از عوالم بشریت واجد مراتبی نیستند هر امری ممکن و وقوع و عدم وقوع مساوی است جز اینکه آقای شوقی افندی در عصر خودمان بزرگ شده اند و معلم خصوصی ایشان آقا سید اسدالله قمی را شناخته و سخنانی شنیده و راجع بایام تحصیل بیرونشان هم کسانی را که از هر حیث اطلاعات و افیده داشته اند بما معرفی کردند و شاید ناصر افندی خاله زاده ایشان در مصر بهترین مسطور ه شان باشد — مجعلاً از زمینه مطلب دور نمایم تحصیلات رؤسای بهائی بقدری مسلم است که جای انکار نمانده است و قیمتی برای عبارت لوح سلطان باقی نگذاشته و بعلاوه تحصیلات بهاء و عبدالبهاء در ضمن معاشرت با علماء و فضالای عکا و فراهم کردن يك كتابخانه بزرگی که الان در دست شوقی افندی است و بالاخره مطالعات دائمی این رؤساء (ولو تفریحاً و تفتناً درمو اقع بیکاری بوده) به اندازه مسلم و ثابت است که حتی در تفاوتی

بینی که بین کلمات اولیه شان با تراوشات اخیر شان دشواری است علوم
تکسبیه شان را چون شمس فی رابعة النهار روشن و آشکار می سازد .
ثانیاً اینکه عرض شد «هیچکدام» برای این بود که ادعای اشخاصیکه
منکر بهائیتند بر تکمیل این رؤساء در تحصیل علم آن هم قابل قبول نیست
زیرا مردم میخواهند ادعای ایشانرا در امی بودنشان ابطال کنند لهذا
میگویند این رؤساء تحصیلات کافی داشته اند و این شایعه چنین میفهماند
که گویا باب و بهاء و عبدالبهاء بقدری تحصیلاتشان کامل بوده که از هر
علمی بهره داشته اند و حال آنکه چنین نیست بلکه معلوماتشان با وجود
کثرت مطالعات محدود بوده و شاید هر کس دیگر باین درجه کتب نفیسه
و مطالعات سرشار با فراغت بال داشته باشد تراوشات علمیه اش بمراتب
از ایشان بهتر باشد و کسانی که در الواح و کلمات ایشان ممارست کرده
باشند و پیوسته همدم الواح و رسائلشان بوده باشند و خصوصاً در حل و
عقد امورشان وارد شده باشند میدانند که بقدری معلومات اینها محدود
و باندازه اشتباهات و اغلاط در کلماتشان زیاد است که حتی بهترین شخص
و رأس رئیسشان عبدالبهاء را نمیتوان يك نفر ادیب عالی - مرتبت شمرد
و فی الحقیقه بی انصافی است اگر او را شاگرد شیخ سعدی در ادبیات و
تلمیذ حاجی ملاهادی سبزواری در حکمت و کاسلینس و ولتر در فرورمه مذهبی
بشماریم و اگر آنها ادعائی کرده و بر اثر جهل مردم ایران آنهم در دوره
استبداد و ظلمت بی علمی و بیداد استفاده کرده باشند یا مکر و خدعه شان
کامل بوده و بانواع دسائس يك عده کمی مرید در دنیا پیدا کرده باشند
دلیل بر کمال تحصیل ایشان نیست و ایشان خصوصاً شوقی افندی حتی
دارای يك بلادتی هم بوده که دو سال ازاد تبحان ساقط شده و امروزه میتوان
ثابت کرد که او از جوانان طهران خیلی بلیدتر و بی علم تر است

آیتی - بموجب اشاره شما پدر میرزا حسینعلی را میگویند وزیر بوده اما من از همه درباریان قدیم و جدید تحقیق کرده ام و نتوانستم مدرکی بر وزارت او بدست آورم و خیلی میل دارم این موضوع هم مکشوف شود که مقصود از این شایعه بی حقیقت چیست ؟ و چرا باید صاحب يك همچو داعیه باستخوان پدر افتخار کند ؟ و دیگر آنکه لقب بهاء الله از کجا بایشان رسیده ؟

آواره - رؤسای بهائی اصراری دارند که اولاً کسی میرزا حسینعلی نوری را باسم ذکر نکرده ایشان را بالقباب مجهولی که تا کنون دانسته نشده است آن القاب از کج و برای چه به وی مخصوص گشته یاد نماید . زیرا مشهور ترین لقب مشارالیه که بهاء الله است ما هر قدر خواستیم بفهمیم از کجابه ایشان رسیده معلوم نشد چه که معطی القاب در مذهب باب خود باب بود نه دیگری چنانکه قدوس و باب الباب و غره و غیره القابشان از طرف باب تعیین شده ولی هیچ توقیع و بیانی از سید باب دیده نشده است که مشار الیه را بدین لقب خوانده باشد . بلی آنچه مشهور است این است که در بدست در موقعیکه اصحاب باب برای ساخت و ساز شریعت بطوری که در کواکب الدریه هم نوشته اجتماع کرده بودند و در میان همه خراب کاریهایشان یکی هم تخریب شریعت اسلام را در نظر گرفته مشورت میکردند که آیا باید نسخ و تجدید شود و از آن جمله قره العین قائل بنسخ و تجدید بود (!) و این وریه ایست که تا کنون در هیچ مذهب سابقه نداشته هیچ پیغمبری نسخ شریعت قبل از تشریع را يك امر شوروی قرار نداده مجعلا در آن مورد توقیعاتی از ما کو از طرف باب رسیده و هر يك از اصحاب خود را بالقاب مخصوصی ملقب و مذکور داشته بود مگر يك عده از آنها آنیکه در

صف دوم واقع بوده و در نظر باب اهمیتی نداشته اند و تنها اشتباهی که باب کرده و غفلت نموده این بود که میرزا حسینعلی را در صف دوم جا دادند و لقبی بر ایشان نفرستاده بود از این رو ایشان فوق العاده عصبانی شده قصد کناره جوئی و کوچ کردن از آن سرزمین نمودند لهذا قره العین که حتی اقبال و اعراض یکنفر آدم متوسط الحال راهم خیلی اهمیت میداد و بعضی گفته اند که با آقای نوری سری و سری داشته و این را بهائیان بعلاقمندی ایمانی او تعبیر کرده میگویند باطناً ایشانرا خدا یا یکو جب یابین تر از خدا میدانست کنارگیری ایشانرا خوب ندیده گفت لقب بهاء هم برای شما باشد ولی از آنجا که بی اجازه باب انتشار این لقب چندان پسندیده نبود فوری باین لقب مشهور نشده تا بعد از قتل باب که بهاء هوای خدائی بر سرش افتاد و کبار اصحاب باب و خود قره العین هم متدرجاً دوره شان سپری شده حاضر نبودند که حقایق را بیان کنند ایشان بالقاء خود و عائله شان بلقب بهاء و ندتنها بهاء بلکه بهاء الله متخصص شدند ولی پوشیده نماند که پس از ورود در عکا چون مورد اعتراض اهل سنت واقع شدند بر اینکه بشر نمیتواند بلقب بهاء الله ملقب شود این بود که غالباً بهاء مطلق یا بهاء الدین در نزد اهل سنت گفته میشد مگر در این اواخر که بزرنگیهای عبداله بهاء و با پولهای ایرانی که بعنوان رشوه و بر طیل بقضاة و افندیهای عکا داده میشد از تعرضات جلو گیری شد و متدرجاً بهاء الله در السنه وافواه مشهور گشت و باز بعد از پنجاه سال در این ایام دیده میشود که شوقی افندی رئیس کنونی بهائیان در بعضی از الواح خود بهمان کلمه بهاء قناعت کرده مضاف الیه آنرا ننویسد خصوصاً در الواحی که در مصر و فلسطین هم قرار هست نشر شود مخصوصاً این رعایت را میکند که مبادا تعرض اهل سنت تجدید شود

بجمله این بود شرح لقب بهاء اگر ما هم در این کتاب بهاء مطلق قناعت کنیم امید است اهل بهاء این را وسیله و بهانه نکنند و بر غرض رانی حمل ننموده مسائل صحیحه را باین دستاویز از میان ببرند. چنانکه عادت ایشان است که هر کسی اندکی در اصطلاحات از طریقه ایشان منحرف شد گمان میکنند يك كفر مسلمی را مرتکب شده و فوری همانرا دستاویز و وسیله از میان بردن مطالب حقه صحیحه مینمایند لهذا تذکر داده شد که اگر گفتن بهاء مطلق دلیل بر بغض و غرض باشد اولاً عبداله‌بهاء و ثانیاً شوقی افندی بزرگترین مبغض و مغرض خواهد بود که سبقت بر استعمال این لفظ بسته اند و دیگر جمال قدم و جمال مبارک و نیر اعظم و اسم اعظم و امثالها ابداً معلوم نیست که با چه استحقاق و بچه مناسبت بایشان مخصوص شده؟ و با فرض اینکه خودشان و ابناء و عائله و مرده شان استعمال کنند دلیل نیست که اینها هصادق دارد و دیگران هم مجبورند که استعمال نمایند چه که ایشان در موارد کثیره بالصراحه اننی انا الله هم سروده اند البته کسی مجبور نیست که آنچه او خود در حق خود گفته در عین اینکه خودش هم یقین بر دروغ بودن آن داشته دیگران هم با وجود عدم عقیده همراهی کنند و آن القاب و الفاظ را اداء نمایند و اگر نکردند دلیل بر این نخواهد بود که هتک حرمت او را منظور داشته مغرضانه سخن رانده اند و چون میدانم یکی از موارد عصبانی شدن بهائیان و بهانه کردن بر عدم قبول مسائل حقه که منکرین بهائیت القاء کرده اند همین مورد است لهذا از ذکر این جمل مضایقه نشد.

ثانیاً اصرار دارند که بهاء را از خاندان وزارت معرفی نمایند و مخصوصاً عبداله‌بهاء عباس سودا و وسواسی در این باب بر سر داشت و القاء میکرد

که پدر جمال مبارک از وزراء دربار محمدشاه بود این القاء آت متدرجاً بقسمی شایع شده که خیلی از مردم را بشبهه انداخته و گمان کرده اند که میرزا بزرگ واقعاً شخص بزرگی بوده و اخیراً رؤسای بهائی و آقایان محترم بدرجه وزارت هم قانع نشده باهالی امریکا القاء کرده اند که اوشاهزاده بوده چنانکه در بعضی نوشته جات که در واقع نویسنده اش یکی از رؤساء عکا بوده ولی صورتاً یکنفر امریکائی اثر انگاشته کلمه پرس را در حق میرزا حسینعلی تکرار نموده و بقول یروفسور براون فقید دیگر این بك غلط کاری است که سایر مغالطات ایشان را هم مقتضی خواهد ساخت !

خیلی غریب است که يك مدعی مقام روحانیت خیلی برجسته این قدر بشؤون ظاهره پابند باشد ! آیا تعجب نیست که یکنفر صاحب داعیه الوهیت از طرفی بخواهد خود را عالی نسب قلمداد نموده باستخوان پدر خود افتخار کند که پدرم وزیر فلان سلطان بوده و از طرفی پسرش عبدالبهاء هم بر قدم پدر مشی کرده با آن زمینه سازها که ژنرال الامبی و مررتودریول را خسته کردند لقب (سری) از دولت انگلیس تقاضا کرده لقب و نشانرا علامت مقام و شأن خود شناخته برای آن جشن بگیرند و صدای ساز و طنبور بلند کرده خود نمائی نمایند و عکس بردارند ؟ همان عکس را که عبدالبهاء با ژنرال الامبی و صاحب منصبان انگلیس برداشته در حالیکه نشان و فرمان دولت انگلیس روی میز است اکنون در منزل اغلب بهائیان حاضر است و گویا نمایش میدهند که هان ای اهل عالم انست عبدالبهاء که پدر خود را خدا و خویش را مربی و معلم روحانی معرفی میکنند به بینید چگونه در استان اعلیحضرت ژرژ خود را ذلیل کرده و دست ادب بر سینه نهاده و بنشانی که عکس ژرژ را حائز است افتخار مینماید

درواقع اگر همهٔ مسلمین و مخالفین بهائیت ملیون‌ها خرج میکردند که دنیاپرستی عباس‌افندی و عائله‌اش را باهل عالم ثابت کنند بایندرجه ممکن نبود و اینست تأییدات ملکوت ابهی که حقیقت را برای اهل بصیرت (نه اغنام) واضح و روشن میسازد و بایست تشکر از مأمورین انگلیس کرد که فی‌الواقع بهائیت را انطور که بود از پرده خفا بیرون آورده باهل عالم نشان دادند

باری برویم بر سر مطلب این اصراری که بهائیان دارند که بهاء و خانان‌ش را بسلسلهٔ وزراء منسوب دارند و اخیراً حتی کلمه پرنس در حقیقت قائل شده‌اند هر مطلبی را بر اهل حقیقت روشن و مبرهن میسازد و کاشمیس فی وسط السماء واضح میدارد که اینان ابدآدر فکر روحانیت نبوده مادی صرف و طبیعی بحث باشند و بنام روحانیت ارادهٔ استفاده نموده بر اثر حماقت و بلاغت معدودی هم تا کنون قدمی چند بسر منزل مقصود رفته‌اند و الا اگر اینها روحانی بودند نه کاری بوزارت پدر خود داشتند و نه سلطنت ژرژ انگلستان

عجبا بسر محمودافندی الوسی که از علمای اهل سنت و مفتی بغداد بود شنیدم حضرات انگلیسیها بمیل خود باو نشان و لقب سری و مبلغی بول دادند و او همه را رد کرده گفت من يك نماینده روحانیم و باسیاسیون کاری ندارم.

بلی برای این بود که او نمایندهٔ روحانیت تازه و بعقیدهٔ اتباعشان صاحب روح جوان است و اراده دارد که مروج روحانیت و دیانت جدید در قرن بیستم باشد و ان‌هذا الشیئی عجب!

حال به بینیم با این تعلقات که حضرات بشئون ظاهره دارند و خود

را وزیرزاده می‌شمارند این بزرگ زادگی را چه مایه است و وزارت آقای میرزا بزرگ نوری در چه پایه است ؟

هر چند میرزا بزرگ پدر بهاء مردی مسلمان بوده و در احیان آئین گری و مغالطه کاری پسرانش در حیات نبوده و ما هم نمی خواهیم گناهی بر او وارد سازیم و بانتقاد او پردازیم ولی از بیان حقیقت و حفظ تاریخ ناگزیریم تا در آتیه کسی تصور ننماید که اهل بهاء مغالطه کردند و چندان مؤثر افتاد که حتی کسی در صدد کشف و بیان حقیقت بر نیامد خصوصاً بنده نگارنده که تاریخ حضرات را نیز در دو مجلد جمع و تألیف نموده و بعداً خواهیم دانست که اساس آن تألیف بر چه پایه و در سایه چه تأثیرات بوده و چگونه تحریفات در آن بکار برده اختیار را از کف من بیرون بردند و بزرگترین اندوه را در قلب من ایراث کردند زیرا لطمه ادبی از هر لطمه شدید تر است مجملات (این زمان بگذار تا وقت دگر).

بناء بر تحقیقات عمیق و اطلاعات دقیق میرزا بزرگ نوری بر خلاف شایعات منتشره از قبل بهائیان اصلاً وزیر و وزیرزاده نبوده بلکه به مقام وزارت هم نزدیک نشده پدرانش که چندی نام و نشان و اسم و رسمی نداشته در نور مازندران میزیسته اند و در طبقه دوم یا سوم واقع بوده اند بر جسته ترین مردان این خاندان همان میرزا بزرگ است که اسم اصلی او میرزا عباس و چون بنام جدش نامیده شده بمیرزا بزرگ ملقب گشته و در واقع عباس افندی عباس سوم از آن خاندان است ، تنها چیزیکه میرزا بزرگ را از سایر مردان آن خانواده بزرگتر معرفی کرده خط و انشاء او بوده و نخستین قدمی که آن مرحوم بسمت ترقی و تعالی برداشته قدم

هائی است که در مسافرت کرمان بدان طری مسافت نموده و آخرین ترقی او هم همان بوده است لا غیر

و شرح آن از اینقرار است که چون الله وردی میرزا پسر فتحعلی شاه بحکومت کرمان منصوب شد میرزا بزرگ نوری بوسائلی چند خود را باو نزدیک کرده خط و انشاء خویش را نمایش داده تقاضای رجوع خدمتی نمود و بالاخره بسمت نویسندگی و انشاء معرفی شده منشی الله وردی میرزا شد و حتی شنیده نشده است که مقام منشی باشی که دایر مدار ریاست کابینه حکومتی است باصطلاح امروز باو داده شده باشد. فقط چیزیکه مسلم است این است که در مدت اقامت کرمان و انجام خدمت انشاء از طرف شاهزاده مذکور رجوعاتی در کرمان باو شده که دخلها را ایجاب و ایجاد نموده بالاخره دارای یکی دو قطعه ملک و آبادی شد و پس از مراجعت از سفر کرمان نسبتاً روز کاری خوشتر از روز کاری پیشین یافته از گمنامی مطلق بیرون آمد و با درباریان اندک آشنائی یافته آمد و شدی میکرد و گاهی هم سر مشفی باطفال بزرگان میداد چنانکه در منشآت میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام هم ابن نکته مذکور و میتوان فهمید که منتهی رتبه او این بوده است که سر مشقی بکودکان بزرگان بدهد و در مقابل استفاده نماید

مرحوم سیدسالار (محمد ولی خان معروف) دو حکایت نقل نمود که خالی از مناسبت نیست بدان اشاره شود اولاً حکایت نمود که یکی از تجار طهران معروف بحاج حسین سگ دندان بود و کارهای میرزا بزرگ نوری در دست او بود و من در طفولیت با بستگانم بمنزل او آمد و شد میکردیم و مخصوصاً عیالش در ساختن باقلوا مهارتی کامل داشت و بهمین

سبب من عشقی داشتم که بمنزل او بروم و کاعی شیرین کنم پس از مرگ میرزا بزرگ و بابی شدن پسرهایش و بعد از آنکه مدتی قرة العین را در خانه خود نگاهداشته گرد بعضی اتهامات را بدامن خود او و دیگران نشانید تا آنکه او هم کشته شد و شاه تیر خورد و بهاء بحبس افتاد و بعد ماوقع من هذه القبیل روزی بمنزل حاج حسین رفته او را در کمال خشم و غضب و حزن و اندوه دیدم و بجمع کردن اشیاء و اسباب سفر مشغولش یافتم همراهان من که از من بزرگتر و طرف محاوره بودند قضیه را پرسیدند گفت میرزا بزرگ با آن زحمتش اندوخته کرد و ملکی خرید و پسرانش نتوانستند آنرا نگهدارند و همه آنها را بر اثر زشت کاریهای خود سپری کرده اخیراً با شاه و سیاست بازیشان گرفت و با دین و مذهب شوخی شان میامد و اینک کارشان بجائی رسیده که باید بحکم اجبار از وطن خارج شوند حکایت ثانی که خودم بلا واسطه شنیدم مرحوم سپهسالار چهار سال قبل از وفاتش در روزی که نگارنده با سید نصر الله باقر اف بمنزلش رفته بود و باقر اف میل داشت او را ببهاایت تبلیغ نماید آن مرحوم سخنان ویرا شنیده خندان شد و گفت پدرم میگفت در منزل میرزا آقا خان صدراعظم بودم که میرزا حسینعلی نوری را تحت الحفظ بنزد او آوردند در همان روزیکه ناصر الدین شاه را تر زده بودند چون میرزا را وارد کردند صدر اعظم بر او تغیر کرده گفت من بر حسب هم وطنی با پدرت دوست بودم و او آدم بدی نبود و ممکن بود شما جای او را گرفته بمقام انشاء واستیفاء درباری نائل شوید ولی تو بقدری بد بخت هستی که بسید باب که معلوم نیست چه جنوبی بر سر داشته میگری و حال هم تحریک بر قتل شاه میکنی؟ میرزا فوری جواب داد که من بسید باب عقیده ندارم

بلکه بجدا او هم ولی فوراً زبان خود را حفظ کرده صدر اعظم هم باو تشر زد که فضولی مکن . . . و اشاره کرد که او را ببرید و بردند و پس از خروج او از مجلس و دخول در محبس صدر اعظم گفت این کلمه را میرزا حسینعلی از روی بی اختیاری راست گفت که بجدا باب هم عقیده ندارد زیرا او ابداً در خط مذهب نیست و جز استفاده هیچ منظوری ندارد .

این صحبت را که مرحوم سپهسالار کرد بر باقر اف خیلی گران آمد بقسمیکه رنگش بر افروخت ولی جرئت نداشت و من سخنان ملامبی بمیان آورده باقر اف را دلداری دادم و بار دیگر بازار صحبت گرم شد و صحبت باینجا رسید که گفت من آقای عبدالبهایی شما را دریاریس دیدم و از او پرسیدم که حال امپراطور روس در نتیجه این جنگ بین المملی بکجا میانجامد ؟ گفت او فاتح است زیرا « جمال مبارک » در حقش دتا کرده و وعده نصرت دادند . ولی برخلاف فرمایش ایشان یس از چندی امپراطور روس با عائله اش منقرض شدند که دیدید * من از سخنان سپهسالار خندیدم زیرا نظائر انرا آگاه بودم و خصوصاً در باره همین امپراطور روس اطلاعاتی داشتم که شرح انرا در فصول آتیه ذکر خواهم کرد ولی صورتاً انروز هنوز در سلك بهائیان منسلك بودم و موقع بیوفائیم فرا نرسیده بود لهذا سکوت کردم و چون برون آمدم باقر اف در حق سپهسالار دشنام گرفتن گرفت و هر دم میگفت پس چطور میگفتند سپهسالار بهائی است ؟ گفتم بخیلی کسان این نسبتها را میدهند حالا شما متغیر نشوید و بالاخره آخر باقر اف سخنان او را باور نکرد در حالتیکه من میدانستم تمام این حرفها صحیح و اساسی است و محبت و عادت و عصبیت و حسن ظن بهائیان نمیگذارد که اینگونه حرفها را باور کنند ولی باز هم

یقین دارم که حرف راست تأثیر دارد و خیالی عقیده همان باقر افراتکن
و تغییر داد این بود شمه از شرح حال میرزا بزرگ و پسرانش که آقایان او را
وزیر و چنانکه گفتیم اخیراً ویرا پرنس معرفی کرده اند .

آبتی - خیلی لازم است اصل داعیه بهاء تشخیص داده شود . زیرا
بهائیان نه فقط در بین عنوان نبوت و امامت انسانرا سرگردان گذاشته
تصریح نمیکنند که او داعیه نبوت داشته یا امامت بلکه اساساً در داعیه او
همیشه بمجاهله بر گذار نموده کاهی میگویند رجعت حسینی است و
کاهی میگویند رجعت مسیح است و وقتی غفلت کرده الوهیت را باو نسبت
میدهند پس خوبست بفهمیم که واقعاً او چه مقامی را مدعی شده ؟

آواره - بلی یکی از مواقع مغالطه کاری حضرات در موضوع ادعاء
است که هرگز انرا تصریح ننموده نزد هر کسی بقسمی عنوان و تعبیری
بیان مینمایند و ما بعد از مجاهدات بسیار اصل داعیه بهاء را شناختیم که
داعیه الوهیت است و حتی بهائیان را عقیده اینست که بهاء الله خالق آسمان
و زمین و مرسل رسل و منزل کتب و مکلم با کلیم است در طور امارت ابداء
به همه کس این سخن را نمیگویند اگر طرفشان سنی و یا مسیحی است می
گویند رجعت مسیح است و اگر شیعه است میگویند رجعت حسینی است
و اگر متمدن است بگویند نابغه عصر و حکیم و فیلسوف است (۱) و اگر از
عرفا و صوفیه و دراویش است میگویند قطب و مرشدی است از همه مرشد
دهم تر (!) و بالاخره نزد هر قومی عنوانی دارد ولی پس از آنکه محرم اسرار
شد میفهمد که او ادعای خدائی کرده و بایک عنواناتی که بتمسخر و استهزاء
شبیه تر است تا بجدیت خود را خدا شمرده مثل اینکه در مراسله پسرش
مینویسد « کتاب من الله العزیز الحکیم الى الله اللطیف المجید »

اما دلائل او بر این داعیه چیست ؟ گویند چهار چیز دلیل بر حقیقت

اوست اول همان نفس ادعاء است و گمان دارند که تا کنون کسی همچو داعیه‌ای نکرده دوم نفوذ ان ادعاء است که در عده‌ای از نفوس بشریه نفوذ کرده و او را بحقیقت قبول کرده‌اند سوم کلمات او است که گمان میکنند مثل این کلمات را کسی نگفته و بتواند گفت چهارم بقای او است که تاحال باقی مانده است و این حقائق را در فرآئد بیک لفظ دلیل تقریر تعبیر و تمام کرده است و ما وزن و قیمت همه را خواهیم فهمید .

آیتی - خوب است در این موضوع مبسوط تر صحبت شود تا حقایق روشن تر از این گردد .

آواره - اگر چه ما میخواستیم داخل در این وادی نشده عنوان مباحثه ورد اثبات را فراموش کنیم زیرا اولاً این حق علمای اعلام است و در حقیقت آقایان علماء هم کتباً و شفاهاً جواب این مسائل را داده‌اند و بعلاوه ورود ما در این وادی باز صورت سابقه را بخود گرفته از اصل مقصود که کشف تصنعات و خیانت‌های ایشان در اجتماعات است دورمان میسازد بلکه بهانه بدست مدعی میدهد که آواره هم مثل سابقین میخواهد یلکورد مذهبی در این حزب نوشته باشد ولی از اینجا که ناچاریم از اینکه نظر تحقیق در هر دو وجه دینی و اجتماعی کنیم و بینیم از وجه دینیه چه اهمیت را حائز و از جنبه اجتماعی چه کفایت را داراست و حتی نفهمیم که آیا این امر خارق اوهام است و یا موجب و موجب اوهام است لهذا این نظریه مارا مجبور میکند که ابتداء در ادله مذهبی و جنبه دینی ان صحبت کنیم و بینیم این ادله تا چه درجه حائز مقام اهمیت است لهذا معروض میداریم .

اگر آقایان بهائی کاملاً تاریخ حسن صباح و اسمعیلیه را بخوانند و تدقیق درازن فرمایند تصدیق خواهند کرد که ظهور بهاء عیناً رجعت حسن

صبح است که با همان اصول و روحانیت دوباره کشف نقاب فرموده الا
اینکه نفوذ حسن صباح از جمیع جهات کاهلتر از نفوذ بهاء برده و منطقه
نفوذش تا مصر و جزیره العرب رسیده و در مدت یکصد و هفتاد و یکسال کاملاً
سلطنت کرده است و چون تنها عطف نظر بتاریخ کافی نیست لهذا خلاصه
تهضت اسمعیلیه و تاریخ حسن صباح با وجود مشابهه و مبینه با این مذهب
در ذیل این عنوان بیان میشود .

(رجعت حسنی نه حسینی)

اولاً باید دانست که تاریخ اقتدار اسمعیلیه بوجود ابوالقاسم مهدی
محمد بن عبد الله شروع میشود و انقراض سیاسی و سلطنتی آنها در زمان
سلطنت هلاکو خان بوجود رکن الدین که ولد پنجم از سلب حسن صباح
بود حاصل شد و مدت سلطنت اسمعیلیه در کلیه طبقاتش دوست و شصت و
شش سال بوده و در حسن صباح و ابناء و احفاد او یکصد و هفتاد و یکسال بوده
ثانیاً بموجب تاریخ داعیه ابوالقاسم مهدی همان داعیه مهدویت
است و استدلالش باخبار و آیات بسیار است از آن جمله گویند آیه « تطالع
الشمس من مغربها » مراد شمس حقیقت است و طلوع آن از وجود این
دهدی که نامش محمد بن عبدالله بوده مصداق یافته و بالاخره شمس حقیقت
دغربش چون اسم محمد بن عبدالله بوده و مطلقاً آن نیز اسم محمد بن عبدالله است
پس صحیح است که این مهدی محمد بن عبدالله دهدی و قائم برحق باشد که
مطالع الشمس مصداق یافته باشد .

این استدلال عیناً مثل استدلال بهائیان است که گویند مقصود از
طلوع الشمس من مغربها وجود سیدعلیمحمد باب است باین طریق که چون
شمس حق در سلسله نبویه غروب کرده و باید از آن سلسله طلوع کند پس
بس است که مهدی موعود سید باشد و چون باب سید بوده مصداق طلوع

شمس از مغرب اوست .

چنانکه ملاحظه میشود فقط اینجا تعبیر باسم بیغمبر (ص) و اینجا تعبیر بنسل بیغمبر شده و الا در تعبیر مثل هم است لهذا باب را مطابق استدلال بهائیان میتوان رجعت مهدی اسمعیلی گفت نه مهدی بالحق . دیگر آنکه اسمعیلیه دجال مهدی اسمعیلی را ابو یزید سنی میدانند که در مقابل القائم با مرالله پسر مهدی محمد بن عبدالله قیام بر مخالفت کرده لهذا به اخبار زیاد استدلال کنند که او دجال بوده و حتی با آیات قرآنی نیز تطبیق نمایند چنانکه بهائیان هم استدلال میکنند که دجال این ظهور حاجی محمد کریم خان کرمانی بوده که بر رد باب کتاب نوشته و حتی بایه ائیم که در قرآن است استدلال نمایند بمناسبت لقب ائیم که قافیۀ کریم است پس از این حیث هم عیناً رجعت مهدی اسمعیلی است و همچنین طبقۀ اولیۀ اسمعیلیان استدلال میکردند که چون این امر در ملل مختلفه یهود و نصاری نفوذ کرده بدرجه ایکه میسار یهودی در عهد خلافت و سلطنت نزار ابن معزالدین که یکی از سلاطین مقتدر اسمعیلیه است بابالت شام رسید و عیسی نصرانی ایالت مصر را گرفت بنابراین این مهدی مهدی برحق بوده که مصداق « وکل یدعون الی کفناهم » را ظاهر کرده و بر طبق این آیه و ابن استدلال بهائیان هم گویند که چون دعوت باب و بهاء در یهود و نصاری مؤثر شده وعده ای از آنها مؤمن شده اند لهذا این دعوت از دعاوی حقّه است و حال آنکه فلسفۀ این مسئله آنست که هر وقت يك حزبی از اسلام منشعب شد و با تشکیلاتی برضد اتحاد اسلام شد یهود بها مخصوصاً و گاهی هم نصاری دران تشکیلات داخل شده اند فقط برای اینکه خود را از ذات نجات دهند و اگر بتوانند اورشلیم را بتصرف خود درآورند چنانکه پس از نفوذ در اسمعیلیان هم میسار یهودی مخصوصاً ایالت شام را خواستار شدند

که در منطقه بیت المقدس است . و همچنین یهودیهای این عصر تا امر بابی و بهائی نفوذی نداشت و مخصوصاً ندای ان از عکا و حیفا بلند نشده بود اهمیتى بان نمیدادند ولی بعد از آنکه این ندا از ان اطراف بلند شد بعضی از یهودیهای بسیط کم عقل تصور کردند که عنقریب بهاء سلطنت میرسد و اورشلیم را از او تقاضا خواهند کرد و از اطراف هم رنود پاره آیات تورات را که هزار دفعه با هزار واقعه تطبیق شده بود اینها هم تطبیقی کرده بدست و پای یهود انداختند و عده ای را بدام کشیدند زلی در مدت پنجاه شصت سال هر چه انتظار بر دند خبری نشد . از روزی که فلسطین بحیطه تصرف انگلس در آمد و دولت بریطانی مندر ب ساعی ان قطع را از جنس یهودی قرار داد نزدیک شد که همه بابیهای یهودی برگردند و خیلی هیا و در میانشان افتاد که بهاء الله کاری نکرد و باز از جنس یهود مصدر کار شد ولی عباس افندی زود جلوگیری کرده بلیتیک غربی زده بهر قسم بود بامندوب سامی فلسطین طرح دوستی انداخت و هر روز نشره بایران فرستاد که مندوب سامی چنین در بساط ما خاضع است و چنان خاشع است و بالاخره بابیهای یهودی را بجای خود نشانید با وجود این باز تغییرات حاصله بعد از جنگ بضرر بهائیان تمام شده راه تبلیغ یهود و نصاری را نسبتاً مسدود ساخت و معدودی هم از یهودیها برگشتند اینها هم که باقیمانده اند در بهائیت با اینکه منحصر بیهودیهای ایران است و عده شان هم خیلی کم و در همه جا بیش از ۲۰۰ نفر یهودی بهائی وجود ندارد باز اینها هم باطناً بی عقیده و تمسکشان بر روی اصول استفاده در کسب و تجارت است که ایستادگی کرده اند و حتی مکرر خودم از یهودیهای بهائی شنیده ام که در موقع تبلیغ یهودیان سور (فنا تیک) گفته اند که اگر دعوت بهاء الله مطابق انبیاء صادق هم نباشد همینقدر که تا یکدرجه سبب خف اسلام و قوت ما میشود غنیمت است و باید انرا تقویت نمائیم .

و اما حکایت حسن صباح که گفتیم از جهات عدیده مشابه است با نهضت بهائیه بموجب تواریخ معتبره از اینقرار است حسن صباح که معاصر با عمر خیام و خواجه نظام الملک طوسی وزیر ملکشاه بود مردی بود مدبر و خوش تقریر و منشی و دفتر داری بود بی نظیر بطوری که دفتری را در خرج و دخل مملکت در مدت کمی برای ملکشاه ترتیب داد ولی خواجه نظام الملک نگذاشت که سالم دست ملکشاه رسد و چون آن دفتر ابتر و یرا کننده و حسن نزد شاه خجل و شرمنده گشت در سال ۴۶۴ هجری عزیمت دربار ری نموده با عبد الملک بن عطاش که از دعاء مذهب اسمعیلیه بود ملاقات کرده از مذهب اثنا عشریه به مذهب اسمعیلیه انتقال جست و علت این انتقال آن بود که حالت مردم را شناخته میدانست که از راه مذهب بهتر گرد او جمع میشوند خصوصاً در این که اثنا عشریه مجبورند که خود را منتظر امام حی غائبی بدانند ولی اسمعیلیه آن انتظار را با ادله ای که بعضی طبایع بهتر به آن مایل است لغو کرده بیک تکبه که مشهود ظاهری دعوت مینمایند لهذا حسن این طریقه را بگرفت و از ری باصفهان شتافته بر رئیس ابوالفضل وارد شد و روزی در طی کلام او را گفت که اگر دوبار موافق بافتنمی سلطنت ملکشاه و خواجه نظام را بر هم زدمی رئیس این سخن را حمل بر خبط دماغوی کرده باحضر ادویه و اغذیه مقویه دماغ فرمان داد بدون اینکه مقصد را اظهار کرده باشد ولی حسن بفرست دریاخته چیزی نگفت مگر بعد از تسخیر قلعه الموت قزوین که رئیس ابوالفضل بملاقات او رفت فوراً به او اظهار کرد که دیدی دماغم مخبط نبود و با دوبار موافق اوضاع ملک و ملک را بهم زدم بالجمله شرح اقدامات مقدماتی او اینکه در سال ۴۷۱ از ترس ملکشاه ایران را ترک کرده بجانب مصر شتافت و نزد پسر مستنصر

مذرتی یافت بعد از اندك زمانی بین او و امیر الجیوش مصر خصوصتی
 دیدید شد و امیر بمستنصر گفت که باید حسن را در قلعهٔ دمیاط محبوس
 کرد در طی این مذاکره برجی از بروج آن قلعه خراب شد و حضار آن
 را بر کرامت حسن حمل کردند ولی امیر اعتناء نکرده دانست که از تصادفات
 بود بالاخره او را با جمعی از فرنگیان در کشتی نشانده ببلاد غرب فرستاد
 و در عرض راه باد تندی وزیده کشتی را بگرداب و رکاب را به اضطراب
 افکنده حسن دل محکم داشت و اضطرابی اظهار نداشت و چون از او
 پرسیدند گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نخواهد رسید و اتفاقاً
 همان دقیقه باد فرو نشست و رکاب محبت حسن را در دل گرفتند ولی بار
 دیگر بادبوزیدن آمده کشتی را از خط مستقیم منحرف و بیکی از بلاد
 نصاری رسانیده حسن پیاده شده بحلب و از آنجا باصفهان رفت. این
 تصادفات فکر او را مدد داده دید از فکر عوام بیک تصادفاتی استفاده
 توان کرد لهذا دعوت مذهبی را کمالاً شروع کرد و خود بجانب قلعهٔ
 الموت رفته در حدود آن قلعه منزل کرده در گوشه کنار مخفی و آشکار
 بمذنب اسمعیلیه دعوت میکرد و برای خود ابداً مقامی را قائل نمیشد
 و بسیار تظاهر بقدس و تقوی میکرد و دعائیرا باطراف فهستان و دهات
 فرستاد و در اندك زمانی جمعی از دهاتیها گرویدند تا شبیکه فوجی از
 اهالی قلعه الموت او را بقلعه دعوت کرده واردش کردند و این در شهر
 رجب ۴۹۳ بود و از غرائب اینکه قلعه الموت را اله الموت گفتندی
 یعنی آشیانهٔ عقاب و پس از ورود حسن این را با نام او تطبیق کرده حتی
 حروف اله الموت بحساب جمل مطابق آمد با سال ورود او به قلعه لهذا
 این تطابق لفظی و معنوی را قسمی از برهان عظمت بلکه کرامت حسن
 قرار دادند!

حال تا همین اندازه ملاحظه کنیم که چه شباهتی با حال بهاء و بهائیان دارد؟ پوشیده نیست که همان قسمیکه حسن صباح از منشیان درباری بود که پیوسته برای وزارت کوشش میکرد بهاء و برادر و پدرش نیز منشی بودند و آرزوی وزارت مینمودند چنانکه قبلاً ذکر شد و همان قسم که حسن از نو میدی از وزارت راه جمع کردن عوام را بدعوت مذهبی پیدا کرده بود بهاء هم قبل از طلوع باب با هر مرشد و قطبی معاشرت و ملاقات کرده میخواست يك مقامی را احراز نماید ولی بعد از طلوع باب پیروی ویرا برای نیل بمقصود خویش بهترین راه دانسته با نداشتن عقده مذهبی این مذهب نوظهور را غنیمت شمرده به تبعیت و ترویج آن قیام نمود. و همانقسم که بعضی تصادفات روزانه فکر عوام را متوجه بکرامت حسن داشته بود عیناً پاره ای تصادفات عاریه بهاء را محل نظر معدودی از عوام قرار داد حتی در باب کشتی و انقلاب دریا آقا محمد رضای قناد بهائی در جزوه های تاریخش نوشته که (چون بهاء الله را با همراهانش بکشتی نشانده از کلیبولی حرکت دادند بسیار دریا مضطرب بود حضرت بهاء الله فرمودند خوب است کشتی غرق شود و بگویند بایههارا در دریا غرق کردند بعد تأملی فرموده فرمودند ابداً غرق نخواهد شد) و گویا بهاء همان کلمه حسن را که گفت مولانا خبر داده که خطری بکشتی نمی رسد بخاطر آورده قلب خود را محکم نموده این کلمه را گفت و این مصونیت کشتی را آن بلهای ایرانی که همراه بودند و دریا و کشتی ندیده بودند منبعث از کرامت جمال مبارك شمرند. و حتی بهاء در نظر داشت که عیناً مثل حسن صباح اول بمصر برود و نفوذی پیدا کند ولی روزگار با او موافقت نکرد زیرا از سلیمانیه خیال داشت با ابوالقاسم همدانی بد-

مصر رود و اقبال مساعد نشده ابوالقاسم در دست دزدان کشته شد و بهاء تنها مانده مجبوراً به بغداد مراجعت کرد و همچنین وجه مشابَهتی که در نوع دعوت حسن صباح با بهاء است در اینکه حسن از خورد اظهار نکرده تمام را دعوت بمولانا میکرد هکذا بهاء تادوا زده سال هر چه دعوت میکرد با امر باب دعوت میکرد و گاهی هم انظار را متوجه شخص غائب میکرد تا چند نتیجه بگیرد یکی آنکه هر جا بچنگ مسلمین افتاد بگوید مقصود از شخص غائب همان حجة بن الحسن است (ع) دیگر آنکه هر جا دچار ازلیها شد بگوید مراد ازل است و بالاخره گفت :

خودم بودم که « شخص حقیقت » در وجودم غایب بود و اینک ظاهر شد و دیگر آنکه در تطابق اعداد و حساب جمل طابق النعل بالنعل رویه بهائیان است که بگردند يك كلمه را که تطابق لفظی دارد در عدد و حساب جمل با اسم رؤساء یا اماکن آنها یا سال طلوعشان آن را محل استدلال قرار دهند و حتی گاهی بسه چهار عدد کم و زیاد هم اهمیت نمی دهند باری برویم بر سر تاریخ

حسن بعد از ورود بقلعه حیلۀ ای اندیشید و با مکرری غریب آن قلعه را مالک شد و آن این بود که بصاحب و مالک و حاکم قلعه مهدی علوی نوشت که بقدر پوست کاوی از این قلعه را بمن بفروشید بسه هزار دینار و مهدی از مکر و فکر او غفلت نموده بر قبول خود اعضاء نوشت پس حسن پوست کاویرا تسمه های باریک ساخته بدور تمام قلعه گشتید و آنرا بسه هزار دینار خریده مهدیرا از قلعه بیرون کرد

در این قضیه هم یکوجه تناسبی هست زیرا اکثر باغها و خانه ها و ملکهای را که بهاء مالک شده بتدبیر خود و پسرش عبدالبهاء اگر

عیناً مثل مالکیت حسن در قلعه الموت نیست ولی تقریباً شبیه است یعنی با پول کم و بتدابیر عديمة النظير بوده مثل باغ فردوس و باغ رضوان و مزرعه عدسیه که الان دارای بیست خانواده رعیت است و هر ساله دخل هنگفتی می آورد و هکذا بیت عبود در عکا و اماکن و اراضی حیفاحتی خانه بغداد که الیوم بهائیان آنرا بیت الله میدانند و حضرات از میرزا موسی جواهری بهمین تدبیر گرفته اند بالجمله در مالکیت بهاء و حسن صباح هم وجوه مشابهت بسیار است که مارا بحال ذکر آن نیست (توضیحاً) از قرار مسدود جدیداً مسلمین بغداد آن خانه را از دست حضرات گرفته حق را بمن له الحق رسانیده اند).

باری بعد از تصرف قلعه کار حسن بالا گرفت و کم کم تمام حدود رود بار را متصرف و در ظاهر تظاهر بتقوی نموده در باطن از هیچ فتنه و فسادی فرو گذار نمیکرد برای پیشرفت مذهب و مقصد خود تا وقتی که تقریباً بسططنت رسید و کارهای مخفیانه او بسیار است که مارا بحال ذکر نیست و طالبین بتاریخ حبیب السیر و روضة الصفا و تواریخ سائره رجوع فرمایند تا ببینند که چه مقدار نفوس از دست فدائیان و تررهای حسن صباح کشته شده اند مجملأ چهار قسم ترر داشت و گویا تأسیس ترر از او شده قسمی را امر میداد بزند و بکشد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بجنگد و فرار کند قسمی بزند و بکشد و بجنگد تا کشته شود و قسمی بزند و بکشد و بایستد و بدون جنك کشته شود و چنانکه از تاریخ معلوم است بالاخره حسن بقتل خواجه نظام الملك موفق شده یکی از تررهای خود ابو طاهر اوانی را بر قتل وی گماشت و نائل آمد و این قضیه را با اقدامات بهاء هم وجه تشابه است و هم تباین زیرا بهاء در ابتدا اراده

داشت در قضیه ترر بر قدم حسن صباح برود ولی بواسطه اینکه کارها بر وفق مرام نشد بزودی صورت کار را تغییر داد بتعالیم اخلاقی شروع کرد چنانکه تیر زدن بناصر الدین شاه مسلم است که از دستور بهاء بوده و محمد صادق تبریزی و حضرات دیگر باشاره وی کار کردند ولی شیخ عظیم هم دخالت داشته و بعد از قتل آنها بهاء میدان را برای حاشا باز دیده کاملاً تجاشی نمود اما بعد از این مقدمات باز می بینیم هر جا قافیه تنك شده پای ترر بمیدان آمده منتهی در حق کسانی که بتواند غالب شود و چشم دیگران را هم بترساند یکی از آن مواقع در بغداد است در قضیه میرزا علی یسر حاجی محمدتقی تبریزی و شرح این قضیه بطوریکه قدماء از بهائیان و من جمله آقا محمد حسن خادم و حاجی علی یزدی و عبد الصمد روایت کرده اند و در خود حیفا از آنها این روایت را گرفته و در همه جا از پیر مردان بهائی پرسیدم و تصدیق کردند اینست که میرزا علی در ابتدا از بابی های پر و پا قرص بود ولی در بغداد متزلزل شد بطوریکه کینه بهاء را در دل گرفته ملاحظه نمود که هر چه تبریزیان بد بخت جان فشانی کرده اند در راه هوی و وهم بوده لهذا یا قصد قتل بهاء کرد و یا کلمه نا مناسبی بر علیه او گفته چون هر دو را روایت میکنند لهذا دو نفر یکی آقا علی بدر عبدالصمد و دیگری حاجی عباس نام او را ترر کرده در بازار مجروحش کردند،

و پس از يك شبانه روز از اینجهان در گذشت در این يك شبانه روز بهاء کس نزدا و فرستاده باو پیغام داد که اگر ضاربین و قاتلین را نشان ندهی از تقصیر تو میگذرم دیگر معلوم نیست که او دسترس نیافته که همه قاتلین را نشان دهد یا امیدی بر حیات خود داشته و ترسیده است که دوباره

مبتلا گردد بهر حال پس از مرگ او عمر پاشای والی خیلی تشدد کرده و اراده داشت توپ بخانه بهاء ببندد ولی پس از زحمات زیاد کار به تبعید آن دو نفر قاتل معلوم منتهی شد

قصه دیگر قصه غرق شدن محمد ابراهیم نام در شرط که بهائیان بازلیها و ازلیها ببهائیان نسبت میدهند والله اعلم و دیگر قتل دربان بابی است که عیناً این دو طبقه بهم نسبت داده اند در هر حال بساط تروری در بغداد منبسط بوده .

وقضیه دیگر قضیه کشته شدن ازلیها مقیم عکا است بدست تررهایی و آنها پنج نفرند که دو دفعه ترر شدند دو نفر شانرا در ابتداء استاد محمد علی سلمانی و یکی دو نفر دیگر مخفیانه کشته در شکاف دیوار خان عکا مخفی کردند و سبب قتلشان این بوده که بکلیم برادر بهاء جسامت کرده و گفته اند پولها را بمگر و حیل و شارلاتانی از ایران میطلبید و بما بهره نمیدیدید بالجمله بعد از مدتی عفونت آنها سبب کشف شد ولی یک دکتری را که معلوم نیست بیول یا گول فریب داده نزد حکومت فرستادند و او شهادت داد که آنها بامرض و باء مرده اند و چون این قضیه کشف نشد دفعه دیگر همان تررها حمله برده سه نفر دیگر را که سید محمد اصفهانی و رضاقلی تفرشی و محمود خان کج کلاه بودند و اسرار بهائیان را آشکار کرده بودند و نزدیک بود کاملاً بر اهل عکا معرفی شوند در وسط روز در خانه شان کشتند و در این قضیه خود عبدالبهاء عباس هم همراه بوده و مباشرت قتل نموده ولی حکومت نتوانست از آنها اقرار بگیرد لهذا آنها را نفی کرد مگر بهاء و عبدالبهاء که هر دو را حبس کرد و حتی یک هفته حبس عباس افندی طول کشید . اینها از قضایای مسلمة است که احدی بی خبر و منکر نیست حتی

دروقتیکه من کتاب تاریخ برای ابن طایفه می نوشتم بعضی از این حوادث را با لحنی بسیار خفیف که بعالم بهائیت زیاد بر نخورد نوشتم ولی بعضی از متعصبین خوششان نیامد و گفتند تاریخ بهائی لک‌دار میشود و عبدالبها هم اجازه بردرجش نداده لهذا درموقع طبع آنها را ساقط کردم و اینست یکی از مواقعی که من خود به غلط بودن کتاب تاریخم اعتراف میکنم . خلاصه شبهه‌ای نیست که بهاء کاملاً از روی نقشه حسن صباح کار کرده و باید او را رجعت حسنی خواند ولی مقتضات وقت او را مهلت نداده که از رتبه اولی که تصرف در افکار ساده عوام است تجاوز کند و بمقام سلطنت برسد اما هیچگاه این فکر از مغز و دماغ فادیل و عائله او بیرون نرفته همواره در فکر انتهاز فرصتند دیگر تا مقتضیات ازمنه آتیه چه کنند الا اینکه از این ببعد گمان ندارم که بتوانند حائز مقامی شوند و خودشان هم شاید میدانند و از اینست که بتمام حیل بجمع مال و تأمین آتیه خود میکوشند زیرا هنوز يك خط مستقیم درمشی براسیاست پیدا نکرده‌اند مگر ... خائنه — گویند سلطان سنجر باحسن صباح بمحاربه برخاست و حسن میدانست که تاب مقاومت او را نخواهد داشت لهذا مکرر اندیشیده یکی از محارم ار را بقریفت و او کاردی بزیر سر سلطان نصب کرده صبح کاهان شاه آنرا دید و بهراسید و خواست قضیه را مخفی نماید تا خودش کشف شود پس از چند روز حسن پیغام داد که اگر ما قصد ضرر تو را داشتیم ان کارد را بجای زمین سخت بر سینه نرم تو قرار میدادیم این شد که سلطان سنجر صلح کرد بشرط آنکه حسن در آن حدود قلعه نسازد و تبلیغات مذهبی نکند نظیر این قضیه و قضیه‌ای که بعداً در کیفیت انذار امام فخر رازی بیان خواهیم کرد کراً بصورت‌های دیگر از بابیها و بهائیها بروز

رده که وعاظ و ذاکرین را در هر بلدی تهدید کرده در کوچه‌های خلوت انداز بقتل کرده‌اند و او را از رد و بیان حقائق منع و منصرف ساخته اند . ولی خوشبختانه در این سنین اخیره این قدرت هم از ایشان متدرجاً سلب شده و از هر جهت راه فنا و اضمحلال میسرند .

خلاصه چون دوره اقتدار حسن به‌سی و پنجاه سال کشید در ۱۲۶۷ ع ۱۸۵۰ درگذشت و کیا بزرگ را ولیعهد کرده و دهمدار ابوعلی را وزیر او ساخت و کیا بزرگ هم تظاهر بتقوی می‌کرد حتی بظواهر شرع از نماز و روزه و حضور در جماع اقدام مینمود ولی در سر سر در پرده خفا بترویج مبادی پدر خود بتوسط مکاتبات و تبلیغات سعی بود . عیناً مثل عباس افندی که بعد از بهاء ولیعهد او شده ظاهراً با مقتی و قاضی اسلام آمیزش نموده کاملاً تظاهر بمتابعت شرع اسلام نموده بنماز اهل سنت حاضر و هر جمعه در جماع برای استماع خطبه و نماز جمعه میرفت و قدغن اکید بود از او و پدرش که در بلاد اهل سنته ابداً تبلیغ نشود ولی در بلاد دور دست مثل ایران و هند دعاة و مبلغین فرستاده بترویج شرع و مبادی خود میکوشیدند .

بعد از کیا بزرگ ریاست رسید به پسرش که او را علی ذکریه السلام گفتندی پس او متجاهر بفسق شد و بر خلاف پدر و جد خود که بی نهایت بحفظ ظاهر میکوشیدند و باطن خود را میپوشیدند او بالعکس قیام بهر گونه عیش و عشرت و فسق و فجور مینمود و در واقع بدرقه اقران را او طالع داد بطوری که در دوره او طایفه اسمعیلیه بملا حده مشهور شدند و احدی را شبهه نماند که سیئات اعمال در این طبقه بود و اینک آشکار شده نمیدانم در اینجا توضیح لازم است یا همه کی میفهمد ؟ با اینکه

بطوری زمینه روشن است که گویا حاجت باشاره هم نباشد با وجود این
گاهی ذهنها حاضر نیست و ممکن است استنتاج نتیجه نکند پس میگوئیم
که عیناً دومین خلیفه بهاء شوقی افندی که حتی در خلافتش هم سخن
میرود مثل دومین خلیفه حسن صباح بمجرد وفات عبدالبهاء قیام برفسق
و فجور نموده بطوری عیثهای او در مسافرتها بشهر انترلاکن و سایر
شهرهای سوئیس و کلیه بطارف اروپا و دست درازی با قاضرات الطرف
مسلم شده که مگر کسی منکر سفیدی داست و سیاهی ذغال شود این قضیه
راهم انکار تواند و گر نه قضیه قابل انکار نیست . بلی قابل تأویل است انهم
بدو صورت یکی همان که در ابتداء شهرت داده بودند که آقا برای دعا و
مناجات بطرفی سفر کرده اند و دوم آنکه در آخر بکلمه یفعل مایشاء تشبث
کردند که ایشان هر چه کنند مختارند !

ولی غرابت در این است که باوجود تجاهر بفسق اتباع علی ذکره
السلام بطوری در حق او غلو کردند که شخص او را امام خواندند تا اینوقت
صباحیان داعی بسوی امام بودند و از اینوقت خود امام شدند و ادله ای را
بیدا کردند که فسخهای علی ذکره السلام مشروع است زیرا هر کار بدیکه
امام متصدی شود بدی از آن برداشته شده آن بدی بخوبی مبدل میگردد
بالجمله صباحیان او را قائم و ظهور او را قیامت شمرند و گویند قیامت
وقتی است که مردم بخدا میرسند و تکالیف بر داشته میشود و بخدا هم
نمیرسند مگر بواسطه مظهر او اینک مظهر او علی ذکره السلام است و
مردم بخدا رسیدند و تکالیف برداشته شد و او خطبه ای خواند در الموت
قزوین و ارتفاع تکلیف را اعلان کرد و روزه رمضان را افطار نمود و امر
داد آروز را عید بگیرند و ساز بنوازند و بعشرت پردازند . دیگر تطابق این

قضایا با آنچه در حق بهائیان از ابتداء تا کنون دیده و شنیده شده با خود قارئین است بلی چیزی که ذکرش بعهده من است این است که اهل بهاء میگویند معنی عصمت با یفعل مایشاء ملازم است یعنی آنکه هر چه را ولی امر مرتکب شود صوابست و اینها عبارتی است که عیناً خودم در مصر از سید یحیی خال مادر شوقی افندی شنیدم و او بکمال جد سعی میکرد که مردم بفهماند که هر چه او میکند ولو بد باشد خوب است و مانع عصمت او نیست و از بس این زمزمه در من تأثیر کرد بالبدیهه این رباعی را ساختم

گر یفعل ما یشاء عصمت باشد * شرطش نه بانتساب و نسبت باشد
تنها نه ولی امر را بلکه مرا * باهر که از آن بهره و قسمت باشد

و شاعر عرب نیز نیکو گفته است

انذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه * فكل رداء یرتدیه جمیل
و ان هولم یحمل علی النفس ضیمها * فلیس الی حسن الثناء سبیل

راستی حکایت غریبی است که بهاء چون ملاحظه نموده است که نمیتواند از عادات بشریه بگذرد و لابد بجائی بر میخورد که منافای عصمت است و عصمت شرط عمده انبیاء لهذا عصمت را باین معنی بیان کرده که انبیاء مظهر یفعل مایشاءند و هر چه کنند مانع عصمت ایشان نیست و استدلال کرده که هر یک از انبیاء کارهایی کرده اند که بصورت گناه و مخالف شرع است حال من در اینموضوع اظهار عقیدای نمیکیم و میل ندارم در این وادی وارد شوم که انبیاء چه کرده و چه نکرده اند و آیا مراد از تعبیر بهاء چیست الا اینکه میگویم که بهاء با وجود يك همچو عقیده مزخرفی باز در کتاب اقدس تصریح کرده است که « لیس لمطلع الامر شریك فی العصمة » یعنی برای مظهر امر شریکی در عصمت نیست و خلاصه فارسی آن اینست که فقط خود بهاء است که هر کار میتواند بکند و هیچ عملی

مانع عصمت او نیست بعد از او هیچ احدی حق این رتبه و مقام را ندارد و شریک در این مقام نیست اما بهائیان بنصوص کتاب خودشان هم نایستاده بعد از بهاء عیناً این مقام را در حق عباس افندی هم قائل شدند بطوریکه هر کس خواست آن آیه کتاب اقدس را بخواند گفتند کافر و ناقض شده و چون دیدند پیشرفت کرد حالا این قضیه را در حق شوقی افندی شروع کرده صریحاً میگویند او سهو و خطا و گناه نمیکند و هر کار بکنند مختار است و او مظهر یفعل ما بشاء است و لابد این مقام الی الابد در عائله او هم خواهد ماند زیرا مقام و رانت او میگویند نسلاً بعد نسل است پس باین قاعده این بنده نگارنده یقین دارم که انقراض این طایفه و این امر بعلمی که یکی از آن باین مقامات شوقی افندی است شروع شده و اگر علی ذکره السلام تا صد سال بعد از خودش امرش دوام کرد بنده را گمان است که این علی ذکره السلام که نامش شوقی افندی است تا پنجاه سال نمیکشد که انقراض امر بهائی را در خود و اولاد خود بسبب همین اعمال و عقائد امروزه خود و اتباع و اقاربش متصدی شده و خواهد شد و اگر نشد باید گفت دنیا سیر قهقرائی دارد و ترقی عقول مطلقاً دروغ بلکه معکوس است زیرا من بر آنچه مینویسم چنان یقین دارم که اگر تمام اهل عالم باین آستان سجده کنند بنده جز بعزت او هام و نقص افهام بچیز دیگر قائل نخواهم شد

اما قصه امام فخر رازی این است که در عصر علی ذکره السلام بعضی از اتباع او امام فخر رازی را بخود نسبت داده در میان مردم شایع کردند که فخر رازی بعقیده اسمعیلیه داخل شده (مثل بهائیان که هر وزیر و دبیر و فاضل تحریر را که می بینند متنقذ است او را بخود نسبت می دهند اگر چه بغمز و لمز و اشاره و رمز است) باری چون امام فخر رازی آن

سخن را باز شنید از کثرت تغیر بمنبر بر آمده طعن و لعن بر اسمعیلیان آغاز کرد لهذا علی ذکرم السلام یکی از فدائیان خود را فرستاد تا مدت هفت ماه در ری با فخر رازی معاشرت کرده پس از هفت ماه بحال یافته در خانه بر او حمله برده بر سینه اش نشست ولی او را نکشت زیرا اجازه نداشت بلکه مأمور تهدید بود بالاخره بعد از گفتگوی بسیار قسم یاد کرد که دیگر بمنبر بدنگوید و آن فدائی گفت که مولانا بشما سلام رسانیده و گفته است ما از سخنان عوام که بی دلیل حرفی بگویند اندیشه نداریم ولی از سلام امثال شما در پرهیزیم و ناگزیر از آنیم که شما را علاج کنیم با بسیم و زر و یا بخنجر و فولاد پس دست برد در کیسه خود و سیصد و شصت مثقال طلا، از جیب بیرون آورده بامام فخر رازی داد و گفت هر ساله این مبلغ از دیوان اعلی بشما خواهد رسید و تا مدتی بر حسب قرار داد آن مبلغ را توسط رئیس ابوالفضل بامام میرسانیدند و باین سبب امام ثروتمند شد و روزی یکی از تلامذه اش گفت که چرا شما لحن خود را در حق اسمعیلیه تغیر داده اید امام خندیده گفت زیرا برهان قاطع از آنها دیده ام.

خلاصه بعد از علی ذکرم السلام پسرش جلال الدین حسن ولیعهد شد ولی مذهب پدر را ترک کرده مسلمان شد و کتب پدر و اجداد خود را بسوخت و یازده سال پیاکی و آزادگی سلطنت کرد «تا به بینیم رجعت این قضیه کی میشود» اما پسرش علاء الدین تجدید مطلع نمود و بعد از آنکه بمقر سلطنت نشست شیوه اجداد خود را در الحاد پیشه کرد زیرا آنها که از فسق و فجور لذتی برده بودند بترك این مذهب مایل نبودند و در فکر علاء الدین که طفل بود تصرف کردند و شیوه دیرینه را تازه نمودند — راستی مناسب است در اینجا بگویم بکمی تاریخه دم از عبدالبهاء

شنیدم گفت اگر ما بخواهیم این آئین را ترك كنیم آیا احباب راضی میشوند؟ بعد اندك تأملی کرده گفت بابا دست از ما بردارید حرفی زدیم والله شوخی کردیم آخر ولما نكنید باز تأملی کرده گفت والله بهیچوجه رها نمیکنند اگر ما هم رها کنیم زیرا هر کدامشان مقصدی دارند (بعد از ده سال حال مصداق کلمهٔ او را می بینم که حتی شوقی افندی میل ندارد در حیفاً بماند و ریاست مذهبی داشته باشد ولی بایبهایکه لذت برده اند ابداً دست بردار نیستند) علاء الدین پس از چندی مخطوب شد زیرا فساد بیجائی بدون اجازهٔ طبیب کرده خون بسیار گرفت و مرض دماغی پیدا کرد و از طرفی جنون خمری حاصل کرده آخر هم در حالت مستی بود که بشجر يك پسرش ركن الدین از دست حسن هازندرانى كشته شد و شمس الدین ایوب طاووس در مرثیه اش بطور مطایبه گفته است

چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل دست

برد سوی قمطیران تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنم آمدندش بیش باز
تا نشاط دوستگامی در کنارش بشکند
بعد از جلوس ركن الدین ستارهٔ نكبتشان طلوع کرده بترتیب مفصلی که در تواریخ درج است دورهٔ سیاسی این سلسله از دست هلاکو خان بانتهای رسید و ركن الدین آخرین سلطان اسمعیلیه است که بعد از تسلیم در دست هلاکو خان تمام قلاعش بقدرت آن سلطان مقتدر مسخر و ددمر گشت.

از این جمله که ذکر شد معلوم توانداشت که اگر فقط داعیهٔ مهدویت دلیل حجة باشد داعیهٔ ابوالقاسم مهدی محمد بن عبدالله که قبلاً ذکر شد مقدم است بر داعیهٔ باب و بهاء و اگر تطابق با اخبار و آیات

حجت باشد گفتیم که آنها هم عیناً مثل بابیه‌ها و بهائی‌ها اخبار و آیات متشابهه‌ای را گرفته با ظهور مهدی مذکور تطبیق داده اند و شاید در بعضی مواقع استدلال آنها کمتر مستهجن باشد زیرا استدلال بهائیان بطوری که خود مدتها حلاج آن بوده ام بقدری مستهجن و مهوع است که از وصف خارج است مثلاً نصف از لوح فاطمه را ساقط کردن و بنصف دیگرش استدلال نمودن امری غریب است یا عدد فلان اسم و فلان سنه را با فلان کلمه مطابق کردن يك امر عادی است که در هر موضوع ممکن است و این صنعت شعرا است و رویه معمولی گویان نه چیز دیگر و بالاخره این طریقه از اسمعیلیه گرفته شده است و چون آنها مقدمه‌مند پس آنها حقند و در هر حال وجود آن طایفه مبطل داعیه باب و بهاء است

آیتی - خوب است از ادعای گذشته دومین دلیلشان را بشناسم
آواره - دومین دلیلشان نفوذ است - لهذا میگوئیم با اینکه نفوذی که بان استدلال میکنند ابداً وجود ندارد و بقوله اشاعه کذب و دروغ و قیل و قال و هو و جنجال میخواهند خود را ذی نفوذ قلمداد کنند مع هذا اگر نفوذ حجة باشد نفوذ اسمعیلیه و خصوصاً این طبقه مذکور یعنی حسن صباح و احفاد او هزاران درجه از بهائیان بیشتر بوده حتی بر مذهب بهائی بالنسبه بمذهب اسمعیلیه اطلاق نفوذ نمی شود زیرا نفوذ چیز را گویند که بر ملا گفته شود و اقوال معارضین هم شناخته بشود و با وجود آن کلام مدعی علیه پیدا کند و نفوذ و سلطه اش طوری بشود که زمام حکم را در دست گیرد نه اینکه هر جا مردی مجرب میدانان آمد ایشان میدان را خالی کرده در خلوتخانه‌ها رجز خوانی کنند و بخدعه کاری پرداخته در افکار مردمان ساده تصرف نمایند امری که در هر صورت بعد از هشتاد

سال در هیچ جای دنیا حتی در ازادترین ممالك عالم نتواند علناً خود را معرفی کند نفوذ ندارد من خودم در اروپا بودم و در مصر و سوریه بودم خدا را بشهادت میطلبم که آنچه از نفوذ خود خبر میدهند دروغ صرف است و در هیچ يك از این نقاط حتی آمریکا کمترین نفوذی نیافته و عده ندارند و همه آنها را انشاء الله در مقام خود خواهیم فهمید * اما نفوذ حسن صباح این بود که از ایران تا جزایر عرب و مصر تمام را در حیطه اقتدار داشت و سلطنت میکرد و با وجود چنین نفوذی استدلال بنفوذ او نشده که این نفوذ دلیل بر حقیقت است خوب است بهائیان مقصود از نفوذ را بیان کنند که آن نفوذی که دلیل بر حقیقت آنها است کدام است ؟ اگر نفوذ بگشته شدن و دشنام شنیدن است اولاً این لغتی است که مگر بهائی ها معنی نفوذ را از آن بفهمند و الا این لغت این معنی را ندارد ثانیاً سیرکهای هندوستان هم سالها است همین طور کتک میخورند و کشته میشوند دست از عقیده سخیفه خود بر نمیدارند اشکال در اینست که ما از همه جا بی خبریم و خود را مطلع و مهیم بر کل میدانیم (۱) خلاصه این موضوع از بس مهم است نمیتوان در آن بحث کرد پس بحال خود بماند و اگر گویند بقاء حجة است یعنی همین قدر که سالی چند دوام کرده و بکلی معدوم نشده دلیل بر حقیقت آن باشد باز طایفه اسمعیلیه نهصد سال است بدون رسمیت وجود و بقاء دارند و بوظائف خود قائمند و طایفه دیگر طایفه درزی مذهب درلینای که آنها هم مذهب مخصوصی دارند و اسراری دارند که قریب نهصد سال است آن اسرارین خودشان محفوظ و از همه مهمتر داعیه و نفوذ و بقاء میرزا غلام احمد قادیانی است که فزون از چهل سال است داعیه رجعت مسیح

دارد و بقاء و نفوذش از بهائیان در گذشته و پشت ایشان را بطوری شکسته که امروز او را بزرگترین رقیب خود میدانند و اگر بهائیان لیاقت فطری داشتند بعد از این داعیه قادیانی بامکان وقوع تصنع و کذب در امر مذهب قائل شده از این موضوع صرف نظر میکردند. اگر دقت کنیم می بینیم از صدر اسلام تا کنون زیاده از بیست نفر داعیه مهدویت کرده اند بعضی نفوذشان بیشتر از بهائیان بوده و بعضی کمتر بعضی احکام جدید داشته اند و بعضی نداشته اند بعضی ادله ای را توانسته اند از عقل و نقل ترتیب دهند و بعضی نتوانسته اند پس آن مزیتی که در داعیه باب و بهاء هست کدام است ؟

یکی از عنوانات بهاء رجعت مسیح است که در زیر هزار پرده زمزمه آنرا داشته عاقبت هم جرئت نکرده اند در اروپ و آمریکا علناً آن را ابراز نمایند حتی شوقی افندی بمن سفارش کرد که در لندن با هر کس صحبت کردید بگوئید بهاء الله پیغمبر است و عنوان مذهبی دارد بلکه بگوئید حکیمی است که از مشرق ظاهر شده و تعالیم و مبادی صلح و سلام آورده « در حالتیکه اینهم نیست » اما غلام احمد قادیانی هندی بر ملا کوس رجعت مسیح را بر فلک دوار کوبیده و دقیقه در پرده دعوت نکرده ادله اش از ادله بهائیان بهتر و تمسکش بعقل است و کتاب و اخبار و تطابق عددی و سنوی و امثالها و امروز یسرش بخلیفه المسیح مشهور و نفوذش در هند کامل و مبلغین او بارویا و آمریکا رفته اند و حتی مسجد در لندن برپا کرده اند و عده شان با آنکه چهل سال از بهاء متأخر است الیوم مقابل عدد بهائیان و شاید قدری بیشتر است آیا این همه دواعی که از قبل و بعد بروز کرده بکارت و متانت و حتی برای

برای داعیه باب و بهاء باقی می گذارد؟ تا بگوئیم چون کسی مثل این داعیه و کلام و نفوذ و بقاء را نداشته این دلیل است بر صحت داعیه آنها لا والله بلکه اینهارا هم مثل یکی از دنیا پرستان دیگر معرفی کرده منتها ترقیش اینست که میتوان آن را سامانی قرن بیستم معرفی کرد بلی بعد از آنکه بهائیان از جواب این مسائل درمآندندی گویند هیچیک از سابقین شریعت نداشته اند و این را سه قسم در مقامات مختلفه اداء می کنند گاهی گویند آیات و گاهی گویند احکام گاهی گویند مبادی و تعالیم مفیده هر سه بربك معنى است لهذا لازم است در این موضوع میدان بحث را وسیعتر نماییم

اولا اینکه يك فرض را بهائیان قضیه ثابتہ گرفته اند و گمان کرده اند که مدعیان دیگر صاحب مبادی یا آیات یا احکام نبوده اند این و هم صرف است بلکه هر سلسله ای لابد از اینست که يك تعالیم و مبادی داشته باشد و هیچ نشده است که کسی داعیه ئی کوچک بزرگ کرده باشد و يك آداب و رسومى که مفهوم و معنى شریعت است قرار نداده باشد خواه آن آداب در احکامی از قبیل صوم و صلوٰه باشد و خواه از قبیل مصافحه و معانقه باشد همین قدر که کتابی نوشت و آدابی ترتیب داد او را صاحب شرع و مبدع و مخترع گویند و همه کسانی را که شمردیم مثل رؤسای اسمعیلیه و حسن صباح و درزی ها و قادیانی ها و صدها از این قبیل جمیعاً صاحب مبادی و تعالیم بدیعه ای بوده اند ثانیاً بهائیان خودشان میگویند و خود بهاء هم اشاره کرده که ما نمیخواهیم شریعت بیاوریم و احکام صادر کنیم و سالها « قلم اعلی » در این مقام تأمل نمود تا آنکه از اطراف عریضه ها رسید و از ما احکام طلبیدند و حتی صاحب عریضه را

هم بهائیان نشان میهند که حاجی ملا علی اکبر ایادی شهیرزادی و آقا جمال بروجرودی بوده پس معلوم شد کسد شریعت بهاء باراده الهی نبوده بلکه باراده آقا جمال و ایادی بوده و این قول بخوبی ثابت میکند که شریعت و احکام و مبادی برای هر مدعی ممکن است و لازم نیست که قطعاً از مصدر وحی صادر شود ثالثاً بینیم حقیقتاً احکام اقدس و بیان یعنی شریعت باب و بهاء از هر جهت کامل و مقدس از شوائب ریب و ریاست یا نه ؟ همه میدانیم که احکام بیان بقدری مشوب و مغلوط و حدود بیجا در آن ذکر شده که حتی بهائیان بر بابیان طعنه میزنند که چرا منتظر اجرای آن هستند و میگویند اگر بهاء الله نیامده بود اصلاً شریعت بیان لایق بقاء نبود الا اینکه هر وقت دچار مباحث مسلمین شده اند دست و پائی زده و راه گریزی جسته اند زیرا اگر کتاب بیان را منکر شوند اساس حقیقت بهاء که پایه آن بر روی بیان گذاشته شده متزلزل میگردد و اگر معترف شوند با تناقضات و سفسطه های بیان و تباین با ظهور بهاء چه کنند این است که بسیاری از مسائل بیان است که از جواب آن عاجز مانده یا دانسته یا ندانسته حاشا کرده اند و گفته اند این مسئله در بیان موجود نیست (!) مثلاً در اینکه باب اجازه داده که زنی که از شوهر خود اولاد ندارد از جای دیگری تحصیل اولاد کند ابداً محل شبهه نیست و لسی صریحاً ادر میکند که شوهر باید اجازه دهد او را که نزد کس دیگر رود و تحصیل اولاد کند تا شجره وجودش بی ثمر نباشد اما بهائیهما اکثری بی اطلاع و چون اطلاع یابند مضطرب شوند و بدست و پا افتند و آخر هم جوابی ندارند جز آنکه حاشا کنند که این حکم در بیان نیست پس اگر طرف مقابل مصر و محکم باشد و خودش کتاب بیان تحصیل کرده باشد نشان دهد و مشت مبارک آقای مبلغ باز شده و بور گردد و هزار عذر و تاخیر آید. هـ. عذرها

بجائی منتهی نگردد و اگر طرف مقابل بی دست و پا است بهمین افکار « که خیر این در کتاب بیان نیست و حالا هم بیان در اینجا حاضر نداریم » کار خاتمه مییابد و این قضیه است که عیناً بر سر خودم آمده سه سال قبل در منزل میرزا اسحق متحده با شیخ فاضلی طرف بودیم و عاقبت بر سر همین مسئله مارا بور کرد و با وجود این آن متحده الان از کناره جوئی من عصبانی است !

اما کتاب اقدس با آنکه بسیار سعی شده که شکسته بسته های بیان در آن اصلاح شود و نشده بلکه حدودی رکیک تر از بیان در اقدس وارد شده از آنجمله اینکه در حکم غلمان (امارد) بهمین ذکر قناعت شده که ما حیاء میکنیم آنرا ذکر کنیم (!) شهدالله حق با مسلمین است که میگویند لاحیاء فی الدین اگر او میدانست بایست او اقرار بگوید از بدی آن حیاء میکنیم که ذکر کنیم پس عمداً در بوته اجمال نهاده شده و الا کسیکه حیاء نکرد اسم خون حیض را ببرد و صریحاً میگوید زن در وقتی که خون میبیند نماز نکند چگونه حیاء کرد که اقرار کلمه بدی را در حکم غلمان (امارد) اضافه کند و همچنین در حرمت مقاربت اقارب جز ازواج آباء کسی را ذکر نکرده باز حق با مسلمین است که این حکم نتیجه اش حرمت دختر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده است حتی آنکه این قضیه از قرار مسموع بموقع اجرای هم گذاشته شده میرزا مهدیخان عسکراف حکایت کرد که همان مالارضا محمد آبادی که بهائیان خیلی او را مبلغ مشغولی میدانند و چند دفعه بحبس ناصرالدین شاه رفته دختر خود را متصرف شده و چون بهائیان نابالغ یا کال و نارس از او سؤال کرده اند که چرا چنین کردی ؟ جواب داده است که انسان درختی را که نشاید

خودش اولی است بخوردن میوه آن ! حال اگر دفعاً للفساد عبد البهاء
عذرهایی برای آن آیه تراشیده و حکم آنرا محول ببیت العدل (موهوم)
کرده باشد چیز دیگر است ولی حق باید گفت ما در مدت بیست سال
توانستیم این قضایا را حل کنیم و حل شدنی هم نیست با فرض آنکه هی
حاشا کنیم که اینطور نیست و هی دست و پا کنیم که يك محملی برای آن
پیدا کنیم آخر معیوب معیوب است بهر لباسی که در آید. دیگر مسئله
زنا است که بدون تعیین محصنه و غیر محصنه مطلق زناء را جزای نقدی برای
آن قرار داده اند این در شریعت يك عیب بزرگ است بطوریکه اگر لا-
بذکر میماند بهتر از این بود که جزای نقدی نه مثقال طلا و هر دفعه
بالمضاعف معین شود

خلاصه از این قبیل حدود مهمله بسیار است که کنونم مجال
گفتن نیست اینها همه بما ثابت میکنند که آورنده این احکام فقط این
را صحیح و راست گفته است که این احکام به میل و اراده خلق صادر
شده « نه خالق » پس چه گناهی بر ماست اگر پیروی این احکام را واجب
ندانیم ؟ در هر حال این دین و این احکام لازم الاطاعه نیست بلکه واجب
الاجتناب است زیرا از بشری برای خاطر بشر های دیگر صادر شده است
باضافه منافع غیر مشروعی که در آن منظور بوده

آیتی - راجع بکلمات بهاء چه باید تصور کرد که بهائیان آنرا وحی
پنداشته بان استدلال مینمایند و کلام او را بانفوذش دلیل بر حقیقت او
شمرده آنرا معجزه میخوانند ؟

آواره - کلام در کلام است - و این سخن سخنی ناتمام
پس باید دانست که کلیه کلام بهاء بر چند قسم است قسمی در

استدلال مثل ایقان و امثاله و قسمی در احکام و تعالیم و آن هم بر دو قسم است شرعی و اجتماعی و قسم دیگر در مواضع مختلفه از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بابی های ازلی و امثالها. در میان این همه اقسام آنچه آب بردارتر از همه نوشته شده (به آب دار تر) آن کلامی است که در استدلال آورده مثل ایقان زیر ا راهرا برای تأویل آیات و اخبار جسته و منشیانه آنرا نوشته است اما بدانیم که آیا این تأویلات و استدلالات از اختراعات خود بهاء است یا اقتباس است؟ مدت بیست سال خود بنده را هم گمان بود که این نوع بیان را بهاء ابتکار کرده تا آنکه در موزه بریطانیا در لندن کتب نفیسه ایراکه ایران و عثمانی گم کرده و لندن آنرا جسته مطالعه کردم دیدم تمام مسائل ایقان بهمان طریقی که بهاء تأویل کرده در آن کتب موجود است.

و اکثر این تأویلات در کتب مشایخ نقش بندی بوده و مخصوصاً بهاء در مدت دو سال در سلیمانیه بمطالعۀ کتب نقش بندی مشغول بوده و بالاخره از کتب بسیار که در آن اقطار مطالعه شد. یعنی در کتب - خانهای لندن و پاریس و مصر اینقدر ثابت گشت که بهاء رشحی از عرفان آنها را گرفته و تأویلات آن عرفا را در معنی شمس و قمر و نجوم و ارض و سماء و امثالها نخبه کرده بلباس جدید و انشاء بدیع در آورده و اساس امر خویش را بر آن قرار داده و بالاخره امر تازه ای و قدرت بی اندازه ایرا در منشئات او نمیتوان قائل شد * بالجمله پس از این مطالعات دانستیم که چه قدر انسان باید مجاهدت کند و سیر و سیاحت نماید تا بر اسرار امور و کلمات این و آن آگاه شود و شانه را کمالاً زیر یلک باری برد یا از زیر باری خلاص کند و الا همیشه باید دلال دزدو

حمال بی اجر و مزد باشد. و اما قسم دوم از کلام ایشان که راجع به مبادی شرعیه و اجتماعی است در قسمت شرعیه آن دانستیم و مشروحتر هم خواهیم دانست که نه باراده الهی بوده و نه مصون از خطا و لغزش است و در قسمت اجتماعی هم از قبیل وحدت ادیان و لسان عمومی و صلح اکبر و محکمه کبری و حریت نسوان و امثالها بقدری بی اهمیت است که از تمام اقسام کلامها بی اهمیت تر است بعلمی که ذیلاً ذکر میشود

اولاً این مبادی و تعالیم سالها قبل از قیام بهاء در اروپ و آمریکا ابتکار شده و مطرح مذاکره بوده چنانکه در موضوع لغت و لسان بین المللی تقریباً بیست و سی سال قبل از بهاء این مرام در اروپا اختراع شده و زبان (ولاپشتوك) پلونی ابتکار گشته اما طرفداری پیدا نکرده در بوتۀ اجمال ماند تا آنکه پس از چندی دکتر زمینهوف پلونی این مرام را تعقیب کرده و لغت اسپرانتو را اختراع نموده و تقریباً چهل سال است که این لغت اختراع و دایر شده و هم چنین دکتر زمینهوف کتابی در وحدت مذاهب و ادیان نوشته مبنی بر اینکه اگر همه اهل عالم بیک مذهب و دین در آیند جهان آسایش خواهد یافت اما امروز بر حسب آنچه که در انگلستان در طی ملاقات و مبادله فکر با بعضی از دعاة مذهب پروتستان دانستم این مرام اینطور در قلوب بعضی از پرستانها و طرفداران بریطانیا ریشه برده که طبعاً زبان انگلیس زبان بین المللی خواهد شد و بعد از آنکه این زبان و لغت دایر شد دعوت پرستانها توسعه یافته اهل عالم به مذهب پرستان داخل خواهند شد و همه اهل دنیا بمذهب و دیانت واحد روی خواهند آورد حال کار نداریم که آیا اینهم وهم است یا نیست. بلکه مقصود از این مقدمه این است که بهائنه زبان عمومی تأسیس کرده

و نه بطور آشکار دعوت باینکار نموده و نه راهی برای وحدت لسان و وحدت ادیان نشان داده تنها کاری که کرده بعد از ورود در فلسطین و مطالعه کتب و جرائد مصر و بیروت که مترجم از مطبوعات اروپا بود این دو سه کلمه را داخل در مبادی خود کرد مفهوم اینکه خوب است ملوک و سلاطین يك زبان جدیدی و یایکی از لغات موجوده را در مدارس عالم تدریس نمایند تا عالم قطعاً واحده شود و اینکه میگوید «یا زبان جدیدی یکی از السنه موجوده» برای همین است که هم خواننده بود مرام پلونیها را که میخواستند زبان اسپرانتو را ترویج نمایند و هم دانسته بود که انگلیسیها در فکر توسعه زبان خودند و میل دارند آنرا بر اهل عالم تحمیل نمایند و هم چنین بر طبق مرام دکتور زمینهوف کلمه‌ای چند در لزوم وحدت ادیان بیان نمود قبل از آنکه بهاء با دنیای جوان یعنی اروپا و امریکا آشنا شود و حرفهای تازه بشنود در حدود ایران و عراق عرب تمام سخنان او بر طبق کلمات صوفیه و عرفا حصر در تأویلات آیات و اخبار و پیمودن هفت وادی عرفانی و امثالها بود و بعد از ورود در آن حدود با آن دستی که پیدا کرده بود یعنی دست حل و عقد پسرش عباس افندی و حشر و آمیزشی که دائماً با ارباب علم و اطلاع داشت يك مطالب تازه ای را شنید و ناقصاً آن هارا داخل مرام خود کرد و چون بگوش بعضی از ایرانیان بی خبر رسید گمان کردند که این سخنان يك سخنان بدع تازه ایست که فقط بقوه وحی و الهام بر او نازل شده و ضمناً تصور کردند که این حرفها بطوری لایق اجری است که امروز و فردا با همان قوه شدید القوی که همراه بهاء است در جمیع اقطار مجری خواهد شد ولی نه چنان بوده و نه چنین است و هم چنین محکمه کبری برای فصل دعوی ملل و دول پیشنهاد (زار) است که یکی از دانشوران قرن هیجدهم میلاد بوده و بهاء از او

اقتباس نموده . و نیز صالح عمومی هزاران سال است که در دنیا مطرح
مذاکره است و اول متفوه باین کلمه افلاطون است . و هکذا حریت نسوان
و غیره و غیره همه از حکما و فلاسفه ایست که قبل از بهاء پیشنهاد کرده اند
ثانیاً بهاء الله یك دستورات کافیه ای برای همین مبادی نداده بلی
اگر او یك دستورات مهمه ای داده بود که حصول آنها را متضمن بود
میگفتیم دیگران گفتند و قابل اجرای نبود ولی او طوری دستور داد که
مشکلات را حل و راه اجرای راباز نمود . ولی متاسفانه هر یك از دانشمندان
در این مبادی کاملتر از بهاء بیانان کرده اند . و با این که این مبادی که
در امر بهائی ذکر شده همه هم از بهاء نیست بلکه اکثر آن ها را عبداله
در این سنین اخیر که اطلاعاتش کامل شده بود شرح داد و باسم مبادی
بهاء الله منتشر ساخت و با وجود این متضمن دستورات کافیه نیست و هیچ
يك از آنها جزو مبتکران بهاء و عبداله نیست مثل اینکه چهارده ماده
ویلسون امریکائی را حضرات بهائی افتخار می کنند که دوازده ماده
آن در تعالیم بهاء است انصاف باید داد آیا ویلسون این مواد چهارده گانه
را از مبادی بهائی گرفته و دو تا بر آن اضافه کرده یا او و بهاء الله هر دو
از کتب و جرائد اروپ و آمریکا گرفته اند و خلاصه افکار آن ها را نخبه
کرده بصورت این مواد در عالم پیشنهاد کرده اند ؟ اگر کسی مطلع و منصف
باشد تصدیق خواهد کرد که هر دو مقتبس است از افکار فلاسفه غرب نهایت
اینکه ویلسون بیشتر محیط بر آن افکار بوده و دو ماده بیشتر بیان کرده
و بهائیان کمتر مطلع بوده اند دو ماده کمتر ذکر کرده اند بالجمله هر چه
فکر میکنم که این مبادی از چه بابت حجة است و از کجا عظمت بهاء الله
را میرساند نمی فهمم بلکه در اینجا باید گفت یك منقصدی در حکمت
بهاء دیده میشود زیرا کسیکه بقول خودش که در حاشیه کتاب ایقان ذکر

کرده برای تربیت حزب شیعه آمده و برای نجات ایرانیان قیام نموده و ایرانیان را بی علمتر از تمام جهانیان شمرده تفوه باین کلمات و تمسک باین مبادی برایش چه ثمر دارد؟ زیرا شخص حکیم برای هر قومی باید مطابق ذوقشان و موافق لیاقت و استعدادشان تعلیم دهد و بر حسب اشاره خودش شیر را باندازه باید داد طفل رضیع را اگر اغذیه مقویه بخورانی هلاک گردد اهل ایرانی که برای کشف معادن و بدست آوردن سرمایه ثروت خود و توسعه به معارف خود راهی نجسته اند آنها را بلغت عمومی و صلح اکبر و محکمه کبری چه کار است سالها باید راه پیمایند تابان وادی برسند.

امروز باید بایرانی کلماتی القاء شود که خون افسرده آنها بجوش آید و همه چیز خود را بتوانند حفظ کنند امروز باید حفظ وطن و منابع ثروت را بایرانی بفهمانید نه اینکه صلح عمومی و زبان بین المللی زیرا این اذکار برای او مضر است بجهانی که (کنونم مجال گفتن نیست) و الامور مرهونه باوقاتها پس معلوم است که گوینده آن کلمات یا حکیم نبوده و یا بر خلاف آنچه را اظهار کرده مقصدش اغفال و ابتذال ایرانی بوده تا او را غافل کند و مورث استفاده دیگران گردد باری « من چه گویم يك رگم هشیار نیست » یاد دارم که یکی از مشایخ کردستان در عصر شیراز در مجلسی لاشه تبلیغش گرم شد و از مبادی بهائیه تمجید همی کرد رشته کلام را باینجا رسانید ته الحمد لله بهاء الله دنیا را جنت عدن کرده بسبب این تعالیم مبارکه! آنوقت را چیزی نگفتم ولی هنگام خروج از آن مجمع جسارتاً عرض کردم شیخنا گویا بد مستی تبلیغ موضوع الفاظ را هم از دست شما میگیرد زیرا (کرده) لفظ ماضی است و هنوز بهاء الله خانه خود را هم جنت عدن نکرده زیرا در آن خانه بیش از همه جا

جنگ است پس بگوئید اشاء الله خواهد کرد شیخ فرمود مضارع متحقق الوقوع بمنزله ماضی است مرا خنده گرفت که این شیخ این امور را متحقق الوقوع میدانند و من ممتنع الوقوع و هر دو هم بظاهر بهائی هستیم عبدالحسین فرزند محمد تقی اصفهانی نیل فروش که يك جوان تحصیل کرده ای است از بهائی زادگان مقیم مصر و تازه از سویس آمده بود يك شب محرمانه بمن گفت «راستو باید ما بهائیان را ببرند در دارالمجانین معالجه کنند برای اینکه هر وقت ده نفر ما در يك خلوتخانه ای جمع شدیم چه عربده ها میکشیم، چه حرفها میزنیم، خود را مصلح دنیا تصور میکنیم خود را مجری صالح عمومی می شماریم، خود را مذهب اخلاق میدانیم، لغت عمومی را دایر میکنیم، محکمه کبری تشکیل میدهم، خود را زنده و همه عالم را مرده تصور میکنیم، و فکر نمیکنیم این ده نفر پینه دوز و صباغ و دباغ که الفاظی را شنیده ایم و تنها بهمان دو سه کلمه مسموعه سرمست شده ایم با کدام علم با کدام ثروت با کدام قدرت با کدام نطق و بیان با کدام شجاعت ادبی میتوانیم در مقابل اینهمه علماء و دانشمندان که در شرق و غرب عالم موجودند عرض اندام نمائیم چون در این خلوت خانه که ما میشینیم همه سعی میکنیم که شخص خارجی در میان نباشد تا بر کلمات ما تنقید کنند همینکه نقاد را در برابر خود ندیدیم گمان میکنیم که ما به کل غالبیم و همه مقاصد ما صورت گرفته و اینکه ما نمی خواهیم نقادان در مجلس ما بیایند دلیل بر این است که بعضی از خودمانها هم میدانند که اینها حرف است اینها دکان است اینها دل خود خوش کردن است لهذا باید محرمانه باشد تا این بساط گول خوری و پول خوری بیاید الجملة معلوم شد که در این قسم از کلمات و مبادی اجتماعه يك مقام

ابداع و اختراع و یا تأثیرات علمیه که مورث انتفاع اهل عالم عموماً و اهل ایران خصوصاً باشد دیده نمیشود تا بر حقیقت آن تسلیم شویم و آنرا برهان قاطع بر دعوی بهاءالله قرار دهیم، بلکه باصطلاح کنونی تئوری است و زادهٔ تصورات بشری و چنانکه گفتیم در تصور هم دیگران بر بهاء سبقت دارند و چون نمیخواهیم چیز را محال تصور کنیم گوئیم با فرض آنکه روزی از قوه بفعل آید باز برای بهاء و بهائیت مزیتی را ثابت نکرده ایشان و دیگران در این زمینه یکسانند

اما قسم سوم از کلمات بهاء که گفتیم راجع بمواضیع مختلفه است از عرفان و شعر و وجدیه و شکایت از بیانیان و امثالها از عربی و فارسی، بر ارباب بصیرت مبرهن است که این قسم کلام او از تمام اقسام آن مهم‌تر است بقسمی که خود بهائیان هم نمیتوانند بقدر خردلی نها استفاده لفظی از آن نمایند نه معنوی. قسمت عمدهٔ آنها الواح بسیاری است که عربی و فارسی از بیانیان شکایت شده بقدری عربیهای آن مهوع است و بدرجه‌ای الفاظ مکرره و عناوین مجمله بارده در آنست که جز تضییع مرکب و کاغذ نتیجه‌ای نداشته و ندارد. قسمتهای شعر و عرفان آن باز جزو خزعبلاتی شمرده میشود که غالباً سخن آن «مبلغ خرسوار» دره موضوع آن تصدیق میشود یعنی چنین مینماید که درحالات غیر طبیعی این سخنان از قلم او سرزده! اگر بخواهیم این نوع از کلمات را بعرض عموم برسانیم باید چند جلد از مجلدات «آیات و آثار» را در معرض عمومی در آریم و این ممنوع است پس چاره اینست که برای نمونه چند سطر بیان نمایم و اطلاع دهیم طالبان مجاهدت را که بهائیان در هنگام سرمستی بامر تبلیغ میگویند اینقدر الواح و آثار و آیات از قلم اعلی صادر شده که گران تا گران

را پر کرده و بیست مقابل قرآن و تورات و انجیل است اما نمیگویند آنها از چه قبیل است لهذا مرده داده میشود بعموم که آن مجلدات بسیار از این قبیل است مثلاً يك كلماتی است باسم و جدیه از اینقرار (از باغ الهی * با سدره ناری * آن تازه غلام آمد * های های هذا جذب اللهی * هذا خلع یزدانی * هذا قص ربانی * با کوثر روحانی * با ابهر حیوانی * ان رب انام آمد * های های عذاب هذا سبحانی * هذا لطف رحمانی * هذا طرز عذبانى * از مصر عمائی * ان یوسف شیرازی با عشوه و ناز آمد * های های هذا وجه از لانی * هذا طاع نورانی * هذا بدع قدمانی * الخ بقدر دوسه صفحه از این قبیل و مضحك تر از این موجود است و هنوز یکنفر بهائی بفکر نیفتاده که آخر اینها چیست عربی است یا فارسی و معنی آن چیست و ثمره آن کدام است که در این قرن بیستم این خدای دین گذار و مربی قرن طلایی بیان فرموده ؟ ! جای دیگر میگوید (ما عاشقان روی تو * ما طالبان خوی تو * ما عاكفان كوی تو * میخام رضای تو * میخام بالای تو * جانها فدای تو * هی هی از خدا طلب * هی هی از بهاء طلب * الخ جای دیگر (رشح عما از جذبہ مامیر یزد * سروفا از نغمه ما میر یزد * از باد صبا مشک خطا گشته پدید * وین نغمه خوش ارجعه مامیر یزد * الخ این را که میخوانند یکدسته باید جواب دهند که (میر یزد و هامیر یزد یکی لوح ملاح القدس است از عربی و فارسی که هنگامه است از مهمل بافی . عباس افندی هر لوحی را که مبهم تر و مهمتر بود آنرا مدرک مراتب قرار داده بهائیان را میگفت که فلان لوح را بخوانید که اسرار الهی در آن لوح است و از آنجمله این لوح ملاح القدس را در این اواخر بدست بهائیان داد و آنها شب و روز میخواندند و يك كلمه از آنرا نمیفهمیدند ولی تعریف می

کردند چونکه عبدالبهاء گفته بود بخوانید عیناً مثل آن مرید که میگفت آقا امروز خوب صحبت کردند گفتند چه بود و در چه موضوع صحبت بود؟ گفت نفهمیدم خلاصه مدرک خوبی آنها همان نفهمیدن است و بس! یاد دارم که در بادکوبه میرزا حسین زنجانی که از مبلغین این طایفه بود از من معانی لوح ملاح القدس را پرسید و من یکدسته مهمالات بهم بافته او را جواب گفتم چنان هست شد که از آن بعد هر وقت مرا میدید تعظیم کرده بی اجازه نمی نشست و میگفت این آواره ملهم است بالهامات الهیه و اسرار آیات را فقط او میفهمد و تقاضا کرد که آن حرفهارا بنویسم و نوشتم و برد بعشق آباد که بین بهائیان آنجا منتشر کند و همه را از اسرار مطلع سازد و از همه صاحبکتر اینکه در آن لوح ذکری از حوریه و جاریه او شده (کنیز) میرزا حسین پرسید مراد از این حوریه و جاریه چیست گفتیم این حوریه عبدالبهاء است و کنیز او شوقی افندی ان آدم ساده لوح از این تعبیر بیش از همه تعبیرات سر مست شده از شادی در پوست خود نمیگنجید و از آن بعد همین قضیه برای عموم بهائیان مدرک شد بر مقامات شوقی افندی زیرا غیر از این لفظ (کنیز) کلمه که حتی اشاره بتوان بوجود او تعبیر کرد در الواح وجود ندارد در اینصورت اگر ما کاهی او را در طی کلمات خود (کنیز) یاد کنیم گناهی نداریم! خلاصه هنگامه غربی است انسان متحیر میشود که چگونه میگویند عقول و افکار ترقی کرده گمان میکنم افکار پستی را که در این حزب بنده دیده ام در هجج قرنی نبوده گویا منات و حقائق و معانی بکلی معدوم شده و مدرک کلی ایشان همین است که کلماتی از عا رسیده باشد از هر چه باشد بدون تأمل باید آنرا تمجید کرد ولو آنکه فهمیده نشود یا خیلی مهمل باشد!

این بود خلاصه ای از مراتب کلمات بهاء که آنرا آیات سماویه و مری بشریت می داند بلی فقط و فقط یگرفته از کلمات است که معقول است آن هم تماماً اقتباس است چنانچه قبلاً ذکر شد جز اینکه در این اقتباس هم هر جا بهاء اراده کرده است که از خود تصرفی نماید طبعاً اغلاط زیادی در آن منشآت داخل شده که منبعث از نقص در اطلاعات او بوده و با آنکه سی سال در بلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز بسبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعاً غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته و محملی که برای این قضیه قرار می دادند این بود که هم باب و هم بهاء عمداً وضع عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و مارا لازم است که این عذر را کاملاً تحت مطالعه آوریم به بینیم چه حکمی دارد این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن بزداشته شود معنی بکلی متقلب می گردد مثلاً در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و بآء مخاطب مبدل میم متکلم شود بکلی فاعل آن فعل تغییر می کند فرض کنیم عربی بخواهد بفارسی بگوید غلط کردم اگر میم را مبدل بیا نموده بگوید غلط کردی کاملاً معنی تبدیل می شود پس اگر از او پرسشی چرا چنین گفتی و نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود و بگوید من می خواهم زنجیر و قید و بند صرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبان ها از او میپذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسی نمیداند عیناً عذر حضرات در عربی گفتنهای باب و بهاء همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده باین عذر تمسک نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب

پذیرفته نیست و مشت مبارک پدرش باز می شود و هر چند بخرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز يك وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا بزین المقربین که یکی از صحابهٔ مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسهٔ تشکیل دهد و غلطهای الواح بهاء را تصحیح نموده باقوانین صرف و نحو تطبیق نماید و هدتی آقا شیخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که باقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را بدست آورده طبع و نشر نماید

براستی وقتی که این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و يك دسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند. من عصبانی شده ام که چرا بهاء عربی نمیداند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده میداند و هر چه را تحصیل نکرده نمیداند ولی میگوید بقول مشهور « کسی که دست آب ندارد چرا شنا میکند » او که التزام نسپرده بود که حتماً بعضی تکلم کند خوب بود همه را بقارسی حرف میزد نه آنکه بران عوام فریبی عربی بگوید و چون غلط شد آن غلطهارا بارادهٔ الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش از ارادهٔ الهی محول بارادهٔ زین المقربین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحوی که بهاء از گردن و دست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقربین انرا بگردن و دست و پای آن کلمات نهد، این هم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعهٔ بزرگی و عیب سترکی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نماید و یا در عین بی اعتقادی در پردهٔ مکر و حیل بهمردهان بی خبر تحمیل نمایند اکنون سؤال میشود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام و نفوذ و بقاء آن

چه خصوصیت و حجتی را برای بهاء باقی گذاشت ؟ و کدام رتبه و مقام را میتوان بوسیله این آثار در حق او قائل شد ؟

آیتی — راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد آیا فی الحقیقه او دعوی خدائی کرده است ؟

آواره — کلمات او را بدست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود — هر چند چنانکه گفتیم بظاهر میگوید ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند بجائی میرسد که صریحاً میگویند بهاء خدای مطلق است و خالق اسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در طور با موسی کلیم تکلم کرده و حتی اینرا در نماز خود هم تصریح نموده ولی در يك عباراتی که مگر یعرب بن قحطان بیاید عربی آنرا درست کند یا بفهمد زیرا چنین میگوید: شهد الله انه لا اله الا هو له الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول آن کدام ! اگر فاعل اظهر خداست مکلم طور که مفعول می شود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده میگوید خدا مکلم طور را ظاهر کرد آیا مکلم طور غیر از خداست کسی که با موسی در طور تکلم کرد ان خدا بود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است ؟ معلوم میشود او خدای دو آتشه است که یکطرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته ! اما عجب است که ما تعجب از این عبارت میکنیم که مفهوم آن اثبات دو خداست در صورتیکه در قضیده عزور قائیه که يك دسته مهمالانی است که بگوش هیچ عربی نخورده در آنجا بهزاران خدا قائل شده میگوید «کل الاله من رشح امری تألهت و کل الربوب من طفع حکمی تربت *ارض

الروح بالا مر بی قد مشی و عرش الطور قد کان موضع و طثنی * یعنی همه خدایان از رشحۀ امر من خدا شدند و کوه طور بقدم من مزین شد (۱) باری از ابن وادی بگذریم حال از بهائیان سؤال میشود که آیا کدام ادعا حجة است اگر ادعای رجعت حسین و رجعت مسیح حجت است اولاً بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعا را کرده ما که همه الواح و کتب را زیر و زیر کردیم و اثری از این ادعاء نیافتیم تا به بینیم حجت است یا نه ثانیاً شما میگوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آنرا نکرده باشد و ما گفتیم که مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاء الله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد بصرف طبیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفة المسیح میخوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاء الله یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس این عقده را گشود حلال مشکلات است * و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء اننی انا الله گفته است اولاً باید فهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی میداند که يك بشری که نتوانسته است از هیچ شائی از شئون بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات و ارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و بهر وصفی در آید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الخواهر یا بسیط الحقیقه یا مجهول النعت یا بهر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است و اگر میگویند مقصود از اننی انا الله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل منصور حالاج مثل بایزید بسطامی که لیس فی جبتی سوی الله گفته و بعقیده وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لابق ابن داعیه اند و « دل هر ذره

که بشکافی * افتابیش در میان بینی « پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهمل تر و اگر همه حق است در اینصورت حقی مثل منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود و پناه میبریم بخدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سرزد زیرا میان آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صد ها شعبه تصوف و گویند کان اننی انا الله وانا الحق موجود بوده و هست که هر چند مورد انشاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالیه و اثار کافیه در اخلاقیات بوده اند که نمیتوان آنها را طرف مقایسه با بهاء قرار داد و اگر بیش از این بگویم ممکن است بهانه بدست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالتیکه اساساً بنده با عریبه های اننی انا الله مخالف و همه را بیابن با مصالح اجتماعی میدانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم . اما اینکه آیات لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولاً این آیات لقاء يك ايات متشابهه ایست که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و بطریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخن رانی کرده اند و بالاخره به يك همچو ابات مأوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را به آیات لغاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از اننی انا الله زده بهمین آیات استدلال کرده پس استدلال به آن آیات يك مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمیگذارد و استدلال باین آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه باو گفت مگر حدیث لانی بعدی را شنیده گفت چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم ان (لا) که فرموده

است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً با فرض اینکه بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر اینکه یکروزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمیشود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم . در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز و لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه میکنم و لقای او لقای من است

باز میگویم خدا سلامت بدارد يك مبلغی را که مثل خودم بقدر ذره ای بمذهب بهائی عقیده ندارد و باصطلاح امروزه فقط برای خر - سواری بنشر این امر مشغول است گفت بین چطور مردم را احق کرده اند که يك خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس يك بشر محدودی در آورند که دقیقه ای قادر نبود که خود را از يك عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی « میرزا حسینعلی بهاء » و حالیه هم به آن یکی قناعت نکرده هر روز میخواهند يك بچه خدا و نیمه خدا برای مردم بسازند و حتی زنان این عائله هر يك در بی يك چهار يك خدائی می کردند و در لفافه عبارات و اشارات باطراف چیزها نگاشته خود را صاحب الواح و مقامات میشمردند * امور تضحك السفهاء منها * و یبکی من عواقبها البیب * و من يقول انی اله من دون الله فمثوبه جهنم و كذلك نجزی الظالمین .

آیتی - پس خصائص بهائیت چیست ؟ و بچه وسیله و حیل

مردم را میفریبند

آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آنرا وسیله

فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده

پاره ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال مینمایند
اول پیش گوئیهای نسبت به بهاء و عبدالبهاء میدهند که در فلانوقت
خبر داده اند و واقع شده

دوم نفوذ فوق العاده ای نسبت می دهند که در امر بهائی حاصل
شده در شرق شهرت میدهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب
می گویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو
دروغ است .

سوم خصائصی را میگفتند که در این شریعت است از اینکه صاحب
این امر خیر را برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع در مسادبات
و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه را بر اجتماع
نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر يك از آنها چه خدعه هایی بوده
و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت میماند و چگونه هر سه رشته
پنبه شده و پنبه اش مخلوج و مخلوجش هباء منبثا گشته

آیتی - اولاً عنوان غیب گوئی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که
چگونه بوده است و چرا مخفی مینماید اگر این عنوان راست بود بایستی
در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه قضا یا
را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط است مستور میدارند

آواره - بلی سالها بود می شنیدیم که بهاء مثلاً خبر از ذلت
نابلیون داد و یس از یکسال از صدور لوح نابلیون جنگ بین فرانسه
و آلمان واقع شد و آن جنگ بذلت نابلیون منتهی گشت اما بر عموم
دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم اینگونه ادور بر جمهور
مستور است مگر کسیکه بخواهد تاریخ بنکارد و ناچار شود که امر را
کاملاً تحقیق نماید در این هنگام طبعاً آگاه بر مرقع تصنع خواهد شد .

چون من میخواستم تاریخ اینطایفه را جمع و تالیف کنم به این قضیه که رسیدم بر حسب شهرتیکه در بین خودشان دارند آن را از مسلمیات می پنداشتم چه که بقدری حضرات این واقعه را جدی تلقی مینمایند که انسان چاره جز قبول ندارد خصوصاً با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگورا برده که واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول که بهاءالله جهت ناپلیئون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ذلت ناپلیئون است و در ضمن سوره هیکل در بمبئی بنام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از پیش لوحی را نزد توفرستادیم و تو بان اعتناء نکردی لهذا در اینجا ذلت تو را بیان میکنیم خلاصه من طالب شدم ان لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه اش را هم بکسی نداده و نمیدهند و مخفی میکردند و بهائیان هم عموماً از آن بی خبرند این بهائی عکائی که ناامش حاجی علی یزدی است گمان کرد که ابراز این لوح خدمتی است بعالم بهائیت لهذا انرا بمن داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنانکه مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته ام نیست بلکه يك قلب و تصنعی زیر پرده دارد لهذا در صدد برآمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا بآنکه معلوم شد که این قیصر شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطه ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقه عریضه عاجزانه است بناپلیئون نوشته و خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلیئون در آورد بلکه از آنرا تبعیت بتواند نوایای خائنه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی

آنکه قیصر انرا ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ کند دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلیونرا دوره اقتدار بسر آمده بعد از ظهور این دوبدبختی حضرات دیدند چه کنند که این واقعه در پرده بماند چه اگر آن عریضه خاصمانه شان که نزد قیصر است برون آید موجب افتضاح است و هر کسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده به بنده خود ناپلیون پناهنده شد و ان بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا فوراً نعل و از گونه را سوار کرده لوح دیگر به ربی و پیر طنطنه نوشتند و در انجا خبر از ذلت ناپلیون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که بذلت رسیده بود بالاخره ان لوح را با خدعه و مکرهایی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یکسال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلیون داده شده است ! و حال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفا کو بود و مشتمل بر عجز و لایه و التماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است باو نزدیک نشوید که شمارا هلاک میسازد باری اینست شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلیون نداده بلکه بعزت او امید وار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه بنام او بیرون داده نهایت آنکه باجابت نرسیده و فوری پلٹیک را سوار کرده اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که بلوح اول گفته میشود و قدغن شده بکسی ندهند این است بعد از عنوان و عریضهائی که مخصوص الواح است میگوید

عرض این بنده آنکه بیست و پنج سته میشود که جمعی از عبادش
نیاسوده اند و آئی مستریح نبوده اند لآزال بسطوت غضب مبتلا و بشؤونات
قهر معذب ... تا آنجا که میگوید کلمه ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان
بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقه ملک کلام است ... و آن این بوده که
بر ماست داد خواهی مظلومان و فریاد زنی و اماندگان صیت عدل و داد
سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان
جهانت و توجه باحوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان حال مظلومی در
ارض شبه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور
نه ... خواهش این عبادان که نظر رحمتی فرمایند تا جمیع در ظل حمایت
سلطان ساکن و مستریح شوند (انتهی) و اصل از لوح در نزد بنده ضبط
اشت و با سایر مدارک در محلی که دسترسی ملت باشد سپرده خواهد شد
حال ملاحظه شود آن خدائی که اینطور بیننده خود ناپلئون التماس میکند
همینکه شنید دوره اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع نامه بدست او
نرسیده است فوراً قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزك غرك يا
ايها الغافل المغرور اتانرى الذلة تسعى ورائك وانت من الغافلين سبحان الله
که در این عالم چه خبری است یکدسته برای گول زدن مردم چقدر ساعی
و یکدسته برای گول خوردن چقدر حاضر! نیست سال خودم در این شبهه
بودم که شاید بهاء الله بك بیش گوئی کرده و آیا این بیش گوئی را بر چه
میتوان حمل کرد؟ بعد از بیست سال میفهمم که بیش گوئیها همه پس گوئی
هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها در آمده است بلي بك
كلمة حنين برلين در كتاب اقدس است که آنهم دلالت بر هیچ چیز ندارد
* اولاً این کلمه بر اثر همان قضیه ناپلیون است که چون حضرات دیدند که
ناپلیون بان عظمت بذلت مبتلا شد با خود گفتند لابد یکوقتی در آلمان هم

خبری خواهد شد اینستکه خطاباتى بملك برلين کرده شرح حال ناپلئون را بيان میکنند تلویحاً و آخر هم جرئت نمیکند بگویند توهم مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد اینست که پیمچ و تاب بمطلب داده میگوید «تسمع حنین البرلين» برای آنکه هر قضیه‌ای که رخ دهد بتوان این وصله را بان چسباند و گفت اینست حنین برلين و برای این حنین برلين بهائیان چه بد مستیها کردند و یکلی از این نکته بی خبر که حنین برلين یک حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود از این کلمه این باشد که بسبب جنگ بين الملل برلين که مرکز آلمان است دچار خسارات شده ناله‌اش بلند میشود پس چرا از ناله‌های بلژیک و اطریش و روسیه و ترکیه و سایر ممالک ذکرى نشده؟ چه که ناله صرب و بلژیک بلندتر و خسارات ترکیه و روسیه بیشتر از برلين بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر از دول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تا کنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است

آیتی - شاید بعضی تصور کنند که ذکر اینگونه قضایای مسلمة زائد است چه که احدی تصویری در حق بهاء و عبدالبهاء راجع باین امور نداشته حتی خیال این را هم نکرده و نمیکند که شاید ایشان غیر از بشرند و نظریاتشان بخاطر نفقه و میروود پس ذکر اینگونه امور را چه ثمری حاصل است (ولی هر کس با (گوسفندان) آشنا باشد میداند که ذکر اینگونه مسائل مهمتر از هر چیز است زیرا گوسفندان بهائی قسمی در این مسائل راه را گم کرده و دروغها را باور نموده اند که حتی بیک صورت جدی واقعی در کتب و تواریخ خود نگاشته و مورد استدلال قرار داده اند از ادله حقیقت شمرده اند که بهاء فلان غیب گفته و عبدالبهاء فلان پیش گوئی کرده پس لازمه از همه مطالب اینست که از روی یقین و اطلاع کامل دانسته شود

که نه تنها رؤسای این گوسفندان از غیب خبری نداشته اند بلکه بقدر مردمان سیاسی دانشمندی از قبیل تالستوی و غیر هم نتوانسته از قرائن استنتاج نتایج نمایند و بفهمند و بگویند که آئینه سیاست دنیا چه صورتی را خواهد داشت. و امری عجیب است که گوسفندان خدا از طرفی علم غیب را از تمام انبیاء سلب مینمایند و از طرفی بر رؤسای خود نسبت میدهند و اینست ازان مواردی که انسان را برحق بعضی و بر خدعه بعضی دیگرشان آگاه میسازد. اکنون وعده که راجع به امپراطور روسیه داده شد باید ایجاز شود زیرا در طی حکایت سپهسالار اظهار شد که راجع بان موضوع اطلاعاتی نزد من است که در موقع خود ذکر خواهد شد

آواره — بلی آن اطلاعات از اینقرار است. چون امپراطور روسیه حضرات بهائی را در عشق آباد تقویت و آزاد نموده اجازه ساختن مشرق - الاذکار داد و از طرفی بتصدیق خودشان نجات بهاء از زندان طهران در بادی امر بواسطه التجاء و بستگی ایشان بسفارت روس شد. چنانکه يك برادر بهاء میرزا حسن هم بطوریکه تاریخ شاهد است منشی سفارت روس بوده است و عبد البهاء هم در مقاله سباح میگوید بهاء را با غلام دولت روس به بغداد فرستادند محمدا در ابتداء بهائیان انکال غریبی با امپراطوری روسیه داشتند و معلوم نشده است که دولت تزاری چه سیاستی را در نظر داشته که يك مساعدتهای انکار نشدنی بحضرات کرده است از اینرو بهاء در موقعیکه در خلسه وحی و الهام رفته و غلیان غیب گویش گل کرده و الوابی حرای سلاطین نوشته (اگر چه ان الواح از زیر دوشك او تا معدنها بیرون نیامده و پس از خروج هم مانند عقرب کاشان بغیر نزده و تنها برای گوسفندان مدرک شده) در لوح امپراطور روسیه که بدین طمطلراق شروع

شده (ان يا ملك الروس اسمع نداء الله ملك المهيمن القدوس) وعده های نصرت و فتح به سلطان روس داده ولی بر خلاف معتقدات تمام ملل که (وعد الله غیر مکذوب) است یعنی اگر وعده از طرف خدا باشد بایسد انجام شود و دروغ بیرون نیاید اینجا بد بختانه وعده خدای گوسفندان مکذوب در آمد بقسمیکه همه عالمیان دیدند و فهمیدند که از طرفی پادشاهی که بهائیان را تقویت کرد جزایش این شد که پس از اندک زمانی خود و عائله اش منقرض شوند و از طرفی خدائی که او را وعده نصرت داد اشتباهش ظاهر شده در میان بندگانش رسوا شود و از طرفی یسر این خدا (عباس افندی) بطوریکه زیلا دانسته خواهد شد مبحث مبارکش باز و بعد از این بدتر از گناه متشبهت شود و نداند که در برابر الواح عدیده که در حق نیکو لا دعا شده چه بگوید .

و شرح قضیه اینکه از موقع صدور وعده های بهاء در حق امپراطور روس بیعد هر وقت هر کس از عبدالبهاء در باره امپراطور روس سؤالی کرده او باطمینان اینکه هیچ قوه نمیتواند سلطان روس را مقاومت کند جواب امیدبخش داده و از آنجمله خودم بکرات از عبدالبهاء شنیدم که وعده بهاء را در حق امپراطور روس وعده غیر مکذوب شمرده و برا فائز در کل امور و سلطنت او را سلطنت ابدی میشمرد . و چنانکه در قضیه سپهسالار هم دانستیم حتی در بحبوحه جنگ عمومی باز بغلبه و بقاء و شئون ابدیه دولت تزاری معتمد بوده تا آنکه وعد مذکور مکذوب در آمد و چنانکه تاریخ نشان میدهد و بر تمام اهل عالم میرهن است ان بیچاره با عائله اش منقرض شد .

یکی از بهائیان امریکا که خانمی است در میان حضرات مشاره بالینان

در حیفنا از عبدالبهاء پرسید که پس چرا وعده بهاء الله در باره امپراطور روس معکوس و مکذوب شد؟ عبدالبهاء از این سؤال برآشت و در جواب وی در مانده مدتی در فکر فرو رفته بالاخره باین عذر بدتر از گناه تشبث نمود که چون در قضیه اصفهان و یزد که احباب را میکشتمند ما بامپراطور روس تلگراف تظلم کردیم و او جواب نداد و اقدامی نکرد لهذا در وعده الهی بداء شد ! !

سبحان الله ای گوش عالم بشنو ای دیده دنیا ببین که چقدر مردم را ابله شناخته اند و اگر در اتباع خود حق دارند که ابلهشان بشناسند ولی سایر مردم که گوش و چشم دارند و خواهند گفت ای خدا زاده بزرگوار اولاً خدائی که وعده نصرت میداد چرا این قسمتش را فراموش کرد؟ ثانیاً - شما که غیب میدانستید چرا آن وعده را تا سه روز قبل از قتل نیکولا تأیید میکردید .

ثالثاً - اگر این وعده راجع باو نبود و نبایست مصداق پیدا کند چرا او را فاتح و ذی نفع در جنگ عمومی میخواندید ؟

رابعاً - شما بیست سال پیش اگر راست بگوئید باو تلگراف کرده اید (و حال آنکه من یقین دارم دروغ است و ابداً باو تلگرافی نشده) پس چرا در این بیست سال باز بکرات وعده نصرت را تجدید میکردید ؟

خامساً - اگر گناه جواب تلگراف ندادن اینقدر بزرگ باشد که همه خدمات او را مضمحل کند و طوری مورد غضب شود که حتی بر اطفال صغیرش ابقاء نشود پس چرا ناصر الدین شاه همان شاه جباری که بقول شما نود هزار یا پنجاه هزار یا سی هزار نفر شمارا کشت و بقول من با مدارک مسلمه یکی دو هزار نفر از شمارا که دویست نفرشان از شما و

باقی از سید باب بودند کشت و هزاران خواری و پیسی بر سر شما آورد
مورد غضب واقع نشد ؟ بلکه تا پنجاه سال سلطنت بی نظیری کرد که همه
سلاطین لذائذ او را رشک میبردند !!

بلکه منکرین شما میتوانند استدلال کنند که او بمکافات مخالفت
با شما از چنین عمر و سلطنت و لذت و عشرت سرشاری بهره مند شد و
نیکو لا هم بمجازات موافقت با شما اینطور منقرض و مقطوع النسل شد
دیگر شما با چه روئی کتاب مبین والواح سلاطین طبع میکنید و یا همچو
بایه و اساس مردم را دعوت مینمائید ؟

واقعاً انسانی که معتقد بهیچ اصلی از اصول نیست اگر از این
بی وجدان تر هم باشد عجیبی نیست ولی از اتباع شما عجب است که اینها
را ببینند و بفهمند و باز مال و جان و اهل و عیال خود را در راه شما نثار کنند
بلی میدانم که اتباع شما اغلبی اینها را نمیدانند و شما هم بهر وسیله باشد
نمیگذارید بفهمند . و بزرگترین دلیل این قضیه آنکه هر کس از شما
برگشت بتمام دسائس و حیل متشبث میشوید که اولاً کلامش در جامعه
بی تأثیر بماند و اگر در ملل دیگر اثری کرد اقلاً در اتباع شما بی اثر بماند
چنانکه نخستین اقدام شما اینست که او را بنام ازلی و ناقض و طبیعی متهم
سازید و مریدان خود را از معاشرت او و خواندن کلمات او منع نمائید
یا بالعجب یک صاحب فکر در میان این گوسفندان پیدا نشد که بگوید اگر
رؤسای بهائی کثافت کاریهایی در پرده ندارند چرا بمحض اینکه بو میبرند
که یکنفر به بهائیت بی عقیده شده فوری تمام اطراف مینویسند و پیام
میدهند که از صحبت آنشخص بگریزد و پرهیزد ؟ چنانکه بامیرزا اسدالله
اصفهان‌ای هم ریش عباس افندی و پسرش د کتر فرید و تمدن الملک که نام

توحش براو نهادند همین معامله را کردند درحالتی که میرزا اسدالله بقول خودشان حامل عرش اعلی هم بود یعنی استخوان مجعول مجهول باب را نه بعد خواهیم فهمید درچه پرده خدعه بود، ازطهران بحیفا حمل کرده بود و همچنین دراین اواخر میرزا اعلی اکبر رفسنجانی را که مبلغ ایران و اروپای ایشان بود و در اروپا بیدار شده دانسته بود شایعات تماماً دروغ ساخت و سازها همه برسر پوستین ملا نصرالدین یعنی پولهای حقوق و تقدیمیه‌های بهائیان است فوری امر باجتناب از او کرده او را تنها گذاشته مدتی در تحت نظر نگاهش داشتند که دانسته‌های خود را طبع و نشر نکند تاوقتیکه مرحوم شد و عین این معامله را میخواستند باین (آواره) جاری دارند و حتی چند دفعه برای ترر کردن او هم دست و پا کردند ولی موفق نشدند. بحملا قضایا بقدری زیاد است که نمیدانم کدام را ذکر نمایم و از کدام درگذرم

آیتی - صحبت بر سر بشاراتی بود که بهاء در حق دولت تزاری داده بود و عبدالبهاء آنرا تأیید نموده بود و بالعکس نتیجه داد. اما من در این مسئله حیرانم که دولت روسیه که آنقدر بحضرات همراهی و خدمت کرد دیگر چرا در این اواخر در لوح عبدالبهاء بروس منحوس یاد شده است؟

آواره - مقصور از روس منحوس که عباس افندی میگوید روسیه کنونی است که چندان سیاست سابق تزاری را در تقویت بهائیان تعقیب نکرده است بلکه با بهائیان مثل سایرین رفتار نموده و بساط تبلیغات ایشان از رونق افتاده است. اینست که آقا در لوحی روس منحوس یاد میکند و از طرفی هم میخواهد گوشزد دولت دیگری بکند که در فلسطین طرف

احتیاج اوست بر اینکه ما با روسها خوب نیستیم ولی انصاف باید داد
 روسهائی که بهاء را از قتل نجات دادند و نزد ناصر الدین شاه شفاعت کردند
 و روسهائی که در عشق آباد آزادی بانها دادند و حتی در قضیه اصفهان
 میخواستند آنها را به تبعیت قبول نمایند جز اینکه بعد از پناهندگی انها
 بقسولخانه روس معلوم شد که عده ایشان در شهر اصفهان بصدفقر نمیرسد
 و این عده کافی نیست لهذا انها را جواب کردند و بالاخره روسها در همه
 جا با حضرات موافقت کردند با وجود این بمحض اینکه عبدالبهاء دید
 روسیه منقلب شد همه خدمات را فراموش کرده برای خوش آمد دیگران
 روسهارا بروس منحوس و تنقید از بالشویک یا بقول عباس افندی (بالشفیک)
 تعبیر و تحریر نمود ولی اینهم در پرده نفاق زیرا از آنطرف بمبلغین عشق
 آبادش دستور میداد که بروسها بفهمانید که ما باشما هم مسلک و هم قدمیم
 منتها شما بنام مسلک و ما بنام مذهب میخواهیم دنیا را اشتراکی نمائیم
 و تعبیراتی بر احکام و تعالیم خود مینوشتند و بدست و پای روسها میانداختند
 و چند سفر سید مهدی مبلغ را بمسکو فرستادند و لسی روسها نه این
 سخنان را باور میکردند و نه چندان سختی با حضرات مینمودند. اکنون
 يك همچو مردمانی آیا تصور میشود که اگر مثلاً انقلابی در انگلستان
 بشود انها چه میکنند؟ بدون شبهه فوری يك کلمه قافیه مانند روس
 منحوس برای انگلیس پیدا کرده او را با آن قافیه ذکر مینمایند و شاید
 گناهی هم برای او جسته مثلاً بگویند چون عبدالبهاء بلندن و رود فرمود
 ژرژ انگلستان استقبال نکرد یا ایشان طالب ملاقات او شدند اجازه نداد
 لهذا اوضاع او دگرگون گردید. چنانکه در حق نیکولا گفتند و در قضیه
 محمد علی میرزا و قاجاریه هم خواهیم رسید به اقوال و اعمال رنگارنگ

حضرات . بجملاً بعد از وفات عبد البهاء کمینز عزیزى که جانشین او شد (شوقى افندى) میخواست بر قدم پدر برود و اسمى از روس ببرد و نزد رقبای او خود نمائى کند ولى نمیدانست چه بنویسد و چه بگوید لهذا در لوحى که ذکر حجاب میکند بهائیان روسیه (یعنی ترکستان و قفقاز) را بحجاب دلالت میکند و چون ذکر حجاب در کتاب اقدس بهاء نیست تکیه این را بمرام روسها داده میگوید چون روسها حرکات ... کرده اند شما حجاب کنید !! ملاحظه شود چقدر گوینده احق و باور کنندگان احق ترند که تغییر حکم يك کتاب شریعتى خود را بر روی چنین پایه موهومی قرار داده دورادور سخنان مردم را یا باور کرده یا از راه حيله خود را بصورت باور کردگی درآورده میفهماند که مثلاً روسها اشتراك فرایش دارند در حالتیکه تا دیروز مبلغین بهائى بغمز و لمز میفهمانیدند که ما حجاب و ... نداریم و با شما هم مسلکیم دیروز عباس افندى مینوشت (رب اید حضرة الدولة البهية الروسية) و امروز مینویسد (روس منحوس !) آیتى - راستى حالا که سخن از حجاب بمیان آمد باید این مطلب

معلوم شود که آیا حکم حجاب در میان بهائیان چه صورتى دارد ؟

آواره - حکم حجاب هم مثل همه احکام بهائیت هزار رو و پهلو دارد که در هر جا هر چه بزبان ایشان آمده گفته اند . اما حقیقت حال اینست که در کتاب اقدس ذکر حجاب نشده و بهاء میل به بی حجابى زنان داشته ولى عبد البهاء چندان این را تأیید نکرده و نتوانسته است مشى مستقیمى در این باب برای خود اتخاذ نماید . یکوقت از بی حجابى تمجید و وقت دیگر تنقید کرده کاهى تقویت از حریت طلبان طهران کرده و پس از اندک گفتگوئى باز مرعوب شده و ایشانرا امر بحجاب نموده به

عنوان اینکه حالیه کشف حجاب موقع ندارد. چنانکه چندسال قبل حضرات در طهران مجلس حریت نسوانی ترتیب دادند ولی بقدری در مجلس ایشان خراب کاریها و اقتضاحات عجیبه شد که همانهایی که طرف دار کشف حجاب بودند برگشتند و از رئیسشان تقاضای رفع این قضیه را نمودند و عباس افندی تلگرافاً منع نمود و حریتشان را نقطه دار کرد ولی بعضی از زنان طاقت نیاورده دل از لذائذی که برده بودند برداشتند و باز مجلسهای کوچک کوچک و دسته های هشت نه نفری درست میکردند که بکارهای نزدیکتر و آسانتر باشد و تا کنون آن مجموعه های کوچک و حریت های نقطه دار خصوصی برقرار است و بعضی هم بمجلس حریت نسوان عمومی که همه میدانیم در زیر پرده موجود است ولی عنوان مذهبی دارند ملحق شده در آنجا هم عقیده مذهبی خود را مخفی داشته و حتی عنداللزوم استنکاف شدید نموده رؤسای بهائی را دشنام میدهند تا از جمع محروم نماند و من خود برای اینکه ایشان این قضیه را مثل همه قضا با انکار نکرده مردم را در شبهه نگذارند و نگویند این را آواره با کدام مدرک میکوبد؛ یکی دو مجلس مخصوصاً با زنان حریت طلب و مبلغانشان که درس هم نزد من میخوانده اند عکس بر داشته ام و در مای دیگر این کتاب درج خواهم کرد و در این جا فقط بدرج عکس عائله عباس افندی قناعت میکنیم و این عکس که حاکی از عیال و خواهر و دختر و دخترزاده عباس افندی یعنی خواهر شوقی افندی است بخواهی لیدی بلا مفیلد خانم لندن که خودش هم در عکس حاضر است بر داشته شده زیرا پس از آنکه عباس افندی حریت زنان بهائیه طهران را محدود کرد نزدیک بود همان چند



§ (عکس عائله عباس افندی) §

نفر پیرزن و دخترهای پنجاه ساله و هفتاد ساله اروپا و امریکا که ایمان آورده بودند بر کردند لهذا لیدی بلا مقبلد برای جلو گیری از این کار تقاضا کرده این عکس را گرفته بامریکا و اروپا فرستاد و در معرکه را گذاشتند .

آیتی - اکنون شرح وعده‌های عبدالبهاء در حق محمد علی میرزا و قضایای ابتدای مشروطه را باید بیان کرد تا ببینیم حقیقت این قضیه چه بوده است ؟

آواره - شاید دهاتیهای ایران هم شنیده باشند که در ابتدای

مشروطیت بهائیان میخواستند مشروطه را بخود ببندند و بگویند غیب گوئی بهاء مصداق یافت که در کتاب اقدس فرموده است در خطاب بطهران (و بحکم علیک جمهور الناس) و بالاخره میخواستند جمهوریت در سایه مشروطیت و آزادی خود را بر اثر جمهوریت بدست آورند ولی عبدالبهاء اجازه نداده غیب گوئی دیگری را به بهائیان ارائه داد که انهم بد بختانه معکوس شدو باز در این ایام برای جمهوریت ایران بهائیان عربده کشیدند و خویش را پنهان و آشکار در میان جمهوری طلبان وارد کرده کار آنها را هم ندانسته خراب کردند برای اینکه يك معجزه ای ثابت کنند و انهم نشد و شرح قضیه کاملاً از اینقرار است که بهاء يك عبارت سه پهلوی در کتاب اقدس ذکر کرده تا هر پهلوی از آن بالا آمد بهائیان بان بچسبند و بگویند اینست وعده بهاء الله و خلاصه فارسی ان کلمات این است که « ای زمین طهران در تو کار ها منقلب میشود و جمهور ناس بر تو حکم میکنند و باز می گوید اگر خدا خواهد سریر تور را سلطان عادل مبارك میسازد » این عبارت برای ان است که اگر جمهوری شد بگویند بخوانید در اقدس بحکم علیک جمهورا الناس وعده داده شده و اگر استقرار سلطنت شد بگویند این آیه اقدس است که مبارك سریرك بالذی بحکم بالعدل هر سلطانی که جالس میشود بگویند ها اینست آن سلطان که در اقدس ذکر شده حال دقت شود در این قضیه که بعد از اعلان مشروطیت بهائیان خواستند داخل مشروطه شوند ولی عبدالبهاء باور نکرد که این مشروطه قراری پیدا کند و یقین داشت که محمد علی میرزا سلطان مستقل خواهد داد و خصوصاً با آن راپورتهای سری که قبلاً عباس افندی باو داده و اشخاصی از قبیل آقا خان کرمانی و احمد روحی را بکشتن داده حالا باید اظهار

وجودی کرد شاید روزی به کار بخورد لهذا در الواحی که الان نسخه اصل یکی از آنها در ضبط من است میگوید الحمد لله سریر سلطنت ایران به شهریار عادل مزین شد (محمد علی میرزا) و بالاخره میگوید او است منصوص کتاب اقدس که با اهل بهاء و بر و میشود و این مذهب را نصرت می کنند ای احباء البته با هیچ جمعی مجتمع و همدم نشوید و در انجمنی وارد نگردید و سریر سلطنت را خدمت کنید الی آخر ماقال نصاً او مفهوماً و باینکه محمد علی میرزا عقیده بهائیان نداشت باز آن لوح او را بر خون ریزی مدهد داد و تزیین بمجلس بست و چند روزی گوسفندان شاخی پیدا کردند و از خدعه هاشان این بود که مشروطه خواهان را بابتی ازلی معرفی میکردند و ملك المتكلمين و سيد جمال واعظ را هم بهمین اسم متهم کرده بکشتن دادند اما طولی نکشید که این سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس بطوریکه همه می دانیم مسلوب القدره و بالاخره خلع و فراری شد.

يك آدم فضولی نوشت بعباس افندی که ای عالم السر و الخفیات چه شد که سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس چنین شد ؟

جواب آمد که چون طرفداری مظلومان (بهائیان) نکرد لهذا در آن وعده بداء شد و بداء از او بر محترمه است چنانکه از امام جعفر صادق پرسیدند که در حق شما وعده داده شده بود که سابعهم قائمهم چرا شما که سابعید قائم نشدید فرموده بداء شد (!)

تبصره — پوشیده نماند که این خبر را که عباس افندی ذکر کرده و لوحش حاضر است این خبر در حق امام جعفر صادق (ع) نیست و امام جعفر سابع الاثمه نیست زیرا ان حضرت امام ششم است و سادس است و این قضیه مثل افتاب مشهور است ولی عباس افندی برای اعتذار خود

و اصلاح ان خطبتي که کرده بود انقدر مستعجل شده دست و پا را گم کرده که حتی بکتاب رجوع نکرد و این سهو ثانی از او سرزده که حدیث سابعهم قائمهم را با امام جعفر (ع) نسبت داده و فراموش کرده که نه امام جعفر امام سابع است و نه حدیث در حق اوست لهذا ان فضول دو باره عرضه کرد که ای کسیکه بتو می نویسند «یا هن لا یعزب عن علمه من شئی» این هم که نشد عذر خود را بداء قرار داده اید و بداء در اینجا موقع ندارد * شاهد آن را حدیث سابعهم قرار داده اید و امام جعفر را سابع خوانده اید کی این حدیث در حق آن حضرت وارد شده و کی آن حضرت امام سابع است؟ ثالثاً جواب امد که مقصود من معصوم سابع است نه امام سابع!! ولی بطوریکه همه میدانیم معصوم سابع هم نیست پس باز هم نشد زیرا اگر چهارده معصوم انطوری است که شیعیان می شمارند بیغمبر و فاطمه و دوازده امام پس امام جعفر معصوم ثامن (هشتم) میشود نه سابع (هفتم) خلاصه ان فضول دیگر دم در کشید و تعقیب نکرد زیرا دید تاهرجا برود هی خراب تر میشود عالم السر والخصیات اشتباهی کرده هر چه میخواهد اصلاح نماید نمیشود

باز می گوئیم عیب در اشتباه نیست زیرا همه می دانیم عباس افندی هم مثل همه افراد بشر قدری با علم تر یا بی علم تر قدری باهوش تر یا بی هوش تر و بالاخره بشر است و انسان است و انسان صاحب نسیان است ولی عیب در این است که بشری که این همه اشتباهات در او دیده می شود بخواهد خود را محیط و مطلع بر کل نشان دهد و با هزار حیل و نیرنگ در دلهای مردمان ساده تصرف نماید و باین تدابیر جان و مال مردم را تلف کند و نظم يك ملکي را مختل سازد بر آن که خودش با

یدرش یا هر دو چند کلمه ناقص از حرفهای اخلاقی و ادبی که هزاران سال است مطرح بین بشر بوده زده اند و سخنان زیبای انبیاء و فلاسفه را لباس زشت پوشانده جمع و تألیف کرده اند و عیب در این است که حزب بهائی اینقدر بکر باشد که اینگونه امور را تحری نکرده قبول کنند باینکه از اصول مذهبشان تحری حقیقت است و آن قدر متعصب باشد که هر کسی خواست بان ها بفهماند و از قیدهای شدیدهای که دارند آزادشان کند علاوه نکول و عدم قبول عداوت او را در دل گرفته بخون او تشنه شوند و از ابراز هیچ خلق و خوی بدی فروگذار نکنند.

کیست مولا آنکه آزادت کند بند رقیب زیایت بر کند
(مثنوی)

شگفتا که انسان چون بامری خو گرفت هر قدر معایب آن را به بیند نه تنها دل از آن برنمیدارد بلکه عداوت با اشخاص میورزد که چرا معایب آن را شناخته و بکشف آن پرداخته اند چنانکه بکرات در این دو ساله خبر بمن رسید که بعضی از حضرات آهسته آهسته باهم می گویند آواره راست میگوید و هر چه را دانسته صحیح است ولی فقط ما از او مگذریم که چرا دانسته های خود را بیان کرده و از پرده بیرون آورده (!) در اینصورت آیا ماحق نداریم که خطاب بهاء را در حقشان تصدیق نموده بلفظ (گوسفندان) یادشان نمایم؟ عجب خود گوسفندان میدانند و می گویند که عبدالبهاء در امریکا بشارت داد که در این جنگ عالم سوزی که نایره آن بلند شده آمریکا وارد نخواهد شد و حتی در سفر نامه ایشان مصرح است که آقا فرمودند اهالی آمریکا در گوشه واقع شده اند و در مظالم جنگهای اروپا شرکت نخواهند کرد با وجود این آخر

آمریک داخل جنگ شد و غیب گوئی این پیغمبر زورکی مبدل به عیب گوئی شد معذاهمین که کسی دیگر بایشان این اعتراض را بکنند عصبانی شده بدست و پا می افتند و می خواهند سخن حق را بحرف های باطل بپوشانند و برای آن تعبیرات پیدا کنند و نیز همه میگویند آقا وعده داده بود که بمشرق الاذکار عشق آباد بیاید و حتی درلوحی شرط ورود خود را بدان مکان اتمام ان بناء قرار داده و گوسفندان برای این آرزو نیل بان میل چه جان ها که کردند و چون مشرق الاذکار با تمام رسید ایشان عوض عشق آباد خواهی نخواهی (بملکوت ابهی) راه فرساشده با هزار انجکسیون و تبدیل حکیم و دکتر بالاخره توانستند خود را از چنگ مرگ نجات داده بعشق آباد سفر کنند. با وصف این همینکه کسی این سخنان را القاء نماید از او دلگیر شده بتفکرش میپردازند و مصدق (و یل لمن کفره نمرود) را ظاهر میسازند. بالجمله غیب گوئی معکوس اقا بقدری زیاد است که در این مختصر نمی گنجد و باز باید بگویم اشتباه نشود من نمیگویم چرا اقایان غیب نمی دانند بلکه میگویم کماینکه بمعجزات انبیاء صادق طعنه میزنند چرا بدروغ میخواهند خود را صاحب کرامت قلمداد کنند و در این قرن نورانی باز مردم را در حجاب ظلمانی و اوهام یابند کنند؟

آیتی - از آنچه ذکر شد عجالتاً اینقدر معلوم است که بهاء در هر صورت یک ادعائی کرده و کلامی آورده و نفوذ و بقائیرا هم متضمن بوده در اینصورت بچه قسم میتوان ادله این حضرات را در ادعاء و تشریع و نفوذش ابطال نمود منتهی اینست که شما میگوئید باین درجه که بهائیان در آن مبالغه میکنند نیست ولی در اصل موضوع نمیتوان انکار کرد و

گفت تمامش بی اصل است پس بالاخره راه حل این مسئله چیست ؟
آواره - این سؤال عیناً مانند سؤال آن سائل است که پرسید :
دختر کدام امام بود که رفت بر سر مناره و روباه او را درید ؟ بحیب پس
از تأمل بسیار با رمل واسطربلاب دریافت که سائل میخواهد قضیه یوسف
را سؤال کند . گفت آقای من اولاً دختر نبود و پسر بود .

ثانیاً فرزند امام نبود زاده پیغمبر بود . ثالثاً بر سر مناره نبود و تنک
چاه بود . رابعاً خودش نرفت و او را بردند و بچاه انداختند . خامساً
روباه نبود و گرگ بود . سادساً گرگ هم نبود و اساساً قضیه گرگ دروغ
و تهمت بود .

اکنون ملاحظه نمائید . اولاً بهاء الله چنانکه گفتیم بر ملا هیچ
ادعائی نکرده مگر آنکه در زیر پرده کلمات خود نغمائی داشته که
میردانش داعیه الوهیت از آن شناخته و گفته اند بهاء همان خدای غیب
است که در قرون و دهور در پرده خفا مستور بود و اینک قدم به عرصه
ظهور نهاده ولی او ویسرش هر جا مواجه با مشکلاتی میشدند با صد هزار
دلیل تمسک باین میکردند که خیر همچو داعیه نداریم و مریدان غلو کرده
اینها را بما تهمت میزنند و این کلمات را ما از زبان خدا در حالت خلسه
گفته ایم و برهان اینکه ما این داعیه را نداریم آنکه مطیع احکام اسلام
بوده و هستیم . سبحان الله بهاء در مرکز خود در شهر رمضان خودش
صورتاً روزه میگرفت و تمام اتباع تا کید میکرد که صائم شوید و حتی
اصرار داشت که جداً صائم باشید زیرا میترسید که اگر اندکی سخت نگیرد
آنها در کار سستی کنند و روزه را افطار کنند و کار او را خراب سازند
و این حالت تا آخرین نفس حیات بهاء ادامه داشت و حتی مشهور است

که مشگین قلم از صحابه خاص بلحن مزاح گفته بود بناء بر مثل مشهور که میگوید (شخصی گفت ما دعا کردیم مادرمان بمیرد و پدرمان زن جوان بگیرد تا وسائل راحتی ما فراهم گردد اما دعای معکوس مستجاب شد پدرمان مرد و مادرمان شوهر جوان گرفته بزحمت او افتادیم) ماهم بابی شدیم که از زحمت روزه سی روزه خلاص شویم حالا از طرفی در ماه رمضان بما میگویند حکمت اقتضاء دارد که روزه بگیرد و تظاهر به اسلامیت کنید از طرفی هم نوزده روز قبل از نوروز بما میگویند روزه بگیرید (حباً لجمال) تا این شریعت تأسیس شود. این مزاح مشگین قلم هم شاید نه صورت جدی بخود گرفته دو نتیجه داده باشد یکی آنکه بهاء ازواج آباء را حرام کرد که دیگر کسی هوس بزن پدر خود نکند و الا شاید خیال نداشت این یکی را هم اسم ببرد و قصدش این بود که مطلقاً مردم را آزاد نهاده اشتراك فراس را کاملاً اجازه دهد. دیگر آنکه اجازه داد که روزه نوزده روزه شریعت بهاء را افطار کنند ولی روزه رمضان را بگیرند که مشت آقا در بلاد عثمانی باز نشود و نیز پسرش عبدالبهاء چنانکه گفتیم تا يك هفته پیش از مرگش بجامع مسلمین رفته به امام اهل سنة اقتداء میکرد و دست بسته نماز اسلامی میگذار و اظهار تبعیت اسلام میکرد و حتی طعمه بر تشیع میزد و بقضاة و افندی ها می- فهمامید که چون ما از طریق تشیع برگشته براه تسنن قدم گذاشته ایم مردم با ما دشمنی میکنند. مجملات این بود حالت ادعاء و تشریع این پدر و پسر در خاك عثمانی و مرکز زندگانی خودشان ولی در عین حال برای ایران خدا و خدا زاده بودند و هر چه بر قلم و زبانشان می آمد دروغ نداشتند چه که بابیهای ایران را شناخته بودند که تا چه اندازه ابله و

احمقند و برای شناسائی ایشان همان کلمه اغنام کافی است که ایشان را به آن موصوف کرده از طرفی این گوسفندان را بدون اراده مطیع خود کرده بهر طرفی میخواستند سوق می دادند از طرفی از شیر و کشک و پشم ایشان بهره میبردند و آخر هم بکشتنشان می دادند و برای دلخوشی گوسفندان دیگر مناجات و زیارت نامه برای گوسفندان مقتول نازل می کردند فتعجبوا هنالک یا اولی الابصار .

بجمله داعیه بهاء در تحب الفاظ و تنها برای بابیهها بوده نه کلیه اهل عالم و اینست که آنرا داعیه نتوان گفت چنانکه هنوز بعد از هشتاد سال احدی تصریح نکرده و نمیکند که این ادعائی که میگویند حجت است کدام ادعاء است و خصوصیت آن چیست ؟ ثانیاً چنانکه جای دیگر هم اشاره شد داعیه الوهیت مشروع و معقول نیست زیرا یابعقیده الهیین خدا هست در آنصورت مقدس از حلول و نزول و تجسم است یا بعقیده مادیین خدائی نیست و مبدء کل ماده واحد است و یا جوهر فرد پس در هر دو صورت داعیه بهاء یا سری یا جهری هر چه هست غیر معقول است
بلك قضیه خنده آور

یاد دارم در اوائل سواری خودم که میخواستم تسمه و رکاب و همنه مرا کب خود را محکم سازم و برای اینکار احاطه بر الواح و مضامین آنها لازم افتاد دائماً وقت خود را بمطالعه الواح میگذرانیدم و نمائد لوحی از الواح مطبوعه و غیر مطبوعه از سری و جهری مگر آنکه آنرا از نظر دقت گذرانیدم يك وقت رسیدم بلوخی که در جواب سؤالات حاجی ملا علی اکبر شهمیر زادی و آقا جمال بروجردی صادر شده بود چون هر دوی آنها از مبلغین درجه اول بودند و حاجی اخوند محکم

عنان را گرفته تا آخرین نفس پیاده نشد و اقا جمال در این بینها عنان را سست گرفت و پیاده شد یا پیاده اش کردند درحالتیکه اواز حاجی آخوند مهمتر بود و من یقین دارم در عقیده ذره از هم امتیاز نداشتند جز اینکه حوادث سبب سقوط این و بقای آن شد. خلاصه موضوع بحث چیز غریبی بوده و آن این بوده است که حاجی آخوند میگفته است غیر از بهاء دیگر خدائی نیست و بالاخره هر چه در پس پرده غیب بود در جامعه بهاء در آمد و دیگر خبری نیست باید باو نماز و نیاز کرد و دست بدامنش دراز و توجه را از غیب برداشت. اما اقا جمال که بعد او را ناقض قلمداد کرده حتی بلقب دیر کفتار ملقبش ساختند میگفته است مقصود از خدائی بهاء اینست که او مظهر خداست و بالاخره خدای غیب بجای خود است و این میرزا نماینده آن خدای غیب است. بعد از آنکه این داور را بمرکز برده از خود میرزا خدا (بهاء) قضاوت میطلبند او می بیند اگر قول حاجی آخوند را تصدیق کند هر چند موافق میل است ولی ممکن است غوغائی بلند شود و اگر قول اقا جمال را تصدیق نماید ممکن است باز راهی بخدای غیب باز شود و از استفاده این میرزا خدای مشهور کاسته گردد لهذا جواب را چنین داده که (دریای عرفان دریای بی پایانی است که هر کس بر سطحی از آن بهره مند است در اینصورت اگر مقصود از این مناظره و مباحثه القای خلاف و نفاق و اختلاف باشد قول هر دو مردود است و اگر مقصود ترویج امر و القای موافقت باشد هر دو مطلوب است.)

بعد از مطالعه این لوح مرا خنده گرفت و بر درجه خنده و تقلب میرزا خدا آگاهی یافتم از طرفی هم بر بلادت گوسفندانی که همین لوح

را خوانده و ابداً بوئی از مقصود نبرده اند اگاه گشتم و گفتم انصافاً این گوسفندان را آن خدا بس است و حقشان همین است که بایشان میرسد و خنده آورتر از آن اینست که چون میرزا خدا دید که خوب رویه را بکماک پسرش عباس افندی پیش گرفته از طرفی باظهار اسلامیت و ادای نماز و روزه اسلامی و تمجید از خلفاء در نزد اهل سنة عجالاً مأمون است و از طرفی نعمات انبی انا لله در اتباع ایرانی و چند نفر هندی بطوری مؤثر افتاده که حتی در جنبه غیب و شهود آن مباحث بمیان آمده لهذا يك لوح بالابلند بعربی عجیب برای عید مولود خود نازل کرده جهتشان فرستاد و دیگر کار تمام شد زیرا در این لوح میگوید (الیوم یوم فیه ولد من لم یلد ولم یولد) خلاصه مضمون اینکه امروز روزی است که ان خدائی که متولد نمیشد و صاحب اولاد نمیکشت متولد شد!! و بر طبق این مضمون نبیل زرنندی که اسمش ملا محمد است و آخر عبدالبهاء اوبد شد و او را بدریا القا و غرق کرد بدست خود یا اتباعش و بعد شهرت داد که او خودش خودش را غرق کرده این نبیل در اشعار خود سرود که (مستعد باشید یاران مستعد * جاء شاه لم یلد یولد ولد) و این شعر هم مسطورۀ از معارف بهائیان است هم عقیدشان را مکشوف میدارد ولی تصویر میکنم اگر کسی میسر سید معنی این حرف چیست؟ جواب میدادند ما نگفتیم خدائیکه متولد نشده بود متولد شد و هر کسی چنین است که متولد میشود در صورتیکه یش از آن متولد نشده بوده است. زیرا این گونه اشتباه و مغالطه کاربهای عجیب از فنون دائمه میرزا خدا و پسر و اتباع کارگش بوده و هست. ولی این بسی واضح است که باین کنایات خدائی بهاء را خواسته اند بفهمانند لایق

باز موقع پیدا کرد که روح پروفیسور برون را رحمت فرستاده بگویم چه قدر خوب تشخیص داده بود که میگفت بهاء و بهائیان بساط دین و خدا و پیغمبر را مسخره کردند و مکرر میگفت اگر افلا در سایه این عنوانات آزادی بشر و اشاعه علم را منظور داشتند باز چیزی بود ولی یقین دارم که اگر بهائیت ترویج شود بکلی آزادی و علم از بین بشر رخت بر میبندد و چهل و قیودات و اوهام جای آنرا میکبرد.

آیتی — شاید نفوذی که میگویند از جهت قیافه جذاب و حسن و جمال این عائله باشد و دلباختگی های مریدان از این حیث باشد که زیبا تر از بهاء و عبدالبهاء و شوقی افندی و کلیه زن و مرد این عائله در دنیا ندیده و گمان کرده اند که هر کس در جمال بحد کمال باشد باید حتماً خدا یسا منسوب بخدا باشد. زیرا شرحی از زیبایی از این عائله شنیده شده است و عکسهای عباس افندی هم هر چند محسنات زیبایی و جمال در آن بحد کمال دیده نشده است ولی تقریباً مهیمن و جذاب است دیگر عکس بهاء را مردم ندیده و نمیدانند که چگونه بوده است و طبعاً باید بهتر از عبدالبهاء باشد لکن نمیدانم چرا او را انتشار ندادند؟

اواره — اما در موضوع حسن و جمال و قیافه این رؤسا هر چند بنای ما برحق گوئی است نه عیب جوئی و بناء بر این نه میگوئیم مرد و زن این عائله عاری از حسن و جمال بوده و هستند و نه بطوری که بیچشم دوستانشان آمده و هر عیبی را حسن تصور کرده اند — باید دانست که بهاء و فرزندان او عموماً خالی از وجاهت نبوده اند خصوصاً آن یسر ها و دختر هائی که با عبدالبهاء مخالفت کرده اند و حضرات آنها را کافر و ناقض میدانند خیلی خوشگل بوده و سرمایه خدائیشان بیش از عباس

و اولادش بوده است اما بقدری در تعریف حسن و جمال خود مبالغه کرده اند و باندازه مریدان با دیده رضا و محبت ایشان را دیده اند یعنی بهاء و عبدالبهاء را که گویا در همه دنیا نظیری برای این رؤسا نبوده و حال آنکه این تصور در دهاتی های ایران است و در اشخاص دنیا ندیده و ادم ندیده و من در اطراف عالم خصوصاً در گرجستان و ترکهای اسلامبول و ازبیر و هم چنین در فرانسویها به قدری قیافه های جذاب و حسن و جمال دلربا دیده ام که اساساً عائله بهاء را نمیتوانم در مقابل انها جمیل تصور کنم و بهترین شاهد ما همان عکس است که در جزوه قبل درج کردیم زیرا زیبا ترین دختران این عائله همشیره جناب شوقی افندی است که در ان عکس نشسته ملاحظه میشود و او با وجود زیبایی در برابر ارباب و جاهت چندان نمایش ندارد. باری کار بزنان ایشان نداریم بهاء که این قدر بغمز و لمز بجمال خود مینازد و او را (جمال مبارك) میخوانند بموجب عکس فتوغرافی او که در حیف و عکا موجود است و باب و تابی ان را در قاب طلا نهاده و پرده زنبوری بران کشیده بیچاره دهاتیان ایران را که بانجا میروند با هزار منت میبرندشان در حرم تا آنرا زیارت کنند و ندوراتی بجا بیاورند آن قدرها جذاب و دلربا نیست و عجیتر اینکه در آن عکس آثار رنگ و حنا در محاسن بهاء موجود و خودشان هم انکار ندارند که او هفته دوم رتبه محاسن و گیسوان را رنگ میکرد است و چون این عکس فتوغرافی چندان جلوه نمیکند اینست که چند تصویر قلمی هم در جنب آن ترتیب داده میگویند اینها تصویر ایام جوانی اوست و من خیلی دقت کردم دیدم ابداً شباهت بعکس فتوغرافی ندارد و در آن تصاویر کاملاً تصنع شده و بانوك قلم نقاشی لطائف حسن بانها داده شده است و

امری عجیب است که یکی از آن تصاویر تصویری است که بابت بدن برهنه در حمام نقاشی شده یعنی حمام و بدن برهنه بهاء را نمایش می دهد و من هر وقت آنرا دیدم خجلت کشیده سر زیر افکندم و در فکر فرو رفتم که این چه نقشه است؟ خدا چرا باید تصویر هیکل خود را برهنه با فسوته بسیار کوتاه برای زیارت مردو زن بگذارد؟ راستی درعین اینکه میل نداشتم بطلان این امر برهن ثابت شده باشد و هر دم ارزش می کردم که این امر بک امر حق آبرو مندی باشد که از ایران طلوع کرده باشد که موجب افتخار ایرانی گردد ولی بدبختانه هر وقت باین قسمت ها بر میخوردم متأسف میشدم که امر حق را چکار باین تصنیعات آن هم باین صورت و قبح که هر کس به بیند خیال میکنند که این تصویر برای تهییج شهوت زن و مرد ترتیب شده چه که بدن جوان هیچده ساله را با کمال فربهی و قشنگی بدون اینکه اثری از مو در آن باشد کشیده فوته را کوتاه و رانها را در کمال سادگی و صافی و فربهی جلوه میدهد و حالت خمار بچشمها داده بالاخره بسیار شبیه است بعکس زنهای قشنگی که برهنه برای داربائی مردم برداشته اند و جوانان ما از اروپا بایران سوقات میاورند و خلاصه باتحقیقات عمیقہ معلوم شد که اگر در عکسهای دیگران کمتر دستکاری شده این تصویرات آقا از ان سادگی هم برکنار و پراز پیرایه و ساختگی است و گرنه بامقایسه بعکس فتوغرافی معلوم میشود که ابتدا این دو صورت یکی نیست و مضحك است که عاشقان جمال الهی به بیموئی بدن بهاء استدلال و استعجاز میکنند و بالعکس پیرموئی ازل استقباح می نمایند بجملا این بهاء که تا این درجه حسن و جمالش را میخوانند وسیله خدائی و نفوذ کلمه اش قرار دهند عجب است که برخلاف

انهمه خال و خط که بر صورتش نهاده اند خالی از عیوب هم بوده و آنچه ثابت شده است بعلاوه کوتاهی قد سه عیب بزرگ در این هیکل قدم اسم اعظم! وجود داشته یکی آنکه خواهرش که عمه عبدالبهاء است مینویسد و کتابش هم حاضر است باینکه ایشان مرض فتق داشته اند و حتی به عبدالبهاء میگویند اخوی زاده عزیزم اگر پدر شما خدا بود و مقتدر اقلا بایست باد فتق خود را علاج نماید دوم اینکه یکی از سیاحان اروپا که بهاء را دوسه سال پیش از وفاتش دیده بود برای خودم حکایت کرد که من در موقع چیز نویسی بهاء دقت کردم و یقین نمودم که چشم چپش کمتر از چشم راستش می بیند .

سوم آنکه عموم بهائیان معتقدند بر اینکه رعشه دست داشته است و این اعتراف برای آنست که چون آن لغزش در خطوط او موجود است این را نتوانسته اند انکار نمایند ولی عبدالبهاء بعذر غریبی تشبث کرده گوسفندان هم پذیرفته اند و آن اینست که گفته است ازل ایشان را زهر داد و نخواستند دل او را بشکنند زهر را میل کردند ولی اراده مبارك تعلق نگرفت که آن زهر کارگر شود لهذا از هلاکت رستند و تنها رعشه در دست مبارك باقی ماند و هر کسی میفهمد که این يك عذر نا موجهی است که خواسته است عیب را از پدر خود دور نماید و گرنه با فرض اینکه راست بگویند و ازل زهر داده باشند خدائی که میدانست این زهر است و اقتدر هم مقتدر بود که خورد و نمرد خوب بود آثار رعشه هم در دست خود نگذارد . باری معلوم نیست این رعشه از کی عارض شده و بالاخره هر يك را اصلاح کنند عیب دیگر جایگیر شده ثابت مینماید که بهاء بقدر خردلی از سایر افراد بشر امتیاز نداشته اما

اینکه ذکر شد که عکس عبد البهاء مهیمن است من خودم شخصاً او را دیده و بر سر هم ششماه با او بوده و همه چیزش را شناخته ام با اینکه او خوش قیافه ترین تمام افراد این عائله بود و حتی بر پدرش مزیت داشت معیناً از او مهیمن تر و خوش قیافه تر بقدری در اطراف جهان دیده ام که بشماره نیاید و عکسهای او هم حالات تازه را حاکی نیست و با وجود این تمام آنها بخال و خط آراسته شده و بکرات دیده ام عکسی که فشنک بیرون نمی آمد محو میکردند و شبیه ترین عکس هائی که بد شخص خودش شبیه و تصنع آن کمتر است عکسی است که در صفحه ظهر درج میشود.

در خاتمه این راهم اضافه میکنم که اساساً توجه بهائیان باین صور و تمایل نه تنها برای حسن و وجاهت آنها است. چه در میان افراد خودشان وجهائی که بمراتب از رؤساء وجیه ترند زیاد است بلکه همان روح بت پرستی است که در میان ایشان نفوذ یافته چندانکه منتهی آرزویشان این است که مثلاً عکس بهاء و عباس افندی به مجسمه تبدیل شود و همین عکس که درج میشود از روی مجسمه گلین است که از او ساخته شده و خلاصه اینکه گوسفندان در این قرن بیستم کاملاً بت پرستی و گوساله پرستی را اعاده داده اند!! و با وصف این خود را موحد میخوانند.

باز برگردیم بر سر داعیه و نفوذ آن مجملایك همچو داعیه نا - معقول رنگارنگ پر از خدعه را با هر رقم از نفوذ اصلاً داعیه نتوان گفت تا در درجه نانی حجیت و دلالت آن تحت نظر آید. مثلاً در عین اینکه هیچیک از متدینین عالم ادعاء را بذاتها حجت نگرفته اند و عقل سلیم



عکس عباس افندی

هم بر دلالت آن تسلیم نمی شود در عین حال بین ادعاء بهاء و انبیاء
عظام فرقی بسین است چون فرقی نور و ظلمت مثلاً حضرت
رسول (ص) یا عیسی و موسی، این بسی مبرهن است که ادعایشان
در زیر پرده یرنگ و بحالت رنگارنگ نبوده بلکه هر يك در عصر خود

مردانه در قطب عالم ایستاده مقاصد خود را علناً اظهار و مردم را بیک جهتی دعوت کرده اند و هیچکدام شریعت خود را مستور نداشتند مانند عبدالبهاء نرفته اند تبعیت پیروان شریعت قبل راپیشه و از ایشان اندیشه نموده در نزد ایشان بگویند ما مطلع شرع شما و آداب و قواعد شما ایم و بر خلاف آن در زیر هزار پرده نیرنگ برای دور اشخاص ساده بی اطلاع را بداعیه خود بخوانند

عجباً هنوز کتاب اقدس را که کتاب شریعت و احکام شان است بعد از هشتاد سال یا کمتر یا بیشتر در بلاد عثمانی مستور میدارند و حتی در ایران هم همیشه مشورت مینمایند که آیا این کتاب را بقلان طالب بدهیم یا ندهیم؟ و آیا او اینقدر فریب مارا خورده است که سر مارا افشاء نماید یا افشاء خواهد کرد؟

این داعیه را چه نسبت است با داعیه انکس که در حیات خود نماز خویش را در میان متعصب ترین قوم عرب در هرگز عبادت اصنام بر پا کرده و با این ادعای چه نسبت است با ادعای کسیکه برای متعدد خود تا آخرین نفس خود ایستاده و بر سر دار بمناجات پرداخته و انی از تعلیم حواریین خود فرو ننشسته و امر خود را نهان نداشته و یا چه نسبت است این داعیه را با داعیه کلیمی که در مقابل فرعون و پرو (نه بنوشته های خادعانه و در تحت الفاظیکه منکر انرا انکار پندارد و مقابل بوی داعیه ازان استشمام کند) ایستاده و نبوت خود را اعلان کرده و هیچگاه دورنکی و دوروئی پیشه ننموده فتنه ماقال «یا برو و همچون زنان رنگی و بوئی بیش گیر» یا چو مردان اندراو گوی از میدان ببر» اینجا جای مغالطه است که بگویند عبدالبهاء با اروپ و امریک سفر کرده چکه نه

داعیه مخفی بوده است بلی او سفر کرده ولی ابداً داعیه خود و پدرش را ابراز ننموده و کاری نساخته و هر چه شهرت داده اند دروغ بوده زیرا من هم سفر کردم ولی کاری که ساختم این بود که دانستم حتماً یکی از چه قرار بوده است . . . مگر آنکه بگوئیم بهاء پیغمبر زنانه بوده باخدای مؤنث که برنگ زنان و پرده نشینان درآمده و از یس پرده (عصمت) بامکرهای زنانه سخنانی بیرون داده . چنانکه تأثیرش هم در زنان بیشتر از مردان است و بطوریکه من خود دیده و شناخته ام بسیاری از مردان بهائی پابند زنان خودند و زنانه اند که نمیکذارند مردشان بیدار و آزاد شود مگر مردانیکه مزاجشان با مزاج زنان خیلی موافقت دارد آنها هم شیعته و فریقته این دین زنانه اند حال این اقبال و تشبث زنان بر روی چه اصل است و چه لذتی برده اند که دل بر نمیدارند (این زمان بگذار تاوقت دگر) شکفت اوراست که گاهی راست یا دروغ بکنم زرا موضوع بحث قرار داده در متحدالماهای خود در اطراف اقبال و اشتعالش و قیامش بر نشر و اشاعه این امر بیک آب و تابی بیانات نموده داد سخن میدهند که کویا تمام علوم اولین و آخرین دران زن است و بالاخره اقبال او برهان عظمت این امر است در حالتیکه بعد از چند سال اسم اوهم کهنه شده معلوم میشود اوهم پس از خستگی و اتمام شهواتش این حوزه را بدرود گفته و شاید برردان هم چیزی نوشته اظهار ندامت مینماید چنانکه لوای امریکائی در این اواخر در مصر حرارت مخالف داشت و دیگری در امریکا کتاب بر رد شوقی افندی نوشت و کذا فعل و تفعل و انفع و شاید بگویند آواره با حریت و ترقی زنان مخالف است و هنوز به عادت ایرانیت زرا زن میبیند و با مرد فرق میگذارد . لهذا عرض میکنم

من مخالف با ترقی و حریت زنان نیستم ولی زنانیکه لیاقت این مقام را یافته باشند مثلاً زنان اروپ و آمریکا با اینکه خیلی ترقی کرده اند باز من خودم در اروپا تشخیص دادم که هنوز هزار منزل از قافله ترقی عقبند چنانکه در متمدن ترین ممالک دنیا که مرکز علم و سیاست است یعنی لندن فقط یک زن لیاقت عضویت پارلمان یافته آنهم پس از ورود در پارلمان و کشف افکار ساده ضعیف او معلوم شده است که مبارزه با افکار مردان نتواند و باین واسطه دو سال مانند مجسمه نتوانست یک فکر صائب بیرون دهد و هر روز زنهای لندن عصبانی میشدند که مردان نمیگذارند این نماینده ما حرف بزند. این برای آنست که یا ساختمان زن غیر از مرد است و برای اداره سیاست و اجتماعیات کافی نیست یا هنوز تجربیات زنان کامل نشده و در صورتیکه این حال زنان لندن است پس چه خواهد بود حال زنان ایران و هند!

اینست که تا کنون بهائیان ایران بهزار رنگ در آمده و پس از چندی خطای آن بر خودشان معلوم شده و یا مرعوب شده ان رنگ را رها کرده برنگ دیگر در آمده اند مثلاً بهاء که میخواهد یک شریعت هزار ساله تشریع کند نمیداند بازنان چه معامله را مجری دارد. یکجا عبدالبهاء که متمم شرع اوست بموجب کتاب اقدس که ذکر از حجاب نشده زمام بهائیان طهران را رها کرد تا مجالس حریت نسوان درست کردند و چون مفاسد فوق العاده از آن بروز کرد بترك آن مجمع و رفتن در حجاب امر داد و چون طرف سؤاَل و جواب چند نفر از بیر زنان آمریکا واقع شد ترسید انها از دستش بروند عکس زن و دختر و خواهر خود را بی حجاب برایشان فرستاد که ببینند ما حجاب نداریم و من آنها را در اروپا بدست آوردم در

حالتیکه قدغن بود که بایرانیان بدهند و همچنین دخترهای دختر عباس افندی که درپاریس تحصیل میکردند و از یاریسیان در بی حجابی زشتتر نمایش میدادند منع شده بود از اینکه ایرانیانی که عبور میکنند آنها را ببینند ولی من چون مبلغ و محرم اسرار بودم در مدرسه رفتم و مرا پذیرفتند. و نیز شوقی افندی یکوقت قدغن کرد زنان ایران بی حجاب نشوند (در حالتی که خودشان هم نمیتوانستند بی حجاب شوند مگر در خلوتخانه ها) و اگر ممکن بود میشدند و برای شوقی افندی فائحه هم نمیخواندند چنانکه در خلوتخانهها که میتوانند بی حجابی بلکه میکنند! از طرفی شوقی افندی دید میکرد میشوند آنها را در انتخابات خودشان دخیل و صاحب رأی قرارداد. درحالتیکه هنوز در ممالک متمدنه این قضیه یکطرفی نشده و مضحک تر اینکه در ایران چنین بوده و هست ولی در روسیه علی الرغم روسها حکم بحجاب داده و حتی درلوحش نصریح میکند که علی الرغم روسها حجاب کنید و همان چند نفر ترك و فارس ایرانی که در روسیه یعنی ترکستان وقفقاز زیسته اند بیچاره ها محض خاطر آقا باید برخلاف میل خود در حجاب باشند و تنها در خلوت خانها نفسی تازه کنند باری تمام امور بهائیان نمونه داعیه بهاء است که هر روزی در هر کوئی و سوئی برنگی رنگریزی میشود و نیرنگی بخود میگیرد. اینست که کفتم بقول مدیر جریده ملانصر الدین بوق دو سره در دست شوقی افندی است ازیکسر نوا میدهد حجاب بکنید و از سر دیگر نکنید. از يك سو خدا و نماز و دین بر حق است و لازم است و از سوی دیگر این ها محض مصلحت و حکمت است والا خدای چه ؟ و ؟

باری برویم برسر داعیه و کلام و نفوذ و بقاء چنانکه ذکر شد هر

بهاء الله و غلام احمد و متمدنی و حسن صباح و آقاخانانی داعیه داشته و دارد که ملایه آورده و نفوذی یافته و چند صباحی دوام و بقائی داشته باید فهمید آیا همه حق است یا همه باطل یا یکی حق و باقی باطل ؟ اگر همه حق است چه ایرادی بر آواره و امثال او دارند ؟ و چرا در دعوتهای خود از همه تنقید و تنها بهاء را تمجید مینمایند و اساساً دعوت غلط است . باید بگذارند هر کس بهر حقی میخواهد بگردد دیگر این همه طعن و استهزاء بر کسیکه نخواسته است باین حق پایتد باشد چیست ؟ و اگر همه باطل است بهاء هم یکی از آنها و احدی نباید باین باطل نزدیک شود . و اگر بهاء حق است با اینکه ادله اش ابطال شد دیگر بچه دلیل او حق است و پس از ابطال این چهار دلیل یا بقول کلیایکانی دلیل تقریر دیگر مابه الامتیاز کدام است و چرا باید بهاء را ممتاز از قادیانی و غیره و غیره دانست ؟

آیتی - میگویند آنها شریعت نیاورده اند و بهاء شریعت دارد . و شریعت بی اراده خدانمیشود . و همین است مابه الامتیاز اواز سایرین آواره - اولاً این تصور خود بهائیان و منبعث از بیخبری ایشان است . هر کس هر داعیه کرده بکم و زیاد احکام و حدود و آدابی هم آورده است ثانیاً شریعت باید مقدس از شوائب ریب و مفید بحال بشر و حائز حکم و مصالحی باشد و هیچ عقلی بیان معایب آن را نتواند و اکنون ما خلاصه کتاب اقدس و شریعت بهاء را در اینجا ذکر میکنیم تا معلوم شود این شریعت پر از مفاسد و ساخته دست بشر است یا بی - عیب و نتیجه القا آت روح القدس است ؟

فلسفه کتاب اقدس و شریعت بهاء

پوشیده نماند بقسمیکه قبلاً اشاره شد بهاء در نظر داشت که جنبه

آزادی صرف را بامر خود داده کم مردم را از قید احکام و حدود خلاص نماید تا آنکه بنص کتاب اقدس از او خواهش احکام و حدود کردند و ترسید که اگر اجابت نکند حمل بر عجز او نمایند لهذا بقول خودش در سنن متوالیه تأمل کرد و این تأمل عبارت از مطالعه و مشاوره و مذاکره با محارمش بوده چنانکه آقا محمد حسن خادم بکرات به خودم گفت چند حکم از احکام اقدس را من پیشنهاد کردم که در کتاب داخل ننمید. مجملای پس از مطالعات زیاد بر اثر همدستی با دستهای عدیده بالاخره کتاب اقدس درست شد که اینک قدر و قیمت آنرا خواهیم دانست کتاب اقدس مرکب است از سه قسم از مطالب — اول — احکامی از قبیل صوم و صلوة و حقوق و زواج و وارث و حلیت و حرمت و امثالها دوم آدابی از قبیل نظافت و حمام و شست شو و اکل او و شرب و تعلیم و تربیت و امثالها. سوم خطاباتی بملوک و سلاطین و بلاد و اراضی و اقوام و امثالها بی قیمت تر از همه آنها قسم اخیر است. زیرا یک سلسله الفاظ است بی آنکه هیچ دستور و نتیجه در آنها باشد و مخصوصاً میدانست این کلمات بهیچ یک از سلاطین و بزرگان نمیرسد و همیشه در زیر پرده مطرح مابین کوسفندان خواهد بود پس با خود گفت با کی نیست اگر یکجا هم خطاب شدیدی و یا تنقیدی بسلطانی و مملکتی کرده باشیم و بالاخره خطابات مذکورہ متضمن هیچ گونه مطلب و حکمت و فلسفه نیست تا در آن بحث نمائیم و حتی کوچکترین دستوری را در تمدن و ترقی و علم و سیاست حائز نیست در خوبی و بدی آن بحث نمائیم قسم دوم هم یک سلسله حرفهای معموله است باینکه مثلاً هفته یک دفعه بحمام بروید یا پا بشوئید در اکل و شرب دست خود را در کاسه فرو نبرید یا

اینکه اطفال خود را علم و خط بیاموزید

این قسم از کلمات کتاب اقدس نه تنها متین نیست بلکه بسیار
و همین است و بنفسها شاهد کوتاهی نظر بهاء است مثلاً او خودش تازه به
بالد خارحه رفتند و کارد و چنگال دیده اینست که فرو بردن دست را
در کاسه يك امر مهم بزرگی تصور نموده و آنرا که صد ها سال بوده است
معمول فرنگیها بوده بلکه هم يك امر طبیعی است که از بدو خلقت تا
کنون متمدنین و پاکیزگان از بشر با مقتضیات زمان خودشان رعایت
اصول نظافت میکردند این را جزو شریعت کرده و با يك الفاظ خنده
آوری در کتاب ذکر کرده . یا فرضاً بنص (لا تقربوا حمامات العجم)
از حمام های امروز ایران تنقید کرده ولی از اینجا که هنوز حمام های شیر
و دوش ندیده بوده است با کم دیده و تصور نمیکرده است که روزی حمام
دوش و نمره از امور عادی باشد لهذا باز در وجوب شست و شو در سر
هفته باین مضمون تشبث کرده که هفته یکمرتبه وارد شوید در ابی که
محیط بر بدن شما باشد (یعنی حوض و خزانه) و در آخر میگوید :
« والذی یصب علیه الماء یکفیه الدخول » یعنی اگر اب هم بدن پر یزند
کافی است (حمام دوش و شیر) با اینکه دوی سر تراشدن و زلف گذاشتن
را از احکام کتاب قرار داده بقوله (لا تحلقوا رؤسکم الخ) و تصور
کرده است که این يك حکم مهمی است در حالتیکه هزاران سال قبل این
حکم در کتاب طبیعت بشر نوشته شده بوده است و در همه ممالک بحری
بوده است و در اسلام هم سر تراشی از واجبات دین نبوده است که بهاء
بخواهد انرا نسخ نماید . ولی خنده در این است که مقید بقید این کرده
است (ایا کم ان تجاوز واعن حد الاذان) مبدا زلفتان از مقابل کوشتان

بلند تر شود و در این دو فلسفه بزرگ است! یکی آنکه چون کیسوان را مخصوص خود و اعضایش قرار داده بود و بهو های پریشان خود و ایشان و هم در دلهای ساده کوسفندان میانداخت و این هیولا و صورت درویشی او بود که پایه خدائیش بر آن نهاده شده بود میت رسید که دیگران هم باو اقتدا کنند و سرمایه خدائی از دستش بدر رفته در کیسه دیگران وارد کرد چه که آن جناب حتی لقب (درویش) را بخود مخصوص ساخته و اشعار عجیبی که با لقب درویش متخلص گشته انشاء کرده از آن جمله غزلی است که مطلع آن این فرد است

ساقی از غیب بقابرقع برافکن از عذار تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار
و مطلع آن این شعر عجیب است

درویش — جهان سوخت از این نغمه جانسوز الهی

وقت آن است کنی زنده از این نغمه زار !!
بجمله چون کیسوان و لقب درویش مخصوص او بوده است از این رو هر وقت یکنفر کیسوان گذاشته و مولوی بسته و خود را شبیه بهاء و اعضای ساخته مورد انتقاد و حمله کوسفندان خالص شده باو گفته اند مگر حکم کتاب اقدس را نخوانده که خود را بصورت حق در آورده؟ و این مضحك بود يك بهائی نیلفروش اصفهانی در مصر هر کس اسمش عباس بود و اعراب او را عباس افندی خطاب میکردند رنگش آفروخته و عصبانی میشد و اگر کسی بود که اندك آشنائی هم با بهائیان داشت می گفت نگوئید عباس افندی زیرا عباس افندی در دنیا یکنفر است و این باو بی احترامی می شود درحالتیکه هزاران عباس حمال در بلاد عرب هست که او را عباس افندی خطاب مینمایند یا ایرانیانی که همدیگر را آقا خطاب

میکردند اوقاتش تلخ میشد و میگفت اینها ادب ندارند نمیدانند آقا يك نفر است و او سر کار آقا عبدالبهاء است کسی بکسی حق ندارد آقا بگوید دیگر خبر نداشت که در ایران بهر حال و کناس هم اگر آقا نگوئی بدش میاید و حق هم دارد زیرا او هم بشر است و در حدود خود محترم است و همچنین هر وقت زنها بهم میگفتند خانم این شخص فریادمیکشید که آخر نگوئید خانم زیرا خانم یکنفر است در دنیا و آن « ورقه علیا » خواهر عبدالبهاء است.

دیگر نمیدانست چقدر خانم در محلات نو و کهنه طهران خوابیده است باری این بود يك فلسفه از حکم کتاب اقدس که میکوبد سر های خود را نتراشید ولی فلسفه دوم که از حد کوش تجاوز ندهید این بوده چون خودش پیش از آنکه خدا شود زلف پاشنه نخواب قجری داشته که تا محاذی کوش بوده است و هنوز زلفهای فرنگی ماب امروز را که خیلی بالاتر از کوش فقط يك پشت ناخن بلندی دارند دیده بوده است لهذا منتهی درجه قشنکی و خوبی و موی سر را بحالت زلفهای سابق خودش می دانسته که دلهای زن و مردی چند بهر تار آن مبتلا بوده است

لهذا حکم کتاب خود را بر این قرار داده که « ایا کم آن تجاوزوا عن حد الاذان » خلاصه يك قسمت عمده از کتاب اقدس مشتمل بر این گونه سخنان بی مغز و الفاظ شیر نغز است که اسم آن احکام کتاب شرع است و اقا آنها را بعنوان شریعت برای هزاران سال از سنین اجتماعی بشر در آورده است !!

اما قسم دیگر که مهمترین اقسام کتاب شریعت او است یعنی حدود صوم و صلوٰة و حقوق و زواج و حلیت و حرمت و مال الله و اوقاف و

میراث و امثاله‌ها انهم بر دو قسم است قسمی متخذ از احکام بیان و یا متمم آن است و قسمی مستقل بالذات .

با اینکه حدود کتاب بیان هم مشتمل بر یکدسته مهملات است باز فکر بهاء و شرکای او بقدری در تشریح مهمل بوده که احکام اقدس از احکام بیان هم مهمتر شده و یا باید گفت بهاء مکارتر بوده و این شرع را برای نفع خود تشریع نموده زیرا این يك نتیجه از آن گرفته میشود و آن عبارت است از تأمین معاش عائله بهاء آن هم نه عموم عائله بلکه هر کس حیلۀ اش بیشتر باشد و بتواند در رأس این امر قرار گیرد و الا دیگر انرا بهره‌ سرشاری نیست . زیرا قسمت عمده از شریعت اقدس که عملی شده و تمام افکار رؤساء متوجه آن است قضیه حقوق و اوقاف و میراث است . فقط و فقط همین قضیه است که هر روزه اولیای امر و شوقی افندی‌ها جامه‌ خدائی می پوشند و بر سر بهائیان یا گوسفندان مسلط شده مالیات بابی‌گر را از ایشان میطلبند . اگر چه بهاء این زمینه را بیش از هر حکمی از احکام شریعتش مورد توجه قرار داده بطوریکه ذیلاً ذکر خواهد شد ولی باز هم اوبعضی رعایت ها کرده است که آنرا هم عباس افندی و پسرش شوقی افندی از بین برده و صورتهای دیگر بان داده اند و شرح قضیه از اینقرار است :

و در خاتمه این را مکرر میکنم که هر جا هر عادتى را در بین بشر دیده آنرا مدرک احکام خود قرار داده بعضی را از فرائض کتاب و برخی را جزو منهیات شمرده ولی خوش بختانه عبورش به هندوستان و ممالک چین نیفتاده و ندیده است که چگونه پای دختران را در قالب آهنی نهاده بقسمی پارا کوچك نگاه می دارند که در بزرگی قادر بر راه رفتن نیستند و

اگر این عادت را دیده و یا کسی باو تذکر داده بود بدون شبهه يك آيه هم برای این قضيه نازل میکرد و در منہیات کتاب خود وارد میساخت مثلاً مینوشت « آن یا اماء الله لانجعلن ارجلكن فی القوالب ولا تشككنها بشكل ارجل الثعالب والارانب لان المشی لکن عزیز و شدید و كذلك الامر نزل من لدن عزیز حمید » چنانکه در حق مرضا می گوید (اذا مرضتم فارجمو الى الحذاق من الاطباء) و این بان میباید که کسی بگوید « اذا جمعتم فاكلوا الخبز و اذا عطشتم فاشربوا الماء » گویا آقا تصور کرده است که اگر او حکم نمیداد که مرضا باطباء حاذق رجوع کنند لابد راه را گم کرده بنعلبند رجوع می کردند

آیتی - اکنون بهتر است که باب مخصوص در احکام باب و بهاء مفتوح شود و تا هر درجه که ممکن است بیانات ایشان تحت مطالعه آید و نوع احکام سازی و شریعت بازی ایشان شناخته شود

آواره - گرچه این پیشنهاد را عملی کردن کاری دشوار است زیرا بقدری سفسطه و مزخرف در کتب باب و بهاء زیاد است که اگر کسی بخواهد همه را بیان کند در هزار صفحه هم باوجود ایجاز و انجاز و انجام نخواهد شد - ولی بمقادیر لا یدرک کلمه لایترک کلمه برای اطلاع قارئین عظام مختصری از کتاب اقدس را که بعقیده بهائیان خلاصه و نتیجه بیان است توضیح و تشریح مینمائیم تا هر دو نتیجه گرفته شود زیرا کتاب بیان که بعقیده خود بهائیان منسوخ شده و میگویند از اول هم يك کتاب شریعتی نبوده است پس کتاب اقدس را که بتصور ایشان آبرومند تر از بیان است باید تحت نظر آورد و باز هم گاهی که لازم افتد از حاشیه رفتن بیان و کشف ترهات آن مضایقه نخواهد شد

باب من الابواب . فی احکام البهاء والباب

اولا باید دانست بطوریکه قبلا هم اشاره شد خود بهاء معترف است که این احکام و حدود برای خواهش نفوس ترتیب داده و همین فرق فرقی بین است که انبیاء بطور مطلق فرموده اند که احکام ما باراده الهی نازل شده است و او میگوید باراده بشری و عیناً جمله که در اقدس بدان اشاره شده اینست (قوله) قد حضرت یذ العرش عرائض شتی من الذین آمنوا و سئلوا فیها الله رب ما یری و ما لا یری رب العالمین لذا انزلنا اللوح و زیناه بطراز الامر لعل الناس باحکام ربهم یعملون) و جمله بعد هم که میگوید : انا ما دخلنا المدارس — الی قوله اسمعوا ما یدعوکم بهذا الامی قبلا گفتیم بکلی خدعه و دروغ است یا للعجب آنها که امی بودند قلم بدستشان نیامده و چیزی ننوشته اند نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت اما آقای بهاء را که از جمله خوش نویس ها قلمداد کرده و خطوط قبل از بعثت او یعنی پیش از آنکه میرزا خداشود موجود و بدان افتخار نموده خطوط اخیر هاش هم که خوب ننوشته و بعد از رعشه دست معذورش شمرده اند حاضر و با وجود این بسی مورد تعجب است که یک نفر از گوسفندان خدای خود را تکذیب نکرده و نگفته است ای جناب میرزا خدا دروغ باین بزرگی چیست ؟ مگر آنکه بعد از این برای امی بودن هم یک تأویل دیگر پیدا کنند و در کتب بنویسند و از بی حیائسی این مردم عجیبی نیست و پس از آنکه شأن نزول یا بی شائی صدر کتاب اقدس یا بالعکس معلوم شد اکنون بیاره حدود آن ناظر شده حقائق آنها را میشناسیم چنانکه معلوم است در اقدس محض ترضیه خاطر مرده که دلشان نماز تازه میخواست ابتداء شروع باین حکم شده و نوشته است « واجب

شده است بر شما نه رکعت نماز « اکنون از اهل بهاء سؤال میشود که آن نماز نه رکعتی کجاست ؟ تمام بهائیان می دانند که همچو نماز نه رکعتی وجود ندارد . و از خود بهاء هم سؤال کرده اند که آن نماز کجا است يك جواب مبهم مهمل خادعانه داده است که ذیلا اشاره خواهد شد و آن در کتاب سؤال و جواب فارسی است که گوسفندان بهاء آنرا مهم کتاب اقدس می دانند و آن اینست

سؤال - در کتاب اقدس صلوٰۃ ۹ رکعت نازل که در زوای و بکور و اصیل معمول رود و ابن لوح صلوٰۃ مخالف آن بنظر میرسد
جواب - آنچه در کتاب اقدس نازل شده صلوٰۃ دیگر است و اینک نظر بحکمت در سنین قبل بعض از احکام کتاب اقدس که از جمله آن صلوٰۃ است در ورقه آخری مرقوم و آن ورقه مع آثار مبارکه بجهت حفظ و ابقای آن بجهتی از جهات ارسال شده بود و بعد این صلوٰۃ ثالث نازل (انتهی) .

شما را بخدا ای اهل بصر و بصیرت از این ابهامات بهاء چه می - فهمید ؟ و جز خدعه و عجز و طفره چه ادراک مینمائید ؟ بلی من پیوسته جز این نفهمیدم که میخواهد بگوید آن نماز نه رکعتی را من نوشته بودم ولی در موقع نا امنی که مثلاً سقند عمر پاشا برای تفتیش ما از اسلامبول مأمور شده آنرا با سایر نوشتجات بسوئی فرستادیم تا بهر بهانه ویرش ما گیر نکند . بلی اگر این را راست گفته باشد عوض يك نقص چندین نقص متوجه او میشود از جمله آنکه زعماء لائف الاغنام و رئیسهم که میگویند « در قطب عالم ندای بهاء الله بلند شد و آنی خود و کلمات خود را مستور و مخفی نداشت » خودش اقرار میکند که حتی نماز خود را با

سایر نوشته‌جات پنهان کرده‌ام که محفوظ ماند. و اتفاقاً محفوظ نمانده است زیرا اگر مانده است کجا است؟ مجملأ میرزا خدائیکه آن همه عریده برای گوسفندان خود می‌کشد هر وقت بوئی از نا امنی شنیده نوشته‌جات خود را پنهان کرده و حتی اخیراً این رویه را بغلوریکه میگویند در الواح و صایا هم معمول شده که میگویند زیر خاک بوده و نم کشیده خاک بر سر آن خدائیکه از ترس بندکن خود احکام خویش را به زیر خاک پنهان کند و خاک بر سر بندکانیکه این خدعه‌های تو بر تو را تمیز و تشخیص ندهند. دیگر آنکه بعد از رفع انقلاب و نا امنی چرا این میرزا خدا دوباره آن نماز نه رکعتی را نتوانست نازل کند تا حکم (قد کتب علیکم الصلوة) مهمل نشده باشد؟ و اخیراً میگویند آن نماز در خزانه مستور و موقع آن خواهد رسید. این خزانه هم خزانه غریبی است که هر امر مبهم و مهملی بانجا رجوع میشود در حالتیکه خود خزانه از امور مرجوعه به آن مبهم تر و مهملتر است. سبحان الله نمازیکه برای حفظ بجهتی ارسال شده. و نمازیکه در خزانه هستور است دیگر حکم "قد کتب علیکم" چگونه بر آن تعلق میگیرد!!

توضیحا نمازیکه امروزه در دست دارند يك رکعت است و با فرض آنکه سه دفعه بخوانند (در حالتیکه یکدفعه هم نمی‌خوانند) باز سه رکعت میشود آنهم با غلطهای اساسی عجیب و غریبی که یکی از آنها قبلاً ذکر شد. و اگر یکی از مناجاتهای فارسی خود را نماز قرار داده بود بمراتب بهتر بود. زیرا این غلطهای فاحش در آن واقع نمیشد و اقلأ ممکن بود که او را طرفدار وطنیت و ملیت معرفی کرد.

حاشیه از بیان

بلی چون دیدند باب در بیان ذکر نماز نوزده رکعتی کرده وای عملی نشده و احدی ار او نپرسیده که آن نماز کجا است و کی واجب میشود و اگر هم او نمازی بهم بافته بوده است بهاء توانسته است که آن را بر هم زند و تار و پودش را از هم بگسلد و بگوید کتاب بیان منسوخ شده این بود که خودش هم به يك سخن فارغ و کلام فریبده ناقصی سر اتباع خود را گرم کرده و از طرفی دیگر باصل مقصود که تأمین معاش و فراش و تحصیل آمال و اموال بوده پرداخته چنانکه بشرح آن خواهیم رسید .

دو جمله متناقض

۱ - بقول خودشان آیه و بقول من جمله مهمله - قد تغمست - الاشياء فی بحر الطهاره ۲ - قد اذن الله لكم السجود علی کلشی طاهر چنانکه ملاحظه میشود این دو جمله بکلی متناقض است زیرا به مفاد جمله اولی که میگوید همه چیز (حتی فضله سك) در دریای پاک و طهارت غوطه ور شدند باید بچیز نایاك و غیر طاهری در عالم قائل نشد در اینصورت در جمله ثانی که میگوید - خدا اذن داده است بر هر چیز طاهر و پاک سجده کنید - کلمه « طاهر » زائد و مخالف حکم اول است زیرا اگر همه چیز بحکم جمله اولی طاهر و ياك است پس قید (کلشی طاهر) در جمله ثانی برای چیست ؟ و اگر باید باز بطاهر و غیر طاهری قائل شد پس (قد تغمست الاشياء فی بحر الطهاره) چه معنی دارد ؟

روزه نوزده روزه

اساساً کتاب بیان بر روی عدد نوزده قرار گرفته — ابواب آن بر نوزده و واحدهای آن نوزده حتی لفظ واحد هم نوزده است از این روسال را هم بر نوزده قسمت تقسیم کرده که سال نوزده ماه و ماه نوزده روز باشد و امیدانیم نظریه باب بر تعیین عدد نوزده خصوصاً در ماه و سال چه بوده است. چه اگر خواسته است هنری بروز دهد این هنر بقدری کوچک است که ابداً لایق ذکر نیست. زیرا در اعداد هر گونه تصرفی میتوان بکار برد و بر اثر تصرفات عددی در سال و ماه بقدری میتوان تصرف کرد که حتی ممکن است سال را چند برابر سال کنونی یا نصف و ثلث و ربع این سنین حاضره قرار داد و هم چنین در ماه شمسی که تقسیم روز های سال معمولی یا سال اختراعی باشد هزاران تقسیمات میتوان ساخت. مثلاً هر سال معمولی دوازده ماه و هر ماهی سی روز است ممکن است این را معکوس کرد و سال را سی ماه و ماه را دوازده روز قرار داد با آنکه مثلاً هشت فصل برای سال ترتیب داد بجای چهار فصل و هر فصلی که مشتمل بر چهل و پنج روز است آن را یکماه خوانده و در نتیجه سال را بهشت ماه قسمت کرد: و من يك وقت حتی در تغییر هفته فکر کردم دیدم میشود هفته را تغییر داد بطوری که شنبه ها و جمعه های دوسال و دو ماه مثل هم نباشد باینطور که فرضاً يك آدینه بزرگ را جعل کرد در ابتدای هر سنه و آن مشتمل بر سه روز باشد و جشن ملی را در آدینه بزرگ قرار داد که آن سه روزیکه متوالیاً آدینه خوانده میشود ملت تعطیل نمایند و جشن بگیرد و شنبه را پس از آن شروع بکار کرد در اینصورت شنبه اول آن سال مطابق باروز دوشنبه معمولی می شود زیرا

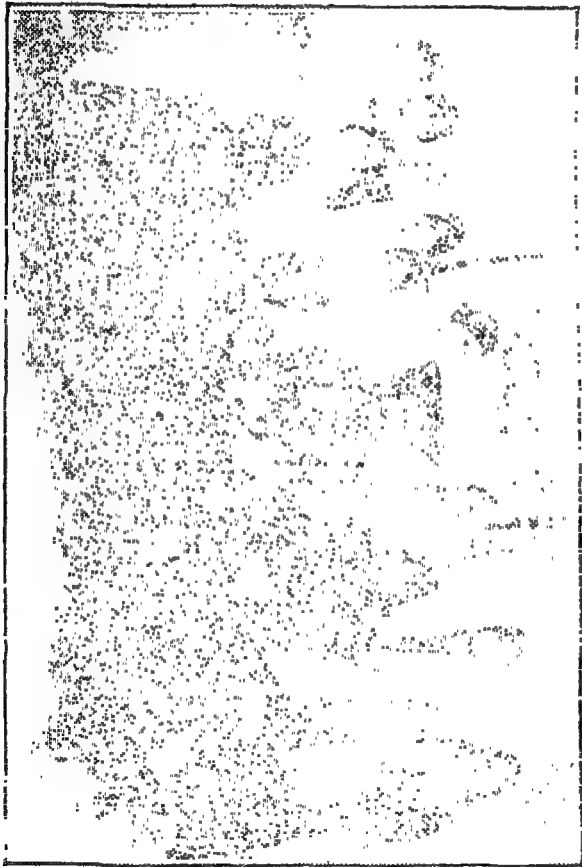
شنبه و یکشنبه اصلی مستهلك در آيينه بزرگ شده و اين گردش هفته حکم گردش ماههای قمری را پيدا میکنند و فلسفه ها برای اين مقصد در نظر گرفتيم « که اکنون مرا حالت گفت نيست » پس هتری نخواهد بود که کسی سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز تقسيم کرده باشد و شگفتی در اينست که بابيهائين هنر را راجع بباب نموده بر بهائی هاطعه ميز نند که اگر راست میگفتيد و مخترع بوديد خوب بود خودتان اختراعاتی میکرديد نه اينکه بر روی اختراع باب ساختمان کرده اظهار وجود و افتخار بان نمائيد. هر چند اين سخن بجای خود صحيح است که حتی بهاء بقدر باب و هزار يك او هم صاحب فکر مبدع نبوده و قادر بر اختراعی نشده ولی اساساً هر دو مهمل است و در دنياي امروز بقدر خردلی اين خزعات که نتیجه افکار ادراردقيانوسيه است بکار بشر نمیخورد. عجباً باب و بهاء که دین گذار قرن نوزدهم ميلادی بوده اند و شايد پایه امر خود را هم بهمين مناسبت بر نوزده قرار داده اند که در قرن نوزده همه چيز روی رقی نهاد در صورتی دارای افتخار ميشدند که بتناسب قرن نوزده تشکيلات سياسی و اقتصادی داده باشند و ملت عقب مانده ايران را بسمت ترقی سوق داده باشند نه اينکه بمقاد (وزادت فی الطنبور نعمة اخري) يك اختلاف هم بر اختلافات موجوده اضافه نموده يك سلسله اوهام را از سر نو اختراع کرده باشند و باعث تنزل و انحطاط اين ملت شده باشند هر کسی ميداند که باب و بهاء حتی يك کلمه در اقتصاديات نتوانسته اند سخن بگویند بلی بهاء برای اقتصاديات عائله خودش بطوریکه بيايم کار کرده و اگر زحمتی هم باب بر اثر فکر انقلابی خود کشيده بوده است آن را يگجهتی سرمایه معاش

خود گردانیده و دکانی ساخته گنه هفتاد سال است بخريد و فروش متاع دين كردش ميكند و معلوم نيست كار اين دكان بكنجا بگشود مجملاً بهاء پايه روزه را در كتاب خود بر همان نوزده قرار داده كه مختار ان باب بوده است و بالاخره در قرن نوزده اين ميرزا خدا روزه نوزده را واجب كرده است و موقع ان را قبل از عيد نوروز قرار داده ولي خودش بطاوري كه قبلاً گفتيم روزه اسلامي را نگهداشته و تا كنون هنوز حضرات احكام خود را از همه كس خصوصاً از اهل سنة در مركز خود مخفي ميدارند و بهر وسيله است نمي گذارند كه كتب احكامشان بدست بيگانگان بيفتد تا مورد انتقاد يا تمجيد واقع گردد و با وجود اين ميكويند بهاء در قطب عالم امر خود را اعلان نموده !!

« انا امرنا كم بكسر حدودات النفس و الهوى لامارقم من القلم الانبلى »
 براى فهم اين جمله يا (آيه) از كتاب اقدس كه در اوائل آن كتاب است محتاج ببيان مقدمه خواهيم بود كه عبارت باشد از اصطلاح (كسر حدود) يعنى شكستن احكام پس بر سمبل مقدمه معروض ميرود كه كسر حدود يكي از مصطلحات اهل بهاء بوده و هنوز هست (منتهى در پرده) و شايد تا آخر هم امر بهائى پير و كسر حدود باشد و هيچ گاه اين كسر بجبر مبدل نشود . و شرح آن از اين قرار است كه بعضى اعمال در دوره باب شروع شده كه عامل عمده آن بهاء و رفقايش بوده اند از قبيل اشتراك فراش و تجويز شرب و آن كارى كه مورد حياء است و امثالها كه همواره در موقع محبوسيت باب در طهران و بدشت و هزار جريب و مازندران مجرى ميداشته اند و اسم آن را كسر حدود ميكذاتشته اند و حتى وضوى اهل هزار جريب در بدشت

که منتهی باخراج بهاء و قره العین و قدوس و سایر اصحاب باب شده و حتی کتک خوردن بهاء از دست حکومت درمازندران مبتنی بر این اصل بوده و مفهوم کسر حدود اینست که برای تأسیس شرع جدید لازم است که احکام سابق شکسته شود از قبیل صوم و صلوة اولاً و حلال و حرام ثانیاً و بالاخره بر اثر این کسر حدود کارهایی شده است که بابیهای قدیم و بهائیان مطلقاً کمترانکاری نداشته نهایت انکارشان در این بوده و هست که هر چه ریششان گیر کرده این را از احکام باب و ازل قلمداد نموده اند و خود را از آن پاک شمرده اند و حتی بعضی از غیرت مندان ایشان میگویند پدر من در کسر حدود وارد شده ولی طرف فاعلیت واقع بوده نه مفعولیت اما از مادر خود سخنی نگفته با اینکه شهادت او هم در این مورد بیمورد نیست او را ساکت و مسکوت نهاده اند مجعلاً بعد از آنکه بهاء از صورت تابعیت بیان بمتبوعیت با بیان در آمد و خواست احکام سازی و شریعت بازی را متصدی شده کتاب مستقلی بیاورد از آنجا که قضیه کسر حدود خیلی شیوع داشت و تم کم بازاری شده بود خواست پرده بروی آن کشیده باشد لهذا باین صورت در اقدس متذکر شد که ما شما را بکسر حدود نفس و هوی فرمان دادیم نه کسر آنچه از قلم اعلی نوشته شده و اگر چه باز بهائیان را به این جمله از اصل موضوع منصرف نمود داشت ولی صورثاً يك ماست مالهی بی اهمیتی را متضمن بود چه که باز هم منع از شکستن احکام اسلام و حدود سایر ادیان نکرده و تنها احکام کتاب خود را که یکی هم در ازدواج اقارب و مسکوت ماندن حکم امارد است و بشرح آن خواهیم رسید لازم الاجری شمرده و کویا همه حدود و احکام کتب دینی را

حدودات نفس و هوی شمرده و کسر آنها را تأیید کرده و تنها تراوشات
(قلم اعلی) را که اشاره است بقلم بهاء حدود مفترضة الطاعة خوانده
ولی در هر صورت این یکی از موارد خدعه شمرده میشود که همان اسم
ماست مالی یا کل بمهتاب مالیدن بر آن صادق است و شاهد بر اینست که



کسر حدودیکه از زمان قره العین و بهاء شروع شده هنوز بر قرار است این عکس است که ملاحظه مینمائی برای کسر حدود در رفع حجاب برداشته شده است و چون گفتیم که حضرات در هر جا بطوری مطالب خود را عنوان نموده و گاهی میگویند که حجاب داریم و گاهی میگویند نداریم لهذا ما این عکس را بتدبیری گرفته ضبط کردیم تا حقیقت دربرده خدعه مستور نشود.

(قد عفی الله عنکم ما نزل فی البیان من محو الکتاب و اذناکم بان تقرؤا)

یعنی خدا بخشید از شما حکم کتاب بیان را در خصوص محو کتب و ما اذن دادیم شما را که آنها را بخوانید " پوشیده نیست که باب در کتاب بیان حکم داده است که باید تمام کتب سوخته و محو و معدوم شود و تنها کتاب بیان بماند و تأکیدات اکید کرده است بر سعی در خوش خطی و قشنگی آن . و چون بهاء دیده است که این سخن لغو است و هر گز محری نمی شود لهذا آنرا عفو کرده است و اجازه در قرائت کتب داده است .

در اینجا باید گفت بقول مشهور هر دروغ گوئی يك دروغ پرداز لازم دارد و دروغ پرداز امر باب در اینگونه موارد بهاء واقع شده ! گویند یکنفر مبلغ بهائی يك مبلغ مسیحی را گیر آورده او را تبلیغ بیچم کرده بود تا سخن کشید بکلمات بهاء مبلغ بهائی گفت حضرت بهاء الله يك لوحی آورده است که نواقص امر مسیح را تکمیل می کند بآنکه اجتماعیات دنیا را اصلاح مینمایند بالجمله بقدری آب و تاب بمطلب داد و عشو و غمزۀ که شأن مبلغین بهائی است ابراز نمود که مبلغ مسیحی

سرگردان مانده متحیر شد که آیا چه امر مهمی است که در لوح بهاء ذکر شده . چون لوح را که مبلغ بهائی ارائه داد مبتنی بر این بود که بهاء گفته است ما اذن دادیم رهبان و خوریهای ملت روح (مسیح) را که از انزوا قصد فضا نمایند و تأهل اختیار کنند . همینکه مبلغ مسیحی این را دیدی اختیار گفت « شما ... » خوردید که اذن دادید .. مرد که بتو چه که اذن بدهی یا ندهی مردم آزادند هر که میخواهد انزوا میکند و هر کس میل دارد قصد فضا مینماید . وانگهی اینکه از احکام کتاب مسیح نیست که مبلغ تو برای امر مسیح نواقص تصور نموده و رفع این نواقص را باین سخن مزخرف تو خیال کرده و بعلاوه آقا بد وقتی این اجازه را صادر کرده زیرا سالها پیش از ایشان طبیعت دنیا بخوریها اذن فضا و تزویج داده بود و طبعاً ترك دنیا و حالت رهبانیت روبروال بود .

حال اجازه میخواهم که عرض کنم در قضیه اجازه قرائت کتب و عفو از محو آن اگر آقایان اجازه دهند باید همان مبلغ مسیحی را گفت بیاید جواب بدهد زیرا آنگونه جواب خیلی در اینجا لازم افتاده که بگوید آقا ... اگر رسید باب يك رطب یا بسی بهم بافت کبسه منبعث از دماغ مؤف او بود هر کسی می فهمید که این سخن فارغ است و لازم نبود يك مؤف الانف دیگر آنرا عفو نماید . مثل اینکه محو کتب یکی از فرائض بوده و باینها هم قدرت باجرای آن داشته اند و حالا آقا عفو میفرماید . سبحان الله که در قرن بیستم انسان چه مهملاتی را باید بینند و بشنود یگمر تبه در دوره توحش يك عده از اعراب خود سر که حتی از قانون مذهبی اسلامی تجاوز کرده اند و کتب خانه اینان را سوزانیده اند هنوز عملشان مورد انتقاد تمام ملل متمدنه است در حالیکه

تعالیم اسلامی کاملاً برخلاف این رویه بود و این حرکت بصرف عصیبت
و خود سزای اعراب واقع شد. حال ذرقن تمدن و دوره نورانیت آقائی
باب شریعت گذار حکم بر محو کتب میدهد و آقای بهاء مصلح امر باب
افضالا عفو میفرماید، و اگر دقت شود عفو از امرش مزخرف تراست
زیرا مفهوم اینست که اگر این کار ممکن میشد عمل خوبی بود و ترك
آن در حکم اولی است و حالیه که این ترك اولی سر زده است ما آن را
عفو کردیم. و عجب در اینست که بهائیان میگویند اگر بهاء نیامده
بود امر باب معدوم شده بود و ابتدا متذکر نیستند که اگر امر باب
اینقدر موهون و مزخرف بوده چرا ببقای آن علاقه دارند و چرا نمی
گویند ای کاش بهاء نیامده بود و این امر مزخرف را سر و صورت نداده
بود و این همه نفاق و اختلاف و خون ریزی بر سر این سخنان کود کانه
واقع نمیشد.

قد كتب الله على كل نفس ان يحضر لدى العرش بما عنده
مما لا عدل له انا عفونا عن ذلك

مخفی نباشد که عفو و گذشتی که در این جمله (یا آبه) ذکر
شده از عفو و گذشت جمله پیش غریب تر است زیرا معنی این جمله
اینست که خدا واجب کرده بود، بر هر کسی که حاضر کند نزد عرش
"و عرش در بر اهل بهاء هیکل اوست یا آن کرسی که او بر آن می
نشسته" آنچه در تذرش بی نظیر است و ما این را از او گذشت کرده عفو
نمودیم شأن نزول یابی شانی صدور این خزعبلات این است که باب در
کتاب بیان گفته است که در ظهور من بظهر الله باید مردم خود را مالک
چیزی ندانسته هر چه دارند ببرند نزد من بظهر و باو تقدیم نمایند و

خود را عبد و مملوك او سازند حال ما نمیخواهیم ایراداتی که خود باینها بر من یتھریت بهاء دارند تکرار کنیم که نظر باب بظهور در هزار و یکسال بعد از ظهور بیان بوده و حق هم در این قضیه با باینها است ولی از آنجا که ما هر دو را مهمل میدانیم آن قضایا را تعقیب نکرده همین قدر میگوئیم که چون بهاء دید این سخن يك سخن موهوم مهملی است که روی همه مهملات را میگیرد چه که احدی همه ما بملك خود را تقدیم او نخواهد کرد بنا بر این صورتاً این جمله را در کتاب خود نوشت و منتی بر سر بابی ها گذاشت که ما از شما عفو کردیم ولی سرأ حاجی امین های خود را دستور داد که هر جا میرسید بگوئید حق عفو فرموده ولی شما حساب خود را بکنید و اقلاصدی نوزده از آنرا بطوری که در کتاب اقدس است (و شرح آن عنقریب ذکر خواهد شد) تقدیم نمائید. پس در معنی این جمله یا آیه مفتاح و کلیدی شد برای گشودن گنجهای بی نظیری که بعداً باسم مالیات اغنام و باصلاح خودشان (مال الله) ذکر خواهیم کرد. بلکه بتوصیه بحاجی امینها هم قناعت نکرده خودش در کتابش بعلاوه تائیدانی که بر تأدیة صدی نوزده از اموال بعموم احباب خود نموده باز در مقامات عدیده ذکر بی اعتباری مال دنیا را کرده و بالاخره ایشانرا ببذل و انفاق آن مال های بیاعتبار (بخودش نه کسان دیگر) توصیه و تائید مینماید که از آن جمله است این آیه اقدس «یا بالعکس» قل لاتفرحوا بما ملکتموه الیوم — الی قوله — لو یعرفون ینفقون ما عندهم لتذکر اسمائهم لدی العرش الا انهم من المیتین

یعنی بگو شاد نشوید باچه امروز آنرا مالک شده اید — تا آنجا که

میگوید - اگر بشناسند اتفاق میکنند هر چه را که در نزدشان موجود است تا اینکه اسم ایشان نزد عرش " یعنی در حضور ما (بهاء) ذکر شود - آگاه باش که آنها از مردگانند "

گویند و اعطای بر سر منبر مذمت زیاد از مال دنیا کرده بتکرار اینکه مال دنیا مردار است و طالبین آنها کلاب مردم مردم را بترك ان دعوت میکرد . چون وارد خانه شد دید پسرش اندوخته ها را برگرفته که در کوچه بریزد و از آن مردار ها بهره‌یزد وی را گفت که ای احمق ابله من این سخنان را برای آن گفتم که دیگران ترك مردار کنند و ما آن را بدرون خانه کشیم نه تو آنرا بیرون افکنی تا دیگران بدرون برند - عیناً این قضیه در بهاء مصداق یافته که هر جا سخن از بی اعتباری مال دنیا گفته فوری اتفاق آنرا گوشزد کرده و آنها را بخود تخصیص داده که باینجا بفرستید تا نامتان لدى العرش مذکور افتد ؟

یکی از حاجی امینها که بنامشان اشارت رفت اینك هنوز مرده متحرکی است که دائماً این اندرز هارا بگوسفندان داده بترك دنیا دلالت مینماید تا ایشان ترك نمایند و او گرد کرده خود و امینش بهره‌برده فضلات آنرا برای رؤساء عکا بفرستند

این حاجی امین اسمش حاجی ابوالحسن اردکانی و تقریباً شصت سال است که امین اموال است از طرف بهاء و عبدالبهاء و شوقی و ورقه علیا ، و در حقیقت جنایاتی که تا کنون واقع شده اغلب آنها گناهش بر این پیرمرد احمق یا مزور وارد است زیرا این آدم که کنونش سنی است قریب بصد مردی است بسیار دنی الطبع و پست فطرت و از طرفی بی اندازه فسی القلب و بی دین و اگر چه بهائیان او را قریب خورده بخدعه های

بهاء و عبدالبهاء میشناسند و تصور دارند که او آدم ساده زودباوری است که همه قضایا را باور کرده و محض خدمت بحق تبلیغات مالیاتی را بین اغنام مجری داشته و میدارد ولی من او را نیکو شناخته و میشناسم و میدانم که اگر درابتداء هم مخدوع بوده و فریب دیانت خورده پس از چندی حقائق را شناخته و بستر و کتمان آن پرداخته تا دکان او که در مقامی از دکان بهاء رنگین تر است و سرمایه دکان بهاء نیز از پر تو دکان او بوده نشکند چه او در متنها درجه خود پسندی و شکم پرستی و شهوت رانی بوده و هنوز در نود و چند سالگی آثار این صفات از او دیده میشود چندان که تا سه سال قبل که من معاشرتم را از گوسفندان بهاء نبریده بودم متفق علیه تمام بهائیان بود که حاجی امین هنوز وارد هر خانه میشود زنان و دختران بهائی را میبوسد و مردان و پیر زنان ایشان این ملاعبه علنی را که قبلا سری بوده و چند سال است علنی شده حمل بر ابوت و پیری او کرده میگویند این پدر روزی پسر بوده و از جوانی به پیری رسیده شصت سال است باین اعمال اشتغال داشته و باوجود اینکه همیشه گوسفندان بهاء خاک بر روی کثافت حاجی امین و امثال او کرده اند باز در قزوین بر سر مباشرت با دختر محمد جواد فرهادی مشهور به عموجان که از اعمده اهل بهاء بود مستور نمانده تا بدرجه که مجبور شده است بر اینکه اعتراف بر زوجیت او نماید و هکذا در چند مورد دیگر و بالاخره در این مدت شصت سال چند مرتبه فساد اعمال و فسقهای نهفته اش بازاری شده و باز خاک بر روی آن کرده اند . و چون این شخص از خانواده پستی بوده که حکایت ذیل دلیل بر آنست لهذا پس از آنکه امین مالیات اغنام شده و احترامات و شکم چرانها و شهوت زانیهای بی نظیر برایش حاصل شده است توانسته است از آنها

چشم بیوشد بنابراین بی عقیدگی خود را در پرده پوشیده و باز هم چند دفعه کلماتی از او سر زده است که حاکی از بی دینی او بوده و معذک گوسفندان بهاء یارۀ بیخبر و یارۀ دیگر حمل بصحت نموده حیفاشان آمده است که پولهای خود را خودشان صرف نمایند لذا بحاجی امین دادداند تا ذکرشان (لدى العرش) شده باشد. چه که او هر کس و چهی داده رابرت ان را بمرکز رسانیده و ذکرى از آشخص از (قلم اعلى) صادر و این گوسفند هم بهمان دلخوش شده که نامش (لدى العرش) مذکور افتاده است اما حکایتی که اشاره شد اینست — حاجی امین در هر مجلس که گوسفندان خالص حاضر بوده اند — همان گوسفندان بر شیر و پشم که بهاء بکلمه اغنام الهی یادشان میکند — چند حکایت مأخذ نطق و صحبت او بوده و هست و همه بهائیان آنرا شنیده اند. از آن جمله یکی کیفیت فقر و فاقه اوست در اردکان و شرح نان در آبگوشت زدنش و بالعکس پلو خوردن در طهران پس از بهائیت و تکذیب ادبی از گفته های بهاء که گفته است شما در راه حق زحمت کشیده اید و حال آنکه بالعکس راحت بوده ایم و همچنین قصه های خنده آور عوام فریب دیگر دارد که حیف قلم و کاغذ است که بدان آلوده گردد و چنانکه معلوم است این گونه حکایات بعلاوه اینکه روحیات گوینده را معرفی میکند برای شنوندگان هم دو تأثیر متضاد دارد. زیرا اگر در میان شنوندگان مردمان نکته دان دانا باشند می فهمند که این آدم عقیده بهاء و اقوال او ندارد که باین لباس و صورت تکذیب گفتار بهاء را کرده که اگر او گفته است شما زحمت کشیده اید غلط کرده و نفهمیده — ما زحمتی نکشیده بلکه هم شکم — چرانی کرده ایم — دیگر آنکه شنیده تشخیص میدهد که این آدم پابند

همین عوالم است و لهذا در صدد آزار او بر نیامده میگوید در صورتیکه او می فهماند که من عقیده ندارم و میخواهم پلو چرب بخورم دیگر چه کار باو داریم چنانکه نجات از قتل و عمر صد ساله اش دلیل است اما از آن طرف شنوندگان ابله و گوسفند این سخنان را حمل بر شکسته نفسی او کرده میگویند چه آدم خوبی است که با آنهمه زحمتیکه در راه حق کشیده باین سخن میخواهد که منت بر سر حق نگذارد و نعمت او را کفران نکند و از طرفی حمل بر سادگی او نموده میگویند ببینید از معیشت سابق خود به چه سادگی ذکر نموده از بیان آن پرورائی ندارد و از این رو بیشتر او را توجه کرده میگویند او نعمت ما را هم کفران نخواهد کرد.

اما سخنانی که صریحاً بر بی عقیدگی او دلالت دارد اینست که بکرات عبدالبهاء باو دستوراتی داده و سفارشاتى کرده و حتمی الواحی فرستاده و او ابدأً به آن اعتناء ننموده بلکه در محفل روحانی طهران علناً استنکاف از آن نموده چنانکه در حضور خودم گفت که عبدالبهاء فرموده است فرموده باشد من عمل نمیکنم کافر هم میدانید بدانید. و این قضایا غالباً بر سر پول بوده است که او از کثرت خساست و لئافتی که دارد بجان کشیدن يك پولی برئیس میدهد و در سایر موارد استنکاف از پول دادن دارد اگر چه پنجاه هزار تومان موجود داشته باشد. و قضیه استنکاف او در محفل روحانی راجع باعانه دادن بمدرسه تربیت بود که مدرسه مقروض شده بود و محفلیان از پولهای موجوده کسه سی هزار تومان از آن نزد باقراف و بیست و چهار هزار تومان آن نزد میرزا غلامعلی دوا فروش بود استعانت نموده اجازه تصرف در آن را از عبدالبهاء خواستند

و او نوشت که ششصد تومان حاجی امین بدهد و بعد توضیح داد که اگر بیشتر هم لازم است بدهد و او در محفل استنکاف کرد و حتی مدرسه را مسخره کرد که آنها که مدرسه درست میکنند ایمان ندارند و می خواهند بچه هارا بیدین کنند این بچه ها که جرغافی (جغرافی) و الکپرسکه (الکتریسته) میخوانند بی دین میشوند. بروید در خانه ها مناجات یاد بچه ها بدهید تا حق را بشناسند مجملاً یکدسته از این ترهات هم بهم بافته از محفل رفت. ولی او مطمئن بود که اگر عیناً این حرفها را عبدالبهاء بشنود بدش نمی آید و سخنان او را که بمنفعت عائله بهاء نزدیکتر است خودش ماستمالی خواهد کرد.

خلاصه این بود شمه از گفتار و رفتار حاجی امین که بعضی او را گفتار ثانی میدانند و او چند سال است در خانه حاجی غلامرضا اصفهانی (امین امین) پلاس شده و حاجی غلامرضا هم محض منفعت خود که صورتاً ماهی صد تومان و سرأ ماهی سیصد تومان بعنوان معاونت او از مالیات اغنام (یا مال الله) استفاده مینماید او را مانند یک پیغمبر مرسل پرستش کرده در حضور مردم دست از عباء کشیده بغمز و لمز وی را برتر از انبیاء مرسل معرفی مینماید و معجزات در حقش قائل میشود و تا خودش قوه دویدن داشت خودش بخانه های گوسفندان بهاء سرزده بانواع دسائس و حیل القاء و هم بزنان و ابلهان میکرد و پول میگرفت گاهی بشذر گاهی بعنوان ارث میت گاهی باسم تبرک عروسی گاهی بهمان اسم (مال الله) که من آنرا مالیات اغنام یا مالیات بابی گری یاد میکنم و بالاخره اگر بهیچ راه دیگر چنگش بند نمیشد بعنوان فروش کتاب یا انگشتر و تسبیح و یا موی ریش بهاء و عباس افندی و موهم اگر مونا باشد

تمام شدننی نیست زیرا سرمایه آن درخودش موجود است روی آنها ننوشته است که این موی ریش و گیسوی بهاء و عبدالبهاء است یا هوئی از مویهای بدن خودش و گاهی بفروش عکس و لوح و خلاصه باهرچه ممکن بود پولی از صد تومان تا یکقران از آن خانه بیرون میکشید و قدری بعکا میفرستاد قدری هم صرف همل کارهای خودش میکرد زیرا از بس بیول عاشق بود و میل بازیدادآن داشت در کار هائیکه فن او نبود بکرات وارد شده و هزار ها تومان مال بیوه زنان و فقرای بدبختی که باین حيله ها از ایشان گرفته بود بسوخت انداخته ضرر میکرد مثل منات خریدنش که چند هزار تومان برسر آن رفت در ترکستان یا پنبه خریدش که تماش هدرشد یا تنزیل دادنش که اصل آنها سوخت شد و اکنون که از پا درآمده حاجی غلامرضا را نایب مناب خود قرار داده و تمام آن حيله های زنانه و مکرهای نهانه را باو تعلیم داده و او نزدیک است از کاردراید صد هزار حیف اگر حاجی غلامرضا هم واقعاً بان راههای زنانه وساخت و سازهای نهانه بیردازد و به رفتار و کردار ان دنی الطبع تاسی نماید (شرط نه اندر درازو کوتهی است * امتیاز از عاقلی و ابلهی است)

و این سخن را بدین جمله خاتمه میدهم که اگر وسیله بظهور رسد که عملیات این امینهای خائن که بزرگترین خیانت است بجامعه بشر خاصه بملت ایران خاتمه یابد شبهه نیست که پس از چند سال این دین کشف (نه حنیف) محو و نابود خواهد شد زیرا جنگها تمام بر سر عملیات امین و پول های خائنانه ایست که او بدست می آورد و بمرکز می فرستد و صرف ساخت و سازهای کاذبانه میشود و گر نه احدی از رؤسای این امر کمتر علاقه بدین و خدا حتی همان دین

و خدای خودشان هم ندارند و علاقه شان فقط بهمین قسمت پول است و دین و خدای بی پول را ابداً لازم ندارند. اکنون نظر بجمله ذیل نمائید (آیه)

توجه الیه و لا تخف من اعمالك انه یغفر من یشاء

انصافاً بهاء در مقابل وجوهای تیکه از امت خود طلبید این خدمت را انجام داده است که میگوید «توجه کن بسوی او (یعنی بهاء) و ترس از اعمال خود زیرا او میامرزد هر که را بخواهد» میرزا یوسفخان مبلغ که بهمت میرزا اسحق خان حقیقی چندی در اداره ارزاق ارتزاق میکرد و چون دیدند بکار تبلیغ بیش از کار اداری می خورد با همان حقوق که در اداره باو داده میشد بران تبلیغ باطرافش کسبل داشتند بهترین مروج این آیه بود و همیشه میگفت به همین قدر دوستی بهاء و عائله اش را داشته باشید دیگر هر چه بکنید آفرزیده میشوید!! بلی با همچه عقیده طعنه بر سایر ملل هم می زنند که چرا فلان گناه می بخشد و بهمان اشک چشم را موجب غفران می شمارد و ابداً فکری نمی کنند که اگر چنین نیست پس چرا خودشان تکرار میکنند! و حال آنکه آن امور در سایر ملل منصوص نیست و این در اقدس منصوص شده اینست معنی کور خود و بینای مردم.

دفن اموات در صندوق بلور

آیا این يك حرف مهملی نیست که بهاء دلهای اتباع خود را بان خوش کرده؟ درحالتیکه خودش و پسرش با صندوق چوبین دفن شده اند و حتی مردم که دشنام بصندوق بلور می دهند ندانسته اند که صندوق بلور جز يك سخن فریبنده چیز دیگر نبوده و نیست و انگهی نمی دانم

فائده اینکه بدن میت در صندوق بلور یا سنک یا غیره گذارده شود چی است؟ و این مرده یرستی را چه نتیجه است و از اینکه ده سال یا صد سال دیر تر بیوسد چه فایده حاصل است! باز اگر مانند فراعنه مصر صنعتی یافته بودند که جسد را محفوظ نگاهدارد و برای هزاران سال بعد ودیعه گذارد ممکن بود ایشان را مظهر فرعون خطاب کرد بد بختانه اینهم که نیست پس باید گفت دفن اهوات با صندوق هم امری غیر مهم است هرگز هم عملی نخواهد شد.

بلی يك هشت استخوان مجهول را عبدالبهاء با اسم جسد باب در صندوقی از سنک تراشیده در حیفا مدفون ساخته که تصور میکنم دشنام دادن مردم را هم همان خدعه عباس افندی ایجاب نموده که بصندوق بلور دشنام می دهند.

جسد باب

توضیحاً اینکه گفتم استخوان مجهول با اسم استخوان باب این يك حقیقت انکارنپذیر فتنی است که جسد باب در همان تبریز در محل مجهولی در اطراف خندق مدفون بوده و استخوان آن هم خاک شده و کسی راهی به آن نجسته و این عنوان بهائیان که ما آنرا از تبریز بیرون آورده حفظ کرده ایم واستخوانش را بحیفا آورده دفن کرده ایم یکی از افکیات بی حقیقت است که خود من تا چندی باور داشتم در کتاب تاریخ هم نوشته ام ولی با تجدید نظر و تقابل قضایا یقین کرده ام که استخوان باب بحیفا نرفته و در تبریز خاک شده .. قطع نظر از اینکه اگر هم باشد يك هشت استخوان پوسیده قیمتی ندارد. باز تا همین قدر هم صحت نداشته و آن استخوان که بحیفا حمل شده قطعاً استخوان باب نبوده. زیرا با آن

استبداد دوره ناصر الدین شاه و مواظبتی که علماء و درباریان داشتند غیر ممکن بود دو جسد را یعنی جسد باب و میرزا محمد علی رفیقش بعد از سه روز از کنار خندق بکار خانه (موهوم) تاجر میلانی نا معلوم نقل و بطهران حمل شود. و انگهی این حرف ابدأ در میان نبود و تا ینجاه سال مستور بود بکدفعه پس از ینجاه سال این رنگهای نیرنگ در کار آمد و همه قضایا را نسبت بفلان مقتول و مرحوم داده کاهی گفتند سلیمان خان ناقل جسد از تبریز بطهران بوده در حالتیکه او چهل سال بود کشته و معدوم شده بود و اخیراً روایاتی را از قول آقا جمال مطرود و حاجی آخوند ابادی نقل کرده اند. و با فرض اینکه روایهای اخیر را که حامل و ناقل يك مشت استخوان بوده اند تکذیب نکنیم باز مبرهن نمیشود که استخوان های مستوره در امامزاده معصوم استخوان باب بوده. زیرا همینکه مستور استخوان شد دیگر تمیز داده نمیشود مخصوص نزد کسانی که زنده او را ندیده باشند و چنانکه از منابع موثقه شنیده شده بهاء استخوان یکی از اقارب مسلمان خودش را که بر حسب معمول قد یسم و دیعه میگذاشتند برای عتبات شبانه از سردابه بیرون آورده در کیسه و صندوقی جای داده دسته کلی هم بر روی آن نهاده در يك گوشه مستور داشته پس از آنکه سابقین از تبعه باب مرده و کشته شده و از میان رفته و شاهدهی در بین نبود بمبلغ و ابادی امر خود حاجی آخوند شهمیر زادی مینویسد که جسد حضرت «نقطه» در فلان نقطه است و دسته کلی هم روی آنست و حاجی آخوند ساده لوح هم باور کرده با آقا جمال سابق الذکر رفته آنرا انتقال داده و بحالت باور کردنی بسایر بابیهها الفاء و هم نموده مدتی در طهران از این سوراخ بان سوراخ کشیده بالاخره پس از آنکه این خدعه کاملاً جایگیر

در اذهان شد عباس افندی فرستاد آنرا برد در حیفا و ببهانه جسد باب مقبره برای خود ترتیب داده باب مجهول را در گوشه و خود را در گوشه دیگران قرار داد و بجای ترویج مرام باب که تخریب همه مقابسر است بنص بیان يك امامزاده مجهول مجعول که حتی اساس داعیه اش مجعول و تقلب بوده در دنیا زیاد کرد و یکدسته گوسفند را بان متوجه داشته میخواد تا هزار سال پولهای ایرانرا که در راه حرمین و عتبات صرف میشده بدان سو سوق دهد! خلاصه از این وادی هم بگذریم و باین آیه کتاب اقدس بگردیم .

انا ما اردنا فی الملك الانظهور الله و سلطانه و کفی بالله علی شهیدا اقسامکم بالله یا اهل العالم بدقت باین جمله کتاب اقدس نظر کرده دوسه رقه بخوانید و اگر عربی نمیدانید معنی فارسی آنرا هم که ذیلاً ذکر میشود بخوانید و قضاوت کنید که گوینده این کلام در چه عالم بوده؛ یعنی ما اراده نکردیم در ملک مگر ظهور و بروز و آشکاری خدا و سلطنت او را و شهادت خدا کافی است بر من « آیا از این جمله میخواد چه بگوید ؟ آیا میخواد بگوید که ظهور من ظهور خدا است ؛ برای این معنی که آنجمله نارسا است . یا آنکه میخواد بگوید قبلاً خدا پنهان بود و ما او را آشکار کردیم یا قبلاً خدا رعیت بود ما او را سلطنت رساندیم ؟

اکنون باین حکم کتاب اقدس ناظر شوید . که میگوید « من احرق بیتاً متعمداً فاحرقوه » یعنی هر کس خانه را عمداً بسوزاند پس او را بسوزانید آیا در دنیای متمدن امروز بلکه بحکم طبیعت در هیچ قرنی از قرون عقل سلیم يك همچو سخن مزخرف را امضا میگذاردو آنرا تحسین میکند ؟ باینکه اگر کسی خانه را بسوزاند باید او را بسوزانید نمی دانم

این مکلم طور چرا زودتر قدم برصه ظهور نهاد تا در موقع سوختن شهر
 اصطخر این حکم را با آن نفوذیکه بهائیان در کلامش قائلند مجری دارند ؟
 محملاً کدام عقل میگوید که در مقابل سوختن تیر و تخته و خراب شدن
 اطاق و تالار يك انسان را بسوزانند و حال آنکه ممکن است یک نفر یک خانه
 نی یا پوشالی را که ده تومان قیمت دارد سوزانده باشد . آیا او را در مقابل
 باید دست و پا بست و زنده زنده در آتش افکند و سوزانید ؟ با وجود يك
 همچو حکم قاسبانه میگویند امر بهائی عبارت از روحانیت و رحمت و رأفت
 صرف است (!) و اگر محض مغالطه بگویند که مقصود از خانه اینست که
 بسوختن خانه لطمه بسکنه خانه وارد شود باز نقص متوجه حکم است که
 مبهم و ناقص بیان شده .

نکات مزاجت و بکات

اما در قضیه ازدواج این مسئله خیلی مهم و قابل دقت است که تعدد
 زوجات را بهاء جایز شمرده در اقدس ولی تا دو زن بیشتر اذن نداده که
 کسی اختیار کنند و حال آنکه خودش در يك حین سه زن داشته یکی مادر
 عباس افندی و مادر سلطان خانم که بعد گویا ببهائیه ملقبه شد و اخیراً
 بورقه علیاء موصوفه گشته است دوم مادر میرزا احمدعلی غصن اکبر و میرزا
 ضیاء الله و میرزا بدیع الله که طرف غضب عائله عباس افندی واقع شده به ناقضین
 معروف گشته اند . و عیناً مثل آن یهودی که مسلمانی را در کنج خانه
 گرفتار کرده هر دم باو میزد و فریاد میکشید که مسلمان چرا میزنی همان
 طور عباس افندی و عائله اش مال و میراث و حق ریاست و مقامات ایشان
 را غصب کرده آنها را خانه نشین کرده و در فشار نهاده از آن طرف عبد-
 البهاء هر دم لوح میفرستاد و فریاد مظلومیت میکشید از دست ظلمهای

برادران خود و گوسفندان بطوری مخدوع شده و باور کرده اند که هنوز گمان میکنند که عائله عبدالبهاء مظلوم و ناقضین ظالم واقع شده اند. سومین عیال بهاء گوهر خانم کاشی بود مادر فروغیه خانم عیال سید علی افغان بالجمله چون بهاء ملاحظه کرده است که خودش نمیتواند به این دو سه زن اکتفا کند خاصه پس از کهنه شدن و آوردن چند فرزند دیگر قابل استعمال نیستند لهذا یکی از حدود کتاب خود این را قرار داده « من اتخذ بکراً لخدمته لا بأس علیه » یعنی هر کس دختر بکری را برای خدمت خود اتخاذ نماید عیبی ندارد. بطوری که اهل نظر ملاحظه خواهند کرد این حکم مبهم است و انسان نمیفهمد که مقصود از اتخاذ بکر برای خدمت آن هم بعد از تحدید تعدد زوجات مبنی بر چه اصل است ؟ و اگر چه در رساله سؤال و جواب فارسی صورتاً چنین وانمود شده است که فقط برای خدمت است و مباشرت جایز نیست ولی با ادله بسیاری که محکم تر از همه آن ها عملیات خود بهاء است ثابت شده است که اتخاذ بکر برای مباشرت است و عبارت سؤال و جواب باصطلاح امروز فورمالیته و برای رفع ایراد است و الا خود بهاء دختران چندی تصرف کرده است زیرا جمالیه خانم که در مقامی چهارمین حرم بهاء خوانده میشود بعنوان خدمت نزد بهاء بود و او اخوی زاده محمد حسن خادم بوده است که پس از بلوغ بحد بلوغ بهاء او را تصرف کرده در حالتیکه او دختری پانزده ساله و بهاء مردی هفتاد ساله بوده و از قرار معلوم فقط این یکی امرش مکشوف گشته و الا دختران دیگری هم بوده اند که قضیه شان مستور مانده است. و بطوری که دانسته شده حکایت آن دختران تولید حکم یاسنت دیگری کرده است که ذکر آن در سؤال و جواب است و بیان آنرا در تحت این عنوان قرار میدهم.

بکارت بچه کارت می خورد ؟

سؤال میکنند که اگر کسی دختر را بقید بکارت گرفت و با کره اش نیافت حکمش چیست ؟ بهاءجواب می دهد « در این مقام ستر و عفو شامل شود عندالله سبب اجر عظیم است » چنانکه اشاره شد این حکم یا سنت بر اثر همان عملیات صادر شده که چون خود آقا دختر یا دخترانی را بعنوان خدمت نگاه داشته و بعد تصرف نموده و یقین داشته است که وقتی این قضیه کشف میشود لهذا حکم مذکور را منصوص ساخته تا هر کسی آن هارا گرفت و با کره نیافت عفو و ستر نماید تا عندالله سبب اجر عظیم باشد و بالاخره نتیجه اینست که « بکارت بچه کارت می خورد ؟ این فقط برای ما و مبلغین و امناء ما خوب است

بر ارباب بصیرت روشن است که ذکر يك همچو قضیه در کتاب و انتشار آن این افراد يك خرابی بزرگی را ایجاد و ایراث مینماید که حتی يك دختر دست نخورده را در میان ایشان باقی نمیگذارند چه تنها مانع دختران با کره از عملیات تا مشروع خوب افتضاح و رسوائی است و الا از هیچ عمل خود داری نخواهد کرد مجمل این حکم سبب شده است که قضایای بسیاری را در ایام معاشرت یافته ام که يك دختر دست نخورده را در میان بهائیان نمی توانم سراغ کنم مگر چه دختر کم سال کم خون کم هوسی باشد که بحکم طبیعت محفوظ مانده باشد والا هر دختر را که دست نخورده خیال میکردیم پس از کسب اطلاعاتی معلوم میشد که اینهم با وجود نورسیدگی کهنه شده است و برای اینمطلب شواهد بسیار و اطلاعات خصوصی بیشمار دارم که محض اختصار فقط بذکر یکی از آنها می پردازیم و این را هم بعلت کثرت اشتهاهی که دارد و حتی احدی از اهالی عشق

آباد بی خبر نمانده ذکر میکنم و الا راجع بافراد و اشخاصیکه ابرویشان مصون مانده باشد جسارتی نخواهیم کرد

در عشق آباد در همین سنین اخیره یعنی تقریباً در اطراف سال سیصد و چهل هجری دختر خانم معلمه که نوۀ سینیای مبلغ مشهور باشد ناگهان حامله شد و حملش آشکار گشت و محفل روحانی و رؤسای بهائی بدست و پا افتادند و چون از دختر پرسیدند از که حامله شدۀ؟ گفت از فضل الله پسر حاج احمد علی اف لهذا گریبان آن جوان را گرفتند گفت من این کار را انکار نمیکنم ولی وقتی با او طرف شدم با کره نبود ثانیاً از دختر پرسیدند گفت شاید طفل از بهاء الدین پسر شیخ محمد علی مبلغ باشد و چون از او پرسیدند گفت اگر من باین راه رفته ام براه بازی رفته ام که دیگران هم رفته بودند ثالثاً از دختر پرسیدند گفت حسینقلی ترك برادر شوهر خواهرم هم با من خوابیده است بالاخره دیدند هر چه تعقیب کنند بر عده مباشرین می افزاید لهذا بتدبیر محفل روحانی طفل را ساقط کردند و یکنفر مرد غیرتمند طلبیدند که او را گرفته اجر عظیم را به بهاء وعده داده تحصیل نماید لهذا فضل الله ولد حاج حسین کفاش او را گرفت و يك دستکاه عروسی راه انداخت که دختران بهوس افتاده می گفتند انسان خوبست اینگونه عروسی را برای خود تهیه نماید

(حکم مسکرات و افیون)

اما قضیه (لبس المعاول ان یشرّب ما یذهب به العقل) که بخيال خود این را در کتاب اقدس منشأ نهی از همه مسکرات قرار داده بدبختانه این تیر هم بخطا رفته و بدتر مورث تجری و تأویل شده بقسمیکه تمام هائیان حتی مبلغین ایشان استدلال می نمایند به اینکه مقصود از این آیه

افراط در شرب است زیرا کمش عقل را زایل نمیسازد و غافلند از اینکه حکیمی را پرسیدند که چون مسکرات کمش نافع و مقوی دماغ است خوب است ترویج شود و از افراط آن جلوگیری شود. پاسخ داد که باید پرهیز کرد از چیزی که کمش زیادتی منطلبد و زیادش مضر است (تالستوی). خلاصه این حکم را هم اگر مسکوت عنه گذاشته بود بهتر از این بود که باین عبارت ذکر نماید و مزاجهای الکلی بسیاری که امر رزه در محیط بهائیت بیش از تمام محیطها وجود دارد و حتی افرادشان را میشناسم تهیه نماید چنانکه حاجی میرزا حیدرعلی مبلغ بزرگ نودساله شان و داماد های عباس افندی را بکرات با حالت مستی در محفل حیفاً ملاقات کردم و متعجب بودم که شاید اینها بر خلاف رضای عبدالبهاء بعنوان گناه شرب کرده اند تا آنکه در مسافر خانه حیفاً کسالت پیدا کردم و چون حال ضعف مرا برورقه علیاء دختر بهاء گفتند شیشه از دوا برایم فرستاده پیغام داد که این دوا مقوی و مفید است و عیناً دوائی است که حضرت عبدالبهاء میل میفرمودند چون گشودم دیدم شراب است و ندانستم که خانم مرا اینقدر ابله و بیخبر شمرده یا دانسته و فرستاده است آنوقت سر مستی دامادها را فهمیده قول ظل السلطان را هم تصدیق کردم که گفته بود در پاریس يك شب با عباس افندی هم پیاله شديم بلی فقط نهی از افیون عبارت (حرم علیکم المیسر والافیون) و بنص (من شرب الافیون فلیس منی) مستحسن ولی ایشان اولین ناهی بیستند و گذشته از اخباریون اسلام مرا شد بسیاری سراغ داریم که این امر را شدیداً در اتباع خود مجری داشته و افیون را نهی کرده اند و از آن جمله وهابیه که حتی استعمال دخان را بطور مطلق حرام شمرده و مرتکبان را بزجر و حبس و حتی قتل و اعدام تهدید و تنبيه می.

کنند و بالاخره با يك همچو دستوری نمیتوان فقط بهاء را شریعت گذار
واقعی فرض کرد خاصه اینکه او جز حرف چیزی نیاورده و دیگران آنرا
عملی کرده اند

و نمیدانم چرا تا کنون آن کنیز الهی یعنی شوقی ربانی در الواح
خود نغمهٔ این معجزه را بلند نکرده که اقدامات مجمع اتفاق ملل در ترك
زراعت تریاك از تأثیر کلمه و معجزات بهاء الله است و حتی مثل همهٔ مسائل
بغمز و لمز نفهمانیده است که مجمع اتفاق ملل در تحت نفوذ من است و
زراعت تریاك از پیشنهادات ما است ؟ اگر چه دیر نشده و شاید در آئیه
نزدیک این معجزه هم جزو معجزات و این قضیه هم با اینکه همه کس می-
داند بر روی چه اصول و برای نفع کدام دولت است باز جزو تأثیر کلمات
ایشان محسوب شود زیرا در عالم هر چه واقع میشود از تأثیر امر بهاء و جای
نشینان او است بعقیدهٔ بهائیان و بالاخره هر کس در هر جای دنیا هم میرد
یا کشته میشود برای آنست که مثلاً یکوقتی بعکس بهاء گفته است (کش)
و هر کس بمقام و رتبه میرسد برای آنست که یکوقتی به عباس افندی گفته
است (حضرت عبدالبهاء) و هر امر مهمی صورت میگیرد و هر صنع و
بدعی از صنایع و بدایع جلوه میکند از تأییدات ملکوت ابهی بوده یا هر
امر و قبحی مترك میشود از تأثیر کلمهٔ جمال اقدس الهی !! بوده و نمی
دانم کسی و بچه صورت وجود این آواره مورد یکی از معجزات بهاء و
جوهریه و جاریه او خواهد شد. اگر چه قدری دیر شده زیرا سه سال پیش
حضرات منتظر معجزه بودند و تا کنون که معجزهٔ بروز نکرده و بعد هم
لا حول ولا قوة الا بالله

(قد حرمت علیکم ازواج آبائکم)

یعنی حرام شده است بر شما زنهای پدران شما . و از این حکم نتیجه گرفته میشود که بغیر از زن پدر باقی اقارب از خواهر و خواهرزاده و برادر زاده و عمه و خاله و حتی دختر خود شخص بر انسان مباح است بهائیان محض مغالطه که سچیۀ دائمی ایشان است برای این قضیه تعبیّرات جسته در اوائل میگفتند سایر طبقات که در کتاب ذکر نشده برای تأسی باسلام است بعد دیدند این عذری است ناموجه زیرا اگر بنا بود قیاس بر احکام اسلام شود باید ابدأً در این باب ذکر کرده باشد چه که از واج اباء در اسلام هم حلال شمرده نشده است . پس مقصود از تحدید بازواج اباء این بوده که فقط زنان پدران محض احترام پدر حرام و بقیه اقارب حلال شمرده شود در ایام اخیر بهاء حیلۀ دیگر اندیشیده در رسالۀ سؤال و جواب ذکر میکنند که حکم از دواج اقاربیکه در کتاب ذکر نشده راجع بامناء بیت العدل است و عبدالبهاء نیز بعد از پدر این حیلۀ را ترویج کرده و خواهیم دانست که بیت العدل امری موهوم است و عملاً دیدیم که اگر عده هم انتخاب شوند دارای اختیاری نخواهند بود بطوریکه حتی در انتخاباتشان (جاریه منصوصه) مدعی است که در وصایای عید البهاء تصویب شده که ولی امر حق عزل و نصب ایشان را دارد پس در کمال وضوح است که اختیار دادن به بیت العدل برای اینکه مثلاً مباشرت با دختر را حرام کنند یا حلال امری موهوم و عذری نامعلوم است و هرگز بیت العدل موهوم بر خلاف کتاب اقدس بعمایات بهاء و عبدالبهاء قدرت نفّس نخواهد داشت و میرسد کار باینکه باز بکتاب اقدس یا قول ولی امری که آنرا متمم اقدس پندارند رجوع نمایند حال قطع نظر از اینکه احکام شریعت را محول کردن بیک عده از منتخبین که انتخابشان هم موهوم و مرکزشان موهوم و

همه چیزشان نامعلوم و هر روز در تغییر است امری نامعقول و بر خلاف همه ادیان است و گذشته از اینکه هر چه را در کتاب اقدس ذکر شده بنص لوح دیگر عبدالبهاء آنها حق نسخ و هر چه را ذکر نشده حق ابداع و بدعت را ندارند بعلاوه عملیات رؤسای بهائی ثابت میکند که مقصود از « حرمت علیکم ازواج آباؤکم » همین است که فقط زن پدر حرام و باقی اقارب حلال باشد . و اگر اهل بهاء هزار عذر برای حلّیت و حرمت اقارب بتراشند خالی از حقیقت است و انگهی باتصریح این آیه یا جمله که در اقدس است چه میکنند ؟ قوله « لویحل ما حرم فی ازل الازال او بعکس لیس لاحدان یعترض علیه » شبهه نیست که این تبصره برای رفع همان اعتراض است که در حلّیت دختر و خواهر وارد بوده و هست و باید دانست که منشأ این حکم از سید باب است که در کتاب جزاء میگوید خواهر و برادری که قبلاً یکدیگر را ندیده باشند اگر ازدواج کنند ضرر ندارد . بعد از آن بهاء خود را بحق در توسعه این حکم دانسته و کار را یکطرفی کرده ازدواج همه اقارب را جایز شمرده یکی میگفت ازواج اباء را هم فقط از این نقطه نظر حرام کرده که خودش هر روز اراده داشت دختر جوانی را تصرف کند و چون پسر اش جوان و غرق شهوت بودند و میت رسید در حرم خاص او تصرف نمایند از آنجا که این صفت انسان است که میل ندارد در زنش یا رفیقش دیگری تصرف نماید این بود که حرمت ازواج اباء را تجدید نمود که مثلاً عباس افندی مادر میرزا محمد علی و میرزا محمد علی مادر فروغیه خانم را زحمت ندهد . و خیلی غریب است که محارم اسرار بهاء در حیفا برای توحین میرزا محمد علی غصن اکبر صریحاً میگفتند که او پسر میرزا یحیی ازل است چه که بهاء الله از مادر میرزا محمد علی مطمئن نبودند و از

برادر خود ازل هم شبهه ناک بودند و مکرر میفرمودند هر وقت اخوی میاید او را نزد زنها تنها نگذارید و مواظب او باشید ! پس بهاء میدانسته است که خصوصتی بین خودش و ازل بوده (چون از دو مادر بوده اند) در میان اولاد خودش هم خواهد بود و برای اجرای شهوت یا تضییع مادر یکدیگر از هیچ شمیعه فرو گذار نمیکنند لذا « قد حرمت علیکم ازواج آبائکم » را تنصیص نمود ولی بدبختانه تأثیر این حکم تا همان درجه هم عملی نشده و در حق مادر و خواهر یکدیگر گفته و میگویند آنچه را که راستی من از ذکرش حیاء میکنم (نه مثل حیاء بهاء از ذکر غلمان که اینک در صد ذکر آن هستیم) خلاصه چون اولاد بهاء بمقاد اهل البیت ادری بمافی البیت پدر خود را شناخته و میدانستند که خدائی او بهمت خودشان محر ز شده و بالاخره او را مفترض الطاءه نمی دانستند لذا بحکم او اعتنا نکرده در حق هم کردند و گفتند آنچه را که انسان مدرک مد هوش میماند . چنانکه تبعه عباس افندی در حق مادر میرزا محمد علی آنرا گفته اند که شنیدی و نیز خود عباس افندی بقول خلیل خادم گفته بود علت نافض شدن آقا مهدی کاشانی این بود که چند دقیقه با همشیره ام فروغیه خانم خلوت کرد و سر او را همشیره در دامن گرفت و روی او را بوسید این بود که دل از ما کند و بناقضین پیوست . در عوض دوستان میرزا محمد علی هم ساکت ننشسته راجع بخواهر و عائله و دختران عباس افندی گفته اند آنچه را که کم از گفتار تبعه عباس افندی نیست . از آنجمله اینکه ورقه علیا خواهر عباس افندی شوهر اختیار نکردنش مبنی بر آن بوده که سرمایه بکارت خود را از دست داده بوده است و نمیتوانسته است شوهر اختیار کند . اگر چه با آن حکم که هر کس طرف خود را با کره نیافت باید ستر و عفو نماید نمی-

توان تصور کرد که ابن شوهر اختیار نکردن او فقط از اینرا بوده است ولی بقول عربها (انا قیل قیل) و حتی راجع بان مخدرة محترمه سخنها رفته است و هر کسی کلمه از آنرا گفته است تا بحدیکه او را عاشق ازل گفته‌اند و اخیراً سلب بکارت او را بمباشرت خود بهاء و بعضی بمباشرت عبدالبهاء بیان نموده‌اند و عمه عبدالبهاء در کتاب خودش اینرا میگوید که بهاء در بغداد دختر خود سلطان خانم را زیست کرد و برای ازل فرستاد که آن عمو این برادر زاده را تصرف نماید و دوستی ایشان بدین پیوند جدید مستحکم شود و ازل او را قبول نکرده مرجوع داشت ولی من نمی دانم که آیا آن سلطان خانم همین ورقه علیاء است یا دیگری در هر حال اگر دیگری هم بوده است خواهر عبدالبهاء بوده زیرا زنان دیگر بهاء در آن موقع نو رسیده بودند و دختر بالغه نداشتند و همچنین ناقضین نسبت شوقی افندی را بخود عباس افندی منتهی نموده گفته‌اند عبدالبهاء با دختر خود ضیائیه خانم مباشرت کرده و شوقی را که آیت شوق او بوده بوجود آورده و استدلال کرده‌اند که او پیدر ظاهری خود میرزاهادی شیرازی شباهت ندارد و نه از حیث صورت و بهیکل وقامت و از هر جهت شباهت به عباس افندی دارد و اهل حرم بیشتر شباهت او را به بهاء نسبت میدهند خصوصاً از حیث قامت چه که بهاء خیلی قصیر القاهه بوده است و شوقی افندی هم قصیر است و عجب تر اینکه این تعبیرات ناقضین را بعضی از ثابتهین یعنی تبعه عباس افندی هم بلحنهای دیگر اداء نموده و نمایند و بدشان نمایند که شوقی افندی پسر خود عباس افندی باشد بلکه اینرا مزید بر مقام او خواهند شمرد و این سخن را در لافاه اشارات از بعضی گوسفندان مقیم مصر و حیفا شنیدم و بر فکر ابلهانه و کثافت کاریهای این عائله خندیدم ولی حق اینست که

باید گریست بر قومی که با این عقاید و اقوال و اختلافات عائله گی بر اثر حرص و طمع و دنیا پرستی و شهوت رانی باز میخوانند آئین پرداز قرن بیستم و مصالح اجتماعات بشر باشند (فاعجب من هذا العجب المعجب) و باز ناقضین راجع بحرم عبدالبهاء چیزها نوشته و گفته اند و حتی شرح معاشقه عبدالبهاء با آن زن در موقعی که او معقوده یا مدخوله دیگری بوده بیاقوتی کرمانشاهی القاء کرده اند و او بامدرک و اسناد نوشته و منتشر کرده است و بالاخره این خانم منیره که زن مرکز میثاق و جدّه ولی امر واقع شد معقوده دیگری بوده و عبدالبهاء او را بتدابیری بدست آورده است یعنی از خانه شوهر بقوه مراسله و معاشقه بیرون آورده و بخود اختصاص داده و این یکی را من باور میکنم زیرا هر فسقی در امر بهائی صورت معجزه را بخود میگیرد و چون منیره خانم حرم شرحی راجع بهمسری خودش با عبدالبهاء نوشته است که بخط خودش اینک در نزد من ضبط است و پایه آن رساله در روی خوابهای جعلی و معجزه سازیهای گذارده شده که معلوم است میخواهد انظار را از حقیقت منصرف و باوهم متوجه سازد و بالاخره خود را بمعجزات جاریه در امر بهاء از شوهر سابق ببغل عبدالبهاء انتقال دهد لهذا اقوال تبعه میرزا محمد علی را در این باب بی مدرک میدانم والله اعلم بحقائق الامور .

۲ - انا نستحبی ان تذكر حکم الغلمان

یعنی ما حیا میکنیم که ذکر کنیم حکم غلمان - بچه های پیریش را - این واضح است که اگر مقصود ذکر بدی و فباحث این عمل بود اقلاً میفرمود از کثرت قباح و شناعتی که در این عمل هست ما از ذکر آن حیا میکنیم در حالتیکه باز هم بمقادیر لایحای فی الدین نبایست حیاء کرد

باشد خصوصاً با اینکه گفتیم بهاءالله برای خون حیض باقظ (حین مایجدن الدم) تصریح نموده و حیاء نفرموده. پس باید گفت یا ایشان این عمل را نخواستند و جزو منهیات قرار دهند و باین عذر و بهانه مسکوت عنه گذاشته‌اند یا اقلاً غفلت نموده بنقص و کوتاهی عبارت برخورد ننموده‌اند و هر يك از این دو کافی است برای اینکه اورا ملهم و مؤید بروح قدس ندانسته یقین کنیم که يك بشر فاسق یا غافل قلم تشریع در دست گرفته باشد. سبحان الله بزرگترین مسئله اجتماعی را که حتی متمدنین اروپا بسیأت آن برخوردند بدرجئه که در ادبیات مشرق زمین هر جا معاشقات مردانه تلویحاً و تصریحاً ذکر شده از آن تنفر نموده‌اند این آقا بیک کلمه مبهم ناقص که حتی میتوان حمل بر خوبی و استحسان آن نمود برگذار کرده. مگر نه این قضیه یکی از مسائل مهمه اجتماعی است که باصول تناسل و تکثیر نوع وابسته است؟ مگر نه این قضیه قابل بحث و دقت بسیاری است و چون خارج از طبیعت است دارای مضار و مفاسد بیشمار است؟ ما با این حکم مبهم چگونه میتوانیم ترتیب اثری ندهیم به گفته آنهائیکه گفته‌اند «رؤسای بهائی چون خود فاعل و مفعول اینگونه امور واقع شده‌اند از ذکر آن باهمام برگذار کرده‌اند»

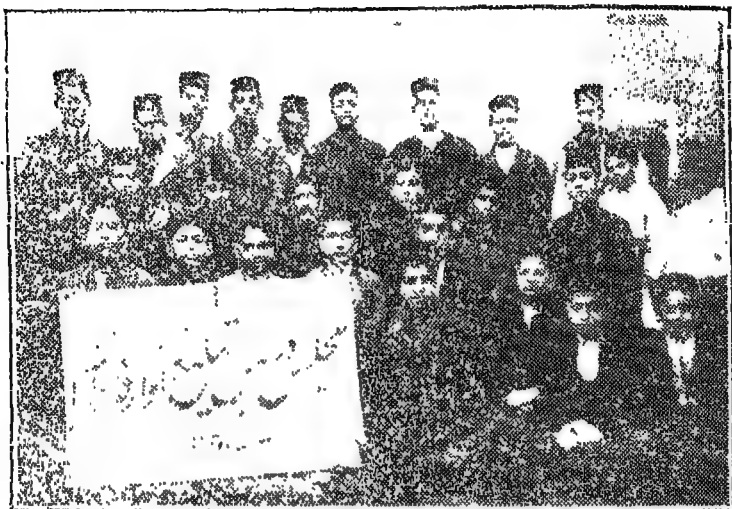
چنانکه در سؤال و جواب هم از بهاء مجدداً سؤال نموده‌اند و باز باهمام برگذار و حکم آنرا بیت العدل موهوم محول داشته است.

ناصر افندی که پسر خاله شوقی افندی است تمام بهائیان مصر میدانند که در این سن سی و چند سالگی بچه مفعولیت عموهی موصوف است و بکرات از او سؤال شده است که چرا این کار را ترك نمیکنی؟ جواب داده است که جمال مبارك (بهاء) نهی نفرموده‌اند!!

از تجربیات من

سالها بود از بعضی مبلغین درسفر و حضر چیزها می دیدم و میشنیدم . از آنجمله سید اسدالله قمی که همه میدانند مبلغ مهم و حتی معلم شوقی افندی بوده در دوره زندگانی هشتادساله خود زن نگرفته و بطور دائم مشغول این عمل ناشایسته بوده و بکرات ریشش گیر کرده یکمرتبه حاجی سیدهاشم کفاش یزدی در کاروانسرای میبد او را بایسری که بعنوان خدمت همراهش بود شبانه مشغول عمل یافته و خواسته است از امر بهائی برگردد باز مخفل روحانی یزد او را پند داده که اینها مسئله مهمی نیست و مانع حقیقت امر نمیشود و یکدفعه هم در ضمن تعلیم و تربیت شوقی افندی نمیدانم چه شده که مورد بی میلی عبدالبهاء شده او را از این معلمی مخصوص مستعفی و بپرتکاهای تبلیغ فرستاده اند و اخیراً در طهران و تبریز و سایر نقاط با تقی ترك که یسری زیبا بود و تمام حالات فواحش در او دیده میشد بمسافرت تبلیغی پرداخته و حتی طرف حمله حاجی امین واقع شده که اگر کاری میکنی مستور دار . و همچنین میرزا ابراهیم خان مبلغ که مشهور به ابراهیم مرغی بوده و همیشه بایک نفر از امارد بمسافرت تبلیغی می پرداخت و قصه آن پسر کاشانی و غیره معروف است و میرزا قابل آبادی در موقعی که پسر شانزده ساله اش در سفر همراه داشت و من در کاشان واردستان چیزها از آن پسر دیدم و شنیدم و پدرش را بجای تأثر متعذر از امور مییافتم . و یکنفر خان محترم از خوانین بهائی هم در اصفهان رسماً پسرش را

کرایه میداد و همه بهائیان میدانستند و دم به دم بر احترامش می افزودند بالاخره این امور و هزاران از این قبیل بر من ثابت بود ولی تصور میکردم که اینها اعمال شخصی است و جزو معاصی تا اینکه در طهران در سنه ۱۳۴۰ و ۳۹ مدرس درس تبلیغ شدم و قریب پنجاه نفر از امارد بهائی در نزد من بتعلم مشغول شدند و متدرجاً روی آنها باز شد و باهم آشنا شدیم بعضی حرکات کاهی از بعضی سر میزد که انسان را بخيال میانداخت و اسی باز من حمل بصحت میکردم تا آنکه شبی یکی از آنها که از همه زیبا تر بود و سخنانی در اطرافش شنیده شده بود در حضور جمع از من پرسید که آیا حکم غلمان که جمال مبارك (میرزا حسینعلی) آنرا مسکوت گذاشته اند در نزد شما چگونه است ! و در خوب و بدی آن چه میگوئید ؟ آنشب را بجوابهای طفره آمیز برگذار کرده تصمیم بر امتحان خودش و سایر رفقای درس تبلیغ گرفتم پس در شبیکه در منزلشان موعود بودیم و صدیقی باهمن بود که اینک همرنگ من است اورا بفتح باب این صحبت واداشتم بالاخره کار بجائی رسید که آن بسر در دالان اطاق سبقت بسته دست بگردن من افکنده ببوسیدن من پرداخت . و در موقع خواب خواست در اطاق و بسترما بخوابد لی از اینکه من طبعاً از اینگونه اعمال نامشروع غیرطبیعی منزجرم ورا بسخن صدیقم دلالت کردم و دیگر ندانستم چه شد همین قدر امتحانات متوالیه را بجائی رسانیدم که اغلب از بهائی زادگان را ایل این عمل و یا بی اعتناء بقبح آن یافتیم و این است عکس قسمتی آنمجلس درس که تمام آن از گراور خوب درنیامده است .



حکم زنا و سرقت

در اقدس حد زنا را نه مثقال طلا قرار داده بدون اینکه ذکری از با کره یا غیر با کره و محصنه و غیر محصنه شده باشد، و چون اقدس بنا بر خواهش نفوس نازل شده میتوان گفت نظریه خود شارع بر این بوده که حدی برای زنا قرار ندهد و چون فضولها تقاضای حدود کرده اند لهذا يك جزای نقدی که آنها منفع عائله خودش تمام میشود قرار داده است زیرا نتیجه اینست که مثلاً شخص هر ار دفعه بازن شوهر دار و دختران با کره و نیمه زنا کرد تا مکشوف نشده است که حدی بر آن قرار نمی گیرد و چون یک دفعه اتفاقاً مکشوف شد نه مثقال بدلایان محبت یعنی زمامداران امر بهاء بدهد قضیه خاتمه می یابد چه که مرجع همه این امور و جزا و جرائم بیت العدل موهوم است و رئیس لایعزل ابدی بیت-

العدل هم همیشه یگنفر از عائله عباس افندی است و اما حکم سرقت را بقرار دادن علامت و داغ در جبین سارق تحدید کرده است ولی این نکته مضحك است که آن خدای غیب گو و غیب دان و خالق مایکون و کان فراموش نموده است حدود و احکام خود را و در سؤال و جواب که از حد زنا و لواط و سرقت کرده اند آن را به بیت العدل راجع داشته است و این است عیناً نص سؤال و جواب

سؤال — از حد زنا و لواط و سارق و مقادیر آن — جواب مقادیر

حد بیت العدل راجع است

عجبا آیا حق ندارد بهاء که اتباع خود را اغنام خطاب کنند؟ و آیا ما گناه داریم که همه جا کوفسندشان می خوانیم؟ اگر کوفسند نبودند بایست در این مدت يك نفر متذکر شده باشد که خدائی که یگدفعه مقدار حد زنا را در کتاب اقدس بتسعة مثقال من الذهب تعیین کرده است و حد سارق را بجعل اثر و علامتی در جبین او تحدید کرده و تعلیل بان نموده است که لثلا یقبله مدن الله و لواط را بعنوان مستحیی ان نذکر حکم الفلمان لاحد گذاشته چه شده است که در این جامی گوید مقادیر حد آنها به بیت العدل راجع است؟ آیا تسعة مثقال من الذهب تعیین مقدار نیست؟ بالجمله در کمال وضوح است که در موقع سؤال و نکارش جواب یا بحال طبیعی نبوده یا مراجمه بکتاب خودش نکرده و فراموش کرده بوده است که در آنجا تعیین مقدار شده است یا خدعه ای در نظر داشته است که مثلاً راهی برای آیندگان از فامیلش باز باشد که اگر خواستند نه را نوزده کند یا حد لواط و سارق را هم جزای نقدی قرار دهند و راهشان باز باشد چه که میداند کوفسندگان را کافی است که همین

قدر يك كلمه از الواح و آثار نشانسان دهی و هرگز در صدد تحقیق و تعمق و تطبیق مطالب نیستند و اگر هم باشند نخواهند یافت و نخواهند فهمید زیرا پرده اوهام چشم و کوششان را فرا گرفته و کرو کورشان ساخته است «صم بکم عمی فهم لایعقلون»

رحمه الله علي من قال

خانه فرعون را شیطان شبی * حلقه بردر زد که دارم مطلبی
گفت فرعون ای فلان تو کیستی * آدمی یا جن و یا گو نیستی
کرد شیطان بادی از مقعدرها * گفت بادا این بریش آن خدا
کو نداند در برون خانه کیست * حلقه بردر میزند از بهر چیست
راجع بتربیت اولاد

یکی از مطالبی که وسیله دست مبلغین شده اینست که بهاء در کتاب اقدس حکم بتربیت و تعلیم داده است - این را بایک آب و نابی بیان میکنند که کویا قبل از او احدی این کلمه را نگفته و بعد از او احدی نخواهد گفت و بالاخره معارف دنیا را همین کلمه تأمین کرده و می کند و اکنون لازم است که عمیقانه نظر کنیم و به بینیم چه صورتی دارد

اولا - دعوت بتعلیم و تربیت اولاد چندین هزار سال است در جامعه بشر رایج است و اغلب بزرگان در این مقام سخن گفته اند
ثانیاً - بیانات بهاء در این مقام از تمام گویندگان ناقص تر است زیرا بجای اینکه دعوت بعلوم مقیده نماید بالعکس بقرائت کتب خودش دعوت نموده است در آنجا که میگوید «علموا ذریاتکم ما نزل من سماء - العظمة» و در جای دیگر میگوید «من یقرء آیه من آیاتی لخیر له من

ان یقرء کتب الاولین والآخرین! و گذشته از اینکه این يك ادعای بی معنی و خارج از منطق است که خواندن يك آیه از کتاب او بهتر از قرائت کتب اولین و آخرین باشد بعلاوه ثابت میکند که در آنجائی که امر بتعلیم و تربیت داده است مقصودش خیرعموم و اجرای معارف نبوده است بلکه قصدش نفوذ و اجرای خزعبلات خودش بوده است فضلا از اینکه در مقام تعلیم و تربیت هم خط را مقدم بر هر چیز شمرده و دعوت بخط و علم کرده و چون خودش و پدرش بر اثر خط یعنی خوش نویسی و انشاء نان خورده اند خط را بزرگترین عامل معارف پنداشته درحالتیکه خط لباس علم است و خوبی و بدی آن هم در این دوره قابل اهمیت نیست مجملا بر خلاف تصور بهائیان بلکه بر خلاف تصور همه مردم که گمان کرده اند بهاء و اهل بهاء معارف خواه و طالب ترقی هستند عملا ثابت شده است که پیش از خواندن و نوشتن الواح و آیات بهاء طالب معارف نبوده و نیستند و چند مدرسه که در طهران و همدان و کاشان باز کرده اند اولاً عامل عمده آن شخص خودم بوده ام « اواره » که در هر جا چه زحمت ها کشیده و چه نصیحتها کرده و چه تدبیرات و مساعدی بکار برده تا وجوهی گرد کرده و مدرسه را ایشان تشکیل و تأسیس نموده ام ثانیاً اگر معارفشان از انحصار باثار خودشان تجاوز کرده باشد و قدمی چند با معارف عمومی همراه شده باشند از توفیق جبری و فشار ملت و دولت بوده و همواره مایل بوده و هستند که ازادانه اطفال خود را فقط بترهات بهاء و عبدالهء آشنا سازند و هنوز در پرده خفا در مدارسشان و اگر در مدارس ممکن نشد در منزلشان شب ها و روز های تعطیل بدرس الواح و کتب بهاء (باسم درس اخلاق) مشغول بوده و هستند و حتی در فرستادن اطفال

به مدارس مسلمین و پروتستان و یهود و زردشتیان گناهی بزرگ می -
 شمارند و از طرف رئیسشان ممنوع شده اند خصوصاً در فرستادن اطفال
 به مدارس اسلامی و مدارس پروتستان و اما تأسیس مدارس خودشان
 فقط از همین نقطه نظر بوده است که مبدا کلماتی خارج از بهائیت بگوش
 اطفالشان بخورد و آن کلمات منطقی باشد و در ایشان اثر کرده از حالت
 گوسفندی بیرون آیند و نیز عملاً و روحاً میل ندارند که جوانان و اطفال
 بهائی با اروپا برای تحصیل یا سیاحت سفر کنند و این نه برای آنست که
 مبدا اخلاقیان خراب شود زیرا اگر اروپا مضیم اخلاق است چرا
 خودشان یعنی رؤساء بهائی زن و دختر و اطفال خود را بدانجا فرستاده
 هزاران سیئات اخلاق و اعمال را که دیده و شنیده ایم بارمغان میاورند ؟
 بلکه فقط برای اینست که مبدا چشم و گوششان باز شود و دروغهایی
 که سالها شنیده اند مکشوف گردد و از قید اطاعت ایشان بیرون بروند و
 من بتجربه دانسته ام که این فکرشان صحیح است و کمتر کسی است
 که با اروپا برود و در آنجا هم چشمش باز باشد و با تحقیق همراز و دمساز
 شود و معجزه کمتر عقیده در خود نگذارد . مثلاً من خودم سالها میشنیدم
 که عبدالبهاء در اروپا کارها کرده و نفوذها بروز داده و چون با اروپا
 رفتم دیدم ابداً از این سخنان خبری نیست و در میان چهار صد ملیون
 مردم اروپا صد نفر بهائی بلکه سی نفر هم پیدا نمیشود و آنها هم که
 میگویند بهائی هستند بر روی اصول مسلکی است و با خواج گردنشان
 يك کلمات اخلاقی با بهائیان مشرق مبادله مینمایند بلکه خرج مجلسشان
 هم از کیسه ما ایرانیان بد بخت است و حتی روح عکسهای کربوب را
 که از آمریکا و اروپا آمده شناختم و دانستم که عبدالبهاء چهار نفر



« مجلس آواره در لندن »

بهائی را و میداشت تا چهل نفر دوست و آشنای خودشان را بیاورند و بدون اینکه بدانند مقصود چیست عکس بر دارند چنانکه من خودم هم مجری کرده ام برای اثبات مطلب اینک عکسی که دیده میشود بنده در وسط نشسته ام در لندن گرفته شده در حالیکه سه چهار نفر از این جمعیت باسم میگویند بهائی هستیم و بقیه از اسم هم بی خبرند .

تنها کسی را که در اروپا دیدم که جداً در مقام ترویج بهائیت است دکتر اسلمونت اسکاتلندی بود که يك کتابی هم بانگلیسی نوشته و اگر من باور کنم که او فقط فکر مذهبی دارد اقلاً میتوانم بگویم که بکلی از اساس بهائیت بیخبر است چنانکه خودش در آن کتاب از من تشکر کرده است که اغلاط کتاب او را اصلاح کرده ام و با وجود این بقدری انکتاب خراب است که اصلاح پذیر نیست و در اواخر اینکتاب عکس مرا با همان دکتر خواهید دید و اینک مجلس لندن را تماشا کنید که يك ربع ان باسم بهائی و باقی بیخبرند

خطاب بملوك

از جمله مسائل مسلمه اینکه بهاء کلماتی را که در خطاب بملوك نوشته فضلا از اینکه جز الفاظ مکرره چیزی نیست اساساً از زیر دوشک او و اتباعش بیرون نیامده و جز لباس نیرنگ اساسی نداشته یا للعجب کسیکه خودش اقرار میکند که نماز خود را با بعضی نوشتهجات در موقع نا امنی که مثلاً يك ماه و ربع عرضه سلطان عبدالحمید مرعوب برای تقیض میامده است انها را بطرفی فرستاده و حتی پسرش بعد از آنکه بیست سی سال گذشته و امنیتی برایش حاصل شده باز میگوید الواح وصایا در زیر خاک پنهان بوده و نم کشیده آیا همچو کسی خطابات شدیده بملوك و

سلاطین مینوشت و میفرستاد؟

پس ملاحظه شود که بیانات عبدالبهاء در مفاوضات و سایر الواح که میگوید جمال مبارك خطابات شدید به ملوک و سلاطین فرستادند با فرض اینکه ما تکذیب نکنیم خودش مکذب است و بالاخره یکی از این دو مطلب قابل تکذیب بلکه کذب صرف است. با آنکه بهاء میگوید نماز و نوشتهجات را بجهتی فرستادیم و آنکه میگویند عبدالبهاء الواح وصایا را زیر خاک نهفته است آنها دروغ است و با اینکه میگوید ان یاملک روس ان یاملک یاریس ان یاملک برلین ان یارئیس و بالاخره این (ان) ها و سایر آنها که کتاب اقدس و مبین را فرا گرفته است تماماً ورد تکذیب است و کلاً در خزانه بهاء میماند و تنها اتباع او آنها را ریش گرفته و باور کرده اند و الاسلاطین حتی اسم بهاء را هم نشنیده اند تا چه رسد بخطابات شدید او و مخفی نماید که یکی از بهائیان برگشته الان به من تذکر داد که لوح ناصرالدین شاه هم مورد شبهه است که باو رسیده است یانه * گویند پشه بر خرطوم فیلی نشست چون از آنجا بلند شد گفت آقا ببخشید اگر من برای شما سنگینی وارد کردم عفو کنید فیل با کمال تعجب گفت مگر تو بر سر یا خرطوم من نشسته بودی؟ اصلاً من نشستن تو را حس نکردم تا سنگینی و سبکی آن را بسنجم و زحمت و عدم زحمت را بیابم. عیباً حکایت آقایان است خودشان يك سلسله الفاظ بافته و در زیر هزار پرده مخفی داشته و حالیه در کتب خود آنها را خطابات شدید میخوانند و رجز خوانی میکنند که تمام ملوک او را ملاقات کردند در حالیکه ملوک ابداً نفهمیدند که همچو کسی آمد و رفت و ندانستند که چه میگفت و باین تفصیل هنوز گوسفندان ترهات کنیز

عبدالبهاء شوقی افندی را باور کرده جشن میگیرند که فلان ملکه مثلا اسم بهاء را شنیده درحالتیکه همین شنیدن هم بی اساس است و مثل خطابات شنیده بهاء است

بیت العدل - یاخانه وجود شوقی افندی

اگر چه میبایستی این عنوان بیت العدل را که از ابتداء تاکنون محل نظر اهل بهاء بوده و هر چه فریب خورده اند بر روی این اساس بوده در صدر مسائل قرار دهیم ولی از آنجا که عملیات آن متأخر واقع شده اینست که آنرا در خاتمه احکام و حدود اقدس قرار دادیم و اینک میگوئیم پوشیده نماند که یکی از خدعه های بزرگ بهاء و عبدالبهاء این بوده که يك اسم بیت العدلی را در دهان گوسفندان انداخته بقسمی آنها را فریب داده اند که خدعه و حیلۀ از این بزرگتر دیده نشده است زیرا از ابتداء تاکنون گوشزد اهل بهاء شده است که اساس این امر بر مشورت است و بعد از بهاء (پسرهای بهاء) امور بمشورت و انتخاب منتهی میشود و همه جا بهاء گفته است که اولاد و منتسبین ما را حقی در اموال مردم نیست و تمام واردات ملی که ذیلا ذکر خواهد شد راجع به بیت العدل میشود و امانت آن که نفوس منتخبه ملتند آنرا بمصارف ایتم و معارف و غیرها میرسانند و بطوری این بساط خدعه را خوب منبسط و این بنیان حیلۀ را محکم بناء کرده بودند که تمام گوسفندان بهاء باور کرده جدا بان استدلال میکردند که عجب اساس مطمینی است و این سخن سر مایۀ تبلیغ مبلغین شده بود و حتی نزدیک بود بعضی از افکار سوسیالیستی هم مخدوع شود چنانکه بکرات دیدم که احزاب مواسات طلب و آزادیخواه و سوسیالیست مشرب و قتیکه شرح دوهوم آنرا با آب و تاب می شنیدند

اگر تمجید نمیکردند انتقادی هم نمی نمودند و گوسفند ان هم سکوت آنها را غنیمت شمرده بغمز و لمز دیرسانیدند که (اینهم از ماست) ولی خوشبختانه اخیراً بطوری این بنیان رفیعشان خراب و با خاک یکسان شد که هر کس اندک شعوری دارد میتواند بفهمد که از ابتداء خدعه بوده است برای جلب نفع شرکت در اموال مردم و یا آنکه بهاء نتوانسته است پایه را محکم بگذارد بطوریکه از رخنه و تغییرات اخیره مصون بماند و بالاخره چون عباس افندی میدانسته است که این امه زاده را خودش ساخته و خود را ذیحق در هر تغییری میدانسته تغییرات اخیره را مقصدی شده و یا اگر او هم نکرده دخترها و دامادهايش که میدانسته اند اساساً بساط خدائی بهاء و بندگی عبدالبهاء کلاً نقش بر آب است این تغییرات را بخودی خود مباشرت کرده و فاتحه بی الحمد برای احکام بهاء و عبدالبهاء خوانده هر يك دهانی به پهنای فلک باز کرده تا هر درجه که میرود مبراند و پولی دریافت میدارند . زیرا بموجب الواح وصایای عباس افندی بیت العدل را باتمام شؤن آن مستهلك در وجود شوقی افندی نموده او را نسلاً بعد نسل بیت العدل و رئیس بیت العدل و انتخاب کنندۀ اعضاء بیت العدل و عزل و نصب کنندۀ آنها قرار داده و چون ممکن بود باز اصل مقصود که عایدات بیت العدل است حاصل نشود لذا تصریح شده که بایستی مالیات اغنام (مال الله) و سایر مایتعلق بالبيت حتى اوقاف ملك طلق شوقی باشد نسلاً بعد نسل و چون قضیه خیلی مفتضح بود در ابتدا سعی داشتند که این قضیه در میان گوسفندان خالص بماند و بگوش مرده ان زیرک نرسد و لهذا اصرار داشتند که الواح وصایا را کسی نبیند و تنها اعضای محافل و مخلصین صادق (یعنی احمق خالص) آنها را ببینند و بالجمله معنی بیت العدل این

شد « خانه وجود شوقی افندی » و عایدات بیت العدل هم که بایست صرف معارف وضعفا و ایتمام ملت شود فوری شروع بانجاز و انجام شده در مرکز نماز و مناجات (سویس و پاریس) در راه دختران خوشگل که شاید بعضی هم یتیم بودند و معارف رقص و تیاتر که آنهم قسمی از معارف است بدست خود ولی امر صرف شده و میشود .

اما عایدات بیت العدل مطابق دستور بهاء از اینقرار است :

۱ - مالیات اغنام یا (مال الله) که عبارتست از صدی نوزده چنانکه در کتاب اقدس میگوید « والسنی تملک مائة مثقال من الذهب فتسعة عشر مثقالا لله فاطر الارض و السماء » ولی غریب است که با این تصریح که نصاب را صد مثقال طلا قرار داده چون مزاج گوسفندان خود را مستعد شیر دادن دیده نصاب را کرة ثانیه تغییر داده که بنفع نزدیکتر باشد و بالاخره حد نصاب را در سؤال و جواب از حد نوزده مثقال گرفته میگوید « مقصود میزان صدی نوزده است و الانصاب حقوق از نوزده است »

۲ - ارث طبقات مفقوده از وراث . و شرح آن قضیه آنکه سید باب کدقوة ابداعش بیش از بهاء بوده يك تقسیم ارثی از روی اعداد ساخته و هفت طبقه وراث برای میت قرار داده که عبارتست از اولاد و ازواج و آباء و امهات و اخوان و اخوات و معلم اما آقای بهاء اینرا غنیمت شمرده در اقدس از صفحه هشتم تا یازدهم شرحی برای این تقسیم بیان نموده بقوله قد قسمنا الموارث علی عدد الزاء النخ و چون ملاحظه نموده است که کمتر اتفاق میافتد که کسی بمیرد و تمام این هفت طبقه از او باقی بماند لهذا سهم ارث . هر طبقه مفقوده را به بیت العدل یا خانه عباس افندی تخصیص داده با تفاوت مراتب طبقات و بعضی تبعیضات غیر مهمه و بالاخره

نتیجه اینست که هر کس بمیرد و مثلاً اولاد و برادر دارد ولی ۵ طبقه دیگر موجود نیستند سهم ارث ایشان با اولاد و برادرش باز گشت نکند بلکه آن سهم برسد به بیت العدل یا خانه وجود شوقی افندی یا مثلاً ذوقی افندی که بعد بیاید .

۳ - ثلث دیات مسلمه را برای بیت العدل (موهوم) قرار داده ولی بقسمی که ذیلاً بشناسیم چون حد دیات تعیین نشده این قسمت در بوته ابهام و اجمال است .

۴ - اوقاف است که بنص بهاء راجع به بیت العدل شده بقواه (قد رجعت الاوقاف الی مقر العدل الخ)

۵ - در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است که از لقطه یعنی چیز های یافته شده حتی گنج و دفینه را به بیت العدل تخصیص داده است این تشکیل يك تشکیل مهمی است که انصافاً اگر از جانب حق سرزده بود و تصرفات و تغییرات اخیر که کاشف حیلہ سازی بهاء است بروز نکرده بود بسهولت نمیشد آنرا انتقاد و ابطال نمود . زیرا این عبارتست از يك خزانه ملی که بر روی آن کارها میتوان کرد چه يك همچو محلی که بزرگترین شريك ارث مردم و مهمترین مرکز جمع اموال باشد باینکه هر کسی از روی صدی نوزده از میزان نوزده اشرفی دارائی خود بدانجا حق بدهد و ثلث دیات و اوقاف و تمام لقطه هم بدان مرکز راجع کرده اعم از اینکه مذهبی باشد یا فقط ملی و مدنی يك تشکیل لایق نظری بود که شاید بسیاری از افکار بطرف آن متوجه میشد . اما از آنجا که این تشکیل از طرف یکنفر صاحب قریحه پاك بی طمع مقدسی نبوده و قصدش نان دانی عائله خود بوده اینست که ازدوره عبدالهء شروع کرد

باینکه جنبه های خصوصی بخود بگیرد و بکلی از جنبه ملیت و خیرخواهی عمومی برکنار شود و چون قدمی چند پیمودند و کسی را قادر بر چون و چرا ندیدند بعد از عبدالبهاء قدم فراتر نهاده بالاخره ثابت کردند که مقصود از این نیرنگها آن بوده که عائله عباس افندی شریك مایملك مردم باشند محملاً بطوریکه همه بهائیان میدانند بعد از عباس افندی نقشه بقسمی تغییر کرد که اثری از آنچه بهاء و عبدالبهاء گفته بودند باقی نماند و يك استبداد دوروئی نسلاً بعد نسل استقرار یافت.

سبحان الله خیلی عجب است که اوقاف در هیچ مذهب از مذاهب دنیا وین هیچ ملت از ملل عالم عنوان ملکیت شخصی ندارد ولی اوحی در خلال فوت عبدالبهاء بمحفل روحانی طهران رسید که در آن تصریح شد است بر اینکه تمام ابنیه ملی و اوقاف و مؤسسات بهائی ملك طابق شوقی افندی پسر میرزا هادی شیرازی است و مخصوصاً اسم پدرش هم ذکر شده که مبادا اشتباه شود (در حالتیکه شبهه ناك است)

آیا عجیب نیست که در دنیائیکه اکثریت یا قسمت عمده از افکار بشر متوجه الغاء ملکیت شخصی شده و حکیمی چون تالستوی چند ملیون مال خود را بفلاحین و کارگران تقسیم میکنند در همچو دنیائی يك نفر صاحب همچو داعیه که میگوید من طرفدار فقرا هستم و دین من دین مواسات است که بر تر از مساوات باشد و بالاخره وحدت بشر را اعلان میکند يك دفعه هست و نیست اتباع خود را تحویل پسر خود یا پسر دختر خویش بدهد و حتی اوقاف را بقید ملکیت او در آورد؟! باید گفت عباس افندی بنك خورد = بوده است یا کسانی که سر قوی هم کرده این لاطائلات را بافته و بر این جمعیت گوسفند تحمیل نموده اند بنك خورد

و یکی هم مشتمل است بر ذکر عمل ماریه که مصطلاح حکمای قدیم بوده و شرحی در خصوص صمغه حمرء و صمغه بیضاء ذکر مینماید و بالاخره در شش لوح معلومات خود را در پرده استعارات بیان نموده است و همان قسمیکه حکمای قدیم اصطلاحات مخصوص را در این علم بکار برده اند او نیز برزوی آن اصطلاحات بیاناتی کرده است و خود را عالم باین علم و نه تنها عالم بلکه متخصص در این فن (موهوم یا معلوم) وانمود کرده است و چون نگذاشته اند آن الواح طبیع و نشر شود و حتی عموم بهائیان از مندرجات الواح بی خبرند و ممکن است چهل ایشان موثر انکار شده بگویند فلا نی افترا میزند لهذا بعبارت کتاب ایقان توجه آقایانرا معطوف داشته تذکر میدهد که این وسواس بقسمی بر سر بهاء بوده و یا اینکه این خدعه را بطوری مؤثر در جامعه میدانسته است که حتی در کتاب ایقان که مشهور و مطبوع و منتشر است و همه کس بدان دسترس دارد در این باب اشاره کرده در مقامی که طعنه بر حاجی محمد کریم خان کرمانی میزند و ادعای او را در داشتن علم کیمیا رد میکنند دریابان میگویند اینکاش همه حسی پیدا میشد که مرا و او را امتحان میکرد تا معلوم شود کدام یک این علم را دارا هستیم و بعد هم خود را مستغنی از این علوم شمرده و انمود میکنند که مثلاً اینها در نزد ما چیز مهمی نیست . و در جای دیگر آن کتاب هم باز کنایه را متذکر شده در قضیه تربیت مس در مدت هشتاد سال در معدن تار سیدن بدرجه طلائی که این هم موهوم و منبعث از جهل او است خلاصه از مضمون ایقان ثابت است که بهاء میخواست استه است خود را دارا و واجد اکسیر و کیمیا قلمداد نماید !! و چون این مقدمات دانسته شد اکنون باید در حقیقت و کنه مطالب کنج

کاوی کرده بفهمیم که فضلا از اینکه این علم طلاسازی موهوم باشد یا معلوم و صرف نظر از اینکه اهمیتی در همچو عنوانات باشد یا نباشد اساساً اظهارات ایشان مطابق واقع است و ایشان دارا بوده اند یا اینکه مثل الوهیت او و مانند احکام سازی و شریعت بازی او مملو از خدعه و نیرنگ است ؟

پس نخست این نکته را متذکر میشویم که بعضی از حکمای قدیم بوجود این علم قائل بوده و در کشف یا استتار آن کوشش مینموده اند مثل اینکه هر مس حکیم در این باب کتاب نوشته و اصطلاحاتی ذکر کرده است و بطالیموس نیز گویند راه پیمای این وادی بوده و بالاخره بعضی از حکماء اهمیتی بوجود این علم میداده اند و همچنین شیخ محمد عاملی مشهور به شیخ بهائی (نه بهائی امروز و باین معنی که بهائیان گویند بلکه بهائی عصر خودش و بمعنای واقعی ان) در کلمات و اشعار متفرقه اش سخنانی گفته است که میگویند دلیل بردارائی این علم بوده است قوله (از طلق درهمی وز فرار در همی * آنکه از عقاب دوجزء مکر می * پس حل و عقد کن تو نه با کوره و دمی * والله شاهد هو اکسیر اعظمی) و نمیدانم این شعر هم از کیست ؟ بعضی به حضرت امیر نسبت میدهند ولی من باور ندارم و ندیده ام در کلمات حضرت بهر حال يك همچو عنوانی نزد عرفاء و درویش هست * (خدا فرار و الطلاقا و شیئاً شبیه البرقا * فان مرزجه سحقا * ملکک الغرب والشرق) و بعضی گفته اند آب حیات که اسکندر در طلب آن میرفت و بان نرسید و خضر بوسیله زنده شدن ماهی مرده که کنایه از فلز بی قدر است که در آن آب حیات زنده و ذیقیمت شده بمقصود رسید همین علم اکسیر و تیمیا بود و خلاصه اینکه در این باب بقدری مطلب زیاد است که این اوراق بلکه مجلات

کثیره برای شرح آن کافی نیست .

اما حکمای متأخر بطوریکه پیداست وجود این علم را انکار کرده طلا را عنصر بسیط دانسته تبدیل فلز دیگر را بطلا و نقره امری محال دانسته است . هر چند در میان این متأخرینهم باز کسانی یافت شده اند که آن مسلمیت را تردید کرده بساختن طلا معترف و امکان انرا اذعان نموده اند ولی اینها بقدری مسئله را مهم گرفته اند که حتی خرج آنرا دوبرابر دخل آن بیان نموده و در آن صرفه ندیده اند و مسلماً اگر هم يك همچو صنعتی باشد ابداً بهاء را بان راهی نبوده است و چنانکه بیان خواهیم کرد او بقدری دستورش مبهم و مهمل است که حتی در او بش بیابان گرز که در اینراه قدم زده اند و مشاقهای خرافات پرست که خود را در این راه خراب کرده اند بمقصد نزدیک تر بوده اند تا بهاء و بالاخره او جز بوادی مشاقی براه دیگر نرفته و جز بساط تقلب بساط دیگر را نیافته و عنقریب همه را با تجربیات خودمان بیان خواهیم کرد .

اما آنچه مسلم شده اینست که حکمای قدیم برای کشف این علم بتجربه هر گیاه و معدنی دست زده در نتیجه هر تجربه دوائی و جوهری بدست آورده علم شیمی را بمرور بحسدی رسانیده اند که عالم صنعت کیمیای را از آن کیمیای مخصوص (طلا سازی) بی نیاز نموده چیزهایی کشف کرده اند که بمراتب از طلا بلکه از الماس مهمتر و نایبتر و نایبتر است (مثل رادیوم) بلکه از رادیوم هم مهمتر چیزهایی کشف و در شرف کشف است که هر کرام از آن هزار ها و هر مثقال و سیر آن ملیونها لیره قیمت دارد . پس قطع نظر از اینکه آیا طلاء (این عنصر بسیط) در تحت تصرفات بشر در آید و مس طلا و جیوه نقره شود یا نشود

اصلاً با وجود حصول و با تسلیم این فرض باز در دنیای امروز قدر و قیمتی ندارد و یا همهٔ اینها که هزاران علم است مهم تر از طـلا سازی که بایستی میرزا خدائیکه خود را محیط بر طبیعت میدانند آنها را کشف و پیشنهاد کرده باشد و این میرزا خدا از اسامی و عناوین آن هم بی‌خبر مانده است بعلاوه همین اظهارات افتخاریه اش نیز بی پایه و اساس و نقش بر آب و محض فریب اغنام و دارای همان روح مشاکی و تقلب بوده و هست و حتی هیچ گاه این میرزا خدا بعقد زیبای نیز که اکثر مشاکی ها به آن راه یافته اند موفق نشده و با وجود این عربده علم و صنعت را بفلك ائیر رسانیده با كلك قومی را اسیر خزعبلات خود ساخته است

پوشیده نماند که نخست شیخ احساسی و سپس حاج سید کاظم رشتی قرع و انبیق این علم را در این دورهٔ اخیر بر سر کوره صنعت سوار کرده بتکلیس عناصر مرده و اتباع خود پرداخته اند و بطوریکه در رسالهٔ اکسیریۀ سید رشتی دیده میشود يك اصطلاحات عجیب و غریبی که بعضی متخذ از فلاسفه قدیم است و برخیر! خودشان جعل و ابداع نموده اند در بوتهٔ انشاء نهاده و در بازار سخن فروشی بمعرض نمایش گذارده اند. بعد از ایشان سید باب هم قدمی چند بر اثر اقدام ایشان مشی نموده ولی چندان آن را تعقیب نکرده چون مالینخویای مذهب سازیش غلبه داشته زیبای و کبریت کیمیا و برا بدست طبیعت نهاده و در حل فطرت برای طبخ و نضج رها کرده خود بتلطیف جواهر وجود توجه نموده اما بهاء دوباره آنها را از حل طبیعت و دمس فطرت بیرون کشیده و در حمام ماریه شست و شو داده و ثانیاً در قرع خیال نهاده و انبیق و هم را بر آن سوار کرده بتقطیر قطرات خرافات در قابلهٔ ترهات پرداخته مدتی

در سر بول العجل و بول الصبيان و الخل و الخمر و لعب الالعی فرو
برده آنرا بر ارض بیضاء و صمغه حمراء افشانده و با بیضه شقرا بازی
کنده با حجر حکماء سنك اندازی نموده و ذکر و انشائی را بهم تزویج
داده و مولود واهمه از آن گرفته و بعزرائیل عذاب سپرده تا روح و
نفس و جسد را از آن جدا کند آنگاه بخلق جدید یرداخته و در تزویج
ثانی حل و عقدی موهوم ساخته و ماء قرار و ذهب طایر و زیبق حکماء
را بدست آورده و آنرا بدست ارض بیضا و بیضه شقرا داده و بالاخره
بر اثر این الفاظ و ترهات هزاران از این قبیل خود را واجد علم کیمیا
شمرده و در مرده و اتباع اولیه خود که مردمان موهوم پرست بودند
نفوذ یافته هر کسی بهوائی پیرواز آمده و در سایه بهاء جای گرفته و
چون نتیجه این کیمیا را باین قسم گرفته که دارائی آن بد بختان را از
دستشان ربوده یکدفعه قرع و انبیق اوهام در قعر زمین فرو رفته یابسطح
آسمان فرار کرده و بساط اکسیر در هم شکسته بعنوان اینکه حالیه
موقعش نرسیده است و عالم بالبع نشده است و این علم که (اخت نبوء
است) باید در مخزن علوم ما بماند تا موقع آن برسد و در پایان از علم به
معلوم توجه نموده و کره ثانیه همان راه باب را در شریعت سازی گرفته
و این را در شریعت اضافه کرده که مالیات اغنام (مال الله) را نتیجه
کیمیای خود قرار داده شصت سال است او و عائله اش بجمع این مالیات
مشغولند و در سایه آن بخوردن و خفتن و خوش گذرانی میپردازند.

اکنون از پرده اصطلاحات موهومه او بیرون آمده بی پرده
بگوئیم تا بفهم همه کس نزدیک باشد. و شرح قضیه اینست که بهاء از
بنداد اسم خود را عوض کرده با لباس درویشی و باسم درویش محمد حرکت

نموده (و این یکی از غلط کاریهایی است که نه تنها انبیا بلکه آدم های شرافتمند از آن پرهیز دارند) خلاصه در دو سال غیبت و انزوایش بکوههای سر کلو و سلیمانیه مشغول مشاقتی بوده است و شاید فی الحقیقه معتقد بوده است که پی بالفاظ و عبارات شیخ و سید و باب و بعضی از حکماء قدیم خواهد برد و بالاخره طلائئ خواهد ساخت که او را غنی نماید و پایه خدائی یا سلطنت خود را بر آن نهد و چون کام رواننده در مراجعت ببغداد بتمام دسائس و حیل حتی سرقت و خیانت در حق اشخاص که بایشان دسترس یافته تثبیت نموده چنانکه در بغداد مشهور است که بهاء عباس افندیرا بسرقت جعبه جواهر حاجی شعبان دلالت کرد و در اسلامبول کمر بند قیمتی از حجره يك تاجر ایرانی بسرقت برد و آنچه را که بهاء از استعارات حکماء شناخته و راه خود را صواب می دانسته در حل و عقد موی سر انسان بوده و گمان نموده که او اول کسی است که این وهم را در کله خود جای داده و لهذا در کلمات خود می گوید فقط من احاطه بر این مطلب دارم و چون این گونه اسرار باید مستور باشد در پرده میگوید که مقصود از حجر حکماء گیاهی است که از ارض وجود و افلاک عقول میروید (یعنی موی سر انسان) و حال آنکه تمام مشاقت ها موی سر را دارای اثر کیمیای دانسته اند ولی هر چه مو شکافانه کار کرده اند بجائی نرسیده اند و چون سخن بابنجا کشید این جمله از تجربیات خود را هم اضافه میکنیم .

هنکامیکه من بالواح کیمیای بهاء رسیدم با اصلاحاتی که از کلمات دیگران دیده بودم تطبیق نموده توانستم بفهمم که آیا این دستورات بهاء اساسی دارد یا همان دستورات بی مغز مشاقتی است که سال

ها است مردمان مهمل در آن کار میکنند و بجائی نرسیده انجام کار خود را یابدزدی و تقلب و سکه زنی میرسانند یا بفقر و گدائی و یابجنون و رسوائی . پس تصمیم گرفتم که این دستور بهاء را بسنجم و چون با بعضی از مطلعین و مبلغین ایشان وارد مذاکره شدم دیدم عقیده دارند که بهاء دارای این علم بوده و صلاح ندانسته است که آن را عملی نماید و حتی حقوق و مالیاتی هم که برگردن گوسفندان نهاده محض مصلحت و حکمت بوده و الا او بی نیاز است

خلاصه در این باب بقدری روایات موهومه و خرافات موجود است که هر انسانی که دارای اندک مشعر باشد از آن منزجر میشود تا آنکه دانستم مبلغینی از قبیل میرزا محمود فروغی و میرزا لقائی کاشانی و نور محمد خان نیر همایون و امثالهم بدرجه این ترهات را باور کرده که سرأ بمشاقی مشغولند پس از پیمودن قدمی چند دانستم که آنها حتی از تلویحات و تصریحات بهاء هم بی خبر مانده اند و به راههای دیگری که از راه مشاقی هم دور است پرت شده اند و بعد از آنکه معنی کلمات بهاء را با آنها فهمانیدم و ایشانرا با خود همراه کردم با ایشان همدست شده یعنی بالقائی و نور محمد خان و سه دوره کار کردم اول در طهران . دوم در اردستان سوم در کاشان ضمناً چون تمسک ایشان بالسواح بود عبارات الواح را با ایشان فهمانیدم که بهاء کیمیارا در موی سر انسان میداند و عملیات شما در زیبق و کبریت بازاری لغو است و از دستور او خارج است . بحملامن شدم مرشد صاحب دستور و میرزا لقائی بچه درویش نفاق " های دم بدم بدم بدم " و برای اینکه اهل کار بدانند راست میگویم نشانی از آنرا ذیلاً بیان میکنم

از موی سر انسان آب زردی و روغن قرمز دانه دانه و جوهری
 سه کاهی زببق تعبیر میشود و کاهی عقاب و کاهی ملخ بدو وجود میاید
 که بهاء آنها را روح و نفس و جسد یاد کرده است و کاهی ارض آن یعنی
 ثقلیه آن که در ته قرع مانده آنرا هم در کار ذیمدخل می شمارند. در میان
 این عناصر چهار کانه آنرا که گفتیم زببق و عقاب و ملخ گفته میشود
 از سایر عناصر فریبنده تراست و آن بر سقف انبیق نشسته متدرجاً روغن
 یا آب شده فروود می آید و در آب هم منعقد میشود سردی مورت
 انعقاد آن عنصر و گرمی موجب انحلال اوست و نیز فرار است
 و از آتش زیاد فرار میکند صورتاً سفید است و در باطن از زردی خفیفی
 مستور است که در ملاقات و مجاورت با آتش براقیتی از باطن آن بروز میکند
 و انسان را میفریبد. خلاصه رفقا حیران مانده میخواستند مرا سجده
 کنند که اینگونه بر اسرار آ کاهم. جز اینکه من بحکم عقل و تجربه
 میدانستم اینها نظیر این تعالیم خوش آب و رنگ بهاء و عبدالبهاء است یعنی
 يك نمايشات طاهره فریبنده ایست که هر کهنه قلندری به بچه درویش
 خود نشان داده او را میفریبد و باطن آن چیزی نیست و بجائی نمیرسد.
 دوره اول در اردستان نمايشات تا همین اندازه بود و در طهران در دوره
 دوم بعملیات لطیفه که مشاقها آنرا عمل جوانی میگویند مشغول شده از
 برانی بجوانی توجه کردیم و بوسیله حلای طبیعی مانند حل ذیل و حمام
 ماریه بعد از چند تقطیر و رد تقطیر آب عقاب یا زببق فریبنده را بجائی
 رساندم که رنگ زرد باطنی آن جلوه کرده سفیدی بزردی مایل شد و
 چون زردی آن بقدری شفاف است که راستی از رنگ طلا قشنگ تر است
 لهذا رفقا نزدیک بود از خوشی سکه کنند و بالاخره آنرا در نقره دمیدیم

و نقره مثقالی چهارعباسی را بمثقالی نیم شاهی متنازل کردیم زیرا نقره را آن دواء زرد میسازد ولی این زردی يك رنگ زایل بی دواهی است که پس از یکی دودفعه که آن نقره ذوب شود آن رنگ زایل و حالت طلائی دروغی که در ابتداء نموده شده بر طرف میشود ولی نقره بحالت شفافی اول خود برنگشته در نتیجه نقره از اعتبار ساقط میشود . در اول که میرزا لقائى این را دید بسیار مسرور شده گفت ها کار تمام است و چون در ذوب ثانی معلوم شد که این کیمیا اثر معکوس دارد و نقره را مس میکند (مثلا) نه مس را طلا لهذا خیلی محزون شد . ولی باز هم نومید نشده گفت این رنگ هنوز ثابت ... نیست و باید در دوره سوم این رنگ را ثابت نمایم .

پس در کاشان بعملیات دوره سوم پرداختیم و این دفعه کار بجائی رسید که نقره مانند يك قطعه طلای خالص شفافى شد که در عیار سی باشد و در ذوب اول و دوم هم رنگ آن زایل نشد ولی در آخر بمیرزا لقائى گفتم این رنگ است نه تغییر عنصر و حتی حجم را هم تغییر نداده و اگر طلا شده باشد باید حجم آن تغییر کند زیرا حجم نقره غیر از طلا است ولی بخرج رفیقم نرفت و میخواست همان طلا را ببرد بفروشد جز اینکه من نگذاشتم زیرا میدانستم آخر مکشوف میشود و اسباب رسوائى فراهم میگردد . بالاخره قرار شد تا پنج مرتبه ذوب کنیم اگر رنگش زایل نشد بفروشیم این بود که از هر ذوبی يك قدری رنگ آن کم شد و در عوض اینکه شفافتر شود تیره تر میشد یعنی رنگ زرد صاف زایل میشد و رنگ زرد تیره یعنی خاکستری رنگ در آن پدید میشد تا در ذوب پنجم بمقام همان فلز فاسد رسید که در دوره دوم دیده شده بود و دیده شد که

تا هرجا این کیمیای بهاء سیر کند این نتیجه را میدهد که نقره خالص
و ا معیوب کرده فلز ناقص نماید . و ازان بعد بخوبی دانستم که مشاقها
و خود بهاء هم اگر چه معلوم نیست تا همین درجه هم نائل
بمقصد شده باشند ولی غایت المرام اگر باین مقام
رسیده باشند همین را وسیله حیل و گوش بری قرار داده هرجا
غریب و عابر بوده و مطمئن بوده اند که دست خریدار بدامنشان نمیرسد
همان فلز رنگ شده معیوب را فروخته و فرار کرده اند و هر جا مشهور
و مقیم بوده کلمات خود را فروخته اند باینکه این علائم و نشانی ما را
داده و اشخاص را گمراه نموده استفاده کرده اند گاهی با سرمایه خدائی
و گاهی با همان مایه مشاقی بی پیرایه و چون شخص عامل میابد که
بمقصد نرسیدم می گفتند نتوانسته ابراه صحیح سیر نمائی جز اینکه اخیراً
که خدائی بهاء محرز شد و پول از اطراف بدامنش ریخته شد برای
جلاگیری از رسوائی مطلق این در را بست و شیشه کیمیاگری را شکست
ولی از آنجا که سخنانی گفته و نوشته بود و بدست مردم افتاده بود
نمیتوانست بکلی منکر وجود آن شود لهذا به بهانه اینکه موقعش نرسیده
و کشف آن موکول ببلوغ عالم و بلوغ عالم بسته بوحدت خط و لغت است
اتباع را سرگرم و دلخوش میساخت و کم کم عباس افندی این در را
بطوری بست که راه سؤال هم بکسی نمیداد و اینک شوقی افندی حتی
از سفسطه های پدران خود هم بی خبر است و کاری هم به آنها ندارد
زیرا طلای ساخته پرداخته بدامنش میریزد . يك کلمه پیش کارانش یا
بالعکس مینویسند بهمدان که یارد سوی آقا یاره است فی الفور دو سه
هزار تومان پول برای یارد سوی آقا زاده جمع میشود دیگر خبر از پول

های بانك عقاری مصر وانكلو فلسطين ندارند و یا آنكه يك كلمه خودش می نویسد میخواهیم اراضی مقام اعلی را بخریم فوری آنهاییكه ارزوی نماز و دعای اورا دارند کردن بند های خود را فروخته پول برایش می فرستند . عجبا بیست سال بنده از این مجامعشان جز نغمه اعانه مشرق الاذکار موهوم دروغ امریکا و اعانه برای فقرای آلمان و زلزله زدگان ژاپون وساختمان مقام اعلی و خرید اراضی اطراف آن وساختمان روضه بهاء وغیره و غیره هیچ نغمه نشنیدیم و بقدر ذره حقیقت و تربیت و فساد معارف و انسانیت و توسعه اقتصادیات عمومی و آنچه برای عالم بشر مفید باشد ندیدیم . و عجبت اینكه تمام اعانه جات بایست بحیفا برود بدست عباس افندی وشوقی افندی بمصرف آن كه شكمهای عائله خودشان بود برسد و گوسفندان گمان می کردند كه پولشان بامریك و آلمان رفته شكفتا شكفتا كه مردم تا چه اندازه بوی خبرند و از طمع و حرص و شهوات این رؤسای طماع بی اطلاع مانده جمیع سیئات را حسنات تصور کرده اند گمان دارم از بدء خلقت تا كنون بك همچو خانواده پول پرست دنیا دوست بی حقیقی بعرضه وجود نیامده باشد و با وجود این نمیدانم چه تأثیری در این رؤسندان کرده كه سخن هیچ آدم خبر خواهی را نپذیرفته اگر کسی برای نفع خودشان سخن گوید با او دشمنی میکنند و چون از این رؤسا القا آتی خادعانه شود بطرف خدعه و فریب آن متوجه نشده همان را حقیقت می پندارند و باعث خسران و زیان جان و مال و مبداء و مال خود میگردند

بلی اگر بهاء وعبد البهاء این را معجزه خود قرار میدادند قابل انكار نبود باینكه بگویند به بینید ما چطور از طرفی مردم احق را می -

شناسیم و از طرفی در احماقشان چه مهارت و قدرتی داریم که هر دروغی بگوئیم این حمقاء نه تنها راست می پندارند بلکه بر روی آن دروغ معجزه میسازند و در راه آن جان میبازند و الا به بینید ما چه کرده ایم جز اینکه هشتاد سال است مالشان را خوردیم و هر وقت هم یکنفرشان خواست بیدار شود و به بیداری دیگران پردازد اگر زود خبر داشتیم پیش از آنکه صدایش بلند شود او را ترر کردیم و بسا کسان را که مخفیانه کشتیم و بعد خودمان او را جزو شهداء قلمداد کرده لوح و زیارت نامه برایش نازل کردیم (مثل سید اسمعیل ذبیح زواره در بغداد) و گاهی یکنفر را در دریا افکنده بعد شهرت دادیم که او طاقت فراق بهاء را نیاورده خود را غرق کرد « مثل آقا محمد نبیل زرندی » و گاهی یکی را دادیم مقفود کردند و بعد شهرت دادیم که او پول داشته اغیار برای پولش او را معدوم کرده اند (مثل حاجی رمضان پیرمرد بدبخت) و گاهی یکی را مسموم کرده شهرت دادیم که قهر و غضب عبدالبهاء او را گرفته بدرد کلو مبتلا شد و در این خصوص او ح نازل کرده مردم را بوهم افکندیم (مثل یحیی در جده که پروفیسور برون هم یاد داشتی در این باب دارد) و هرگاه دیر خبر شدیم و صدایش را دیگران شنیده بودند بنسبتهای دیگر منسوبش داشته گاهی ازایش خواندیم گاهی ناقضشان کشتیم گاهی دهریش شمردیم مثل صدها و هزارها از مبلغین خودشان و منتسبین سید باب از قبیل آقا جمال بروجردی - میرزا حسین خرطومی سید مهدی دهجی - آقا جلیل تبریزی - میرزا آقا جان خادم الله که او را در حرم بهاء کتک زدیم - و مثل میرزا عالی تبر رفسنجانی - میرزا اسد الله اصفهانی - پسرش دکتر فرید - دامادش مستر اسپراک -

واز یهودی ها حاجی الیاهو کاشانی یا قوتی کرمانشاهی که این یگی
احقانه بدامن غصن اکبر چسبیده و از زردشتیها چند نفر در بمبئی
واز مسیحیان ابراهیم خیرالله و چند نفر زن امریکائی - و گاهی کسانیکه
بو بردیم میخواستند بیدارشوند بتدائیری آنها را ساکت کردیم مثل میرزا
ابوالفضل کلپایکانی که بکرات کلماتی که منبعث از بیداری بود از او
بروز کرد و لهذا بهر قسم که بود او را در مصر در تحت نظر نگاه داشته
مصارفش را بکم و زیاد رساندیم و نگذاشتیم صدایش بلند شود و همچنین
حاجی میرزا حیدر علی که اگر بگویم در عالم محرمیت چه کلمات و
حکایاتی از او شنیده و میدانم همه تعجب خواهند کرد . و هکذا از
میرزا نعیم شاعر در طهران اگر بگویم چه طور بیدار شده بود و جرئت
نکرد که بیداری خود را اخطار کند البته کسی از کوسفندان حتی از
بستگان خودش باور نخواهند کرد . و مثل میرزا احمد سهراب در
امریکا

آری این زبان حال بهاء و عبدالبهاء است که بما میگویند اگر
مردم ابلهاند ما چه تقصیر داریم ؟ کیست که از پول و مرید و فداکاری
بدش بیاید خاصه کسیکه بمبدء و معادی قائل نباشد و همه چیز را از خدا
گرفته تا بهشت و دوزخ و قبر و موت و حیات کلا بوجود خود تعبیر
کنند و ملسکوت ابهی را که سخنی موهوم است جایگزین همه قضایا بشمرند
چه که همه را بهاء بوهم خود موهوم تصور کرده و ساختن موهومی بر
روی موهومات دیگر را گناه نمی دانند در صورتیکه اگر هم آنطور بود باز
گناه او گناه جبران نا پذیری بود و حال آنکه آنطور نیست که او خیال
کرده * هان ای کوسفندان بهاء کوش بدهید بشنوید اینک خود عبدالبهاء

از ملکوت ابهی ندا میکنند و میگویند ای ابلهان هفتاد سال است شما را
 بوعده امروز و فردا نگاه داشتیم و دسترنج شما را بردیم و خوردیم و شما
 را بکشتن دادیم يك دفعه فکّر نکردید که کدام وعده ما وفا شد و در
 مقابل مال و جان شما چه نتیجه بشما دادیم؟ مگر کورید مگر کربدمگر
 نمی بینید که هر چه گفتیم بر عکس شد. جز حرف مفت چه برای شما
 آوردیم؟ مگر نمی بینید که نه خدمتی بملک کردیم نه بدنیا نه آخرت؟
 آخر نتیجه این دین ما برای شما چه بود؟ اگر ظلم بود شدید تر شد
 اگر اخلاق بود بد تر شد اگر صلح عمومی بود پایه اش سست تر گشت
 اگر موهوم بود ما اوهای از شما رفع نکردیم بلکه یکدسته اوهام تازه
 برای شما آوردیم و در میانان ودیعه گذاشتیم و اگر ما نگذاشته ایم و
 خودتان نداشته اید پس باز معلوم میشود کلام ما اثری ندارد و هرگز
 هم اثر نخواهد کرد ما که نتوانستیم عائله خود را از دروغ و اختلاف و
 طمع و صفات رذیله حفظ کنیم چگونه شما و سایر اهل دنیا را حفظ
 خواهیم کرد ما که خودمان چند دسته شده بهم دشنام میدهیم و بناهوس
 و نسب هم نسبتهای زشت میدهیم شما چه توقع دارید که از اثر کلام ما
 شما و اهل دنیا تربیت شوید؟ پس بدانید که خودتان ابلهید اگر شما
 خودتان خوب شوید، بی موهوم شوید، اخلاقی شوید، حاجتی بما و
 ولی امر ما ندارید اگر شما خودتان قابل نباشید ما و ولی امر ما جز
 خر سواری کاری نخواهیم کرد. میل دارید بکشید بسم الله خدا به شما
 قوت دهد آنقدر بار بکشید و آنقدر کشته شوید و جان و مال بدهید تا
 جانتان بیرون آید. اگر آنها که منتظرید شد هر چه از آن بد تر دارید
 بروح آواره نثار کنید و اگر نشد طبعاً قضیه معکوس خواهد گشت. نو

خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال .

باز در این موقع صدیقی وارد شد . یعنی یکی از آن بیدارانی که در این دو ساله بیدار شده ولی هنوز در ردیف انهایی است که ساکت نگاهش داشته‌اند و اینها قریب پنجاه نفرند که در طهران و سایر جهات در کمال بیداری و آگاهی هستند و بعضی از ایشان در نزد بهائیان (یا بقول مصریها بهائیم) مظنون واقع شده‌اند و بعضی دیگر حتی مظنون هم نشده بکمال استحکام بر پالان چسبیده‌اند که بر زمین نخورند و پیاده نشوند محملاً یک نفر از این دسته در این آخر شب محرمانه وارد شد و این فصل کیمیارا خوانده تذکری داد که آن تذکر را اضافه میکنم و میگوید بنویس در ایام ورود عکا که بهاء و اهل بهاء آن ایام را ایام عسر و سختی یاد میکنند و بهاء ناله‌ها کرده است در الواحش که اصحاب در شدت بودند و روزی دو رغیف بابشان داده میشد که آنهم از بدی مأ کول نبود و حتی شرح مردن چند نفر از آنها و دفن اجسادشان بالباس و نبودن خرج کفن و دفن و شرحی از این قبیل را در کلمات خود گنجانیده . آیا چه شد که این میرزا خدائی که دارای اکسیر و کیمیا بود قدری از آن را در آن موقع صرف این فقراء نکرد و ایشان را از مرگ نجات نداد ؟ (امور تضحک السفهاء منها) بلی آنچه مسلم شده در آن موقع کیمیای بهاء که عبارت از صدی نوزده مالیات اغنام باشد هنوز طبع و نضج نگرفته بود این بود که اینهمه از عسرت آن ایام ناله میکنند . اما آیا ببینیم فی الواقع بر خود بهاء و عائله‌اش هم اینطور سخت میگذشته ؟ اگر اندکی بهائیان فکر کنند و انصاف دهند تصدیق میکنند که در همان وقت هم او با عائله‌اش در رفاه بودند و این سختیها برای توسفندان بود . زیرا معاشی

که از طرف دولت عثمانی برای این اسراء معین شده بود قدرش کافی بود و قانون این بود که آنرا ماه به ماه بدست رئیس میدادند چنانکه کاهی عباس افندی و کاهی میرزا موسی کلیم برادر بهاء مأمور دریافت آن وجه میشدند و در موقع تقسیم باز بها پیدا میشد و هر روز صدای یکی بلند میشد که حق ما را میگیرید و بما نمی‌رسانید . بقول یگزن با اطلاع میگفت باید چه توقع داشت از خانواده که زنانشان خیار را از هم میدزدند و در زیر یستان خود ده دوازده ساعت مخفی و ذخیره میکنند و اگر بسینند طفل دیگران قریب هلاکت است باز آنرا بیرون نیاورده برای آتیۀ خود نگاه میدارند . جملاً اگر هیچ مدرک و دلیل دیگر بردارائی ایشان نداریم این مسئله مسلم است که تسبیح مروارید و قالیچه قیمتی بهاء که بعداً بین عباس افندی و محمد علی افندی مورد منازعه و مشاجره شده و هزارها لیره قیمت آن بوده در آن موقع موجود بوده است گیرم این خدای مواسات طلب پول نداشت فرضاً کیمیایش هنوز پخته نشده بود بالفرض مأمورین دولت مقرری را بموقع نمیرداختند آخر این تسبیح مروارید و قالیچه را سی سال نگذاشته نا برسر آن میان برادرها آنقدر اختلاف و فحش کاری واقع شود خوب بود در آن موقع میفروختند و جان اصحاب فداکار خود را از هلاکت نجات میدادند . آری این است نتیجه خدمت باینگونه خدایان " هر که گزند ز خراجات شاه النخ "

شبهه نیست که اگر دکترا اسلامونت یکی از این قضایا را میدانست با آن آب و تاب کتاب برایشان نمی نوشت و اصلاح آن را از آواره نمی طلبید .

آیتی - بهتر است شرمه از تاریخ حیات (آواره) با شرح



(عکس آواره و دکتر اسلامونت در لندن)

بهائیت او و علت انصراف او از بهائیت از قلم خود « آواره » صادر گردد
تا هر کسی بتواند حقیقت را بیابد و قضاوت نماید .

آواره - گرچه انجام این مقصد در این مختصر رساله صورت ناپذیر
و محتاج است بشرح و تفصیلی که افلا مساوی باشد با تمام این کتاب ولی
بمقادیر بالا بدرک کله لا یتړک کله رؤس مسائل را تا حد امکان ذیلا بیان
مینماید .

در سنه ۱۳۲۰ هجری قمری این بنده در حالتیکه مصدر امور
شرعیه بودم و در مسجد تفت امامت و ریاست داشتم بعللی چند برخوردی

بکتاب بهائیه کردم و ملاقاتهای محرمانه با بعضی از مبلغین و افراد بهائیان انجام داده حرفهای عجیب شنیدم — از آنجمله بقدری غیب گوئی بهاء و عبد البهاء نسبت میدادند که هر انسان دانائی باز مجبور میشد اندک شبهه حاصل نموده تصور نماید که اقلایک چیزهایی جزئی و پیشگوئی-هائی از قبیل حدسیات صائبه فلاسفه و سیاسیون واقع شده که بایندر چه آنرا بزرگ کرده اند و مرور فهمیدیم که جز عیب چیزی در این غیبگوئی ها پیدا نمیشود . و از آنجمله پیشرفت امر بهائی را بقدری مهم قلمداد میکردند که در همان روز عده بهائیان طهران را ده هزار و بیست هزار میگفتند در حالیکه پس از یازده سال من در طهران بر اثر محرمیتی که پیدا کرده بودم در هیئت نظار محفل روحانیشان وارد شدم و دیدم عده بهائیان از چهارصد نفر تجاوز نکرده و با فرض اینکه صدو پنجاه الی دوست نفر هم در دهات باقراف باشند بالاخره تقریباً پانصد نفر بهائی در تمام حدود طهران بین یکمیلیون نفوس موجود و آنها هم اگر با وسائل صحیحه تعقیب و مقاومت شوند نتیجه به پنجاه نفر میرسد و شبهه نیست که اگر بهائیان در هزار نفر عده در طهران داشتند با آن مهارت در هوچی گری که دارند خیلی بیش از اینها اسباب زحمت دولت و ملت را فراهم میکردند و نیز در آن ایام گفتگو از ملیون و کرور بود که در امریکا توجه باهر بهائی کرده اند در حالتی که اینک بس از ۲۴ سال بطور یقین دانسته شده است که باعتباری ابداً بهائی در امریکا وجود ندارد حتی يك نفر و باعتباری عده شان از سیصد چهارصد نفر تجاوز نکرده زیرا چنانکه مکرر اشاره شد یاک عده مختصری از زن و دختران بی صاحب را تبعه عباس افندی و محمدعلی افندی بکار گرفته آنها را بر تظاهر بهائیت دلالت کرده اند و حتی

بانها القاء کرده اند که تمام یا اکثریت اهل ایران بهائی شده اند و اگر
عکس شما به ایران برود مردم ایران شما را دوست خواهند داشت !! و
از آن جمله در آن اوقات هر عالم متبحر و وزیر مقتدر را بخود نسبت می
دادند و در یزد شهرت داشت که اتابك اعظم بهائی است و مظفر الدین
شاه هم سرا بهائی شده و بسیاری از علمای یزد بخود نسبت می دادند و کار
را بجائی رسانده بودند که عده بهائی را به بیست میلیون و نیم می
کردند و بقدری این هوچی گری و اشتباه کاری بزرگ شده بود که حتی
لرد کرزن یاعمدایسهوآ عده شان را در کتاب خود دو میلیون قلمداد
کرده در حالتی که پس از بیست سال و کسری شوقی افندی رئیس
سوم ایشان اخصائیه طلبیده و عده کبار در تمام دنیا از ده هزار نفر و با
صغار از بیست هزار نفر تجاوز نکرد « یعنی هزار يك آنچه را بیست سال
قبل می گفتند ! » و از آن جمله در آن اوقات علناً می گفتند که عنقریب
ما وصله برسینه اهل اسلام می چسبانیم (و همین قضیه يك سبب از
اسباب انقلاب سنه ۱۳۲۱ شد که در یزد ۸۴ نفر از بهائیان را کشتند
مجملاً این شایعات اگر مرا اجازه نمی داد که صمیمانه بهائی شوم
اینقدر اجازه ام می داد که از یزد حرکت کرده اقلاً ناطهران بیایم و
حقایق را بدست آورم خصوصاً که معاشرت چند روزهم بابهایان شهرتی
یافته و متهم ساخته بود و بعضی از آخوندهای کم سواد بی تدبیر تفت هم
غنیمت شمرده کینه دیرینه را که در مقام رقابت با من داشتند از سینه
بیرون انداخته آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تأیید کردند و
کار بمسافرت و مهاجرت منتهی شد طبعاً بهائیهائی که همیشه در کمین
يك نفر آدم عادی هستند يك شخص ریاست مدار و نویسنده و ادیب را

بیشتر استقبال می‌کند و این نکته نه برای خود ستائی می‌گویم بلکه تحض بیان حقیقت اظهار میدارم که هرچه بود وجودم در میان بهائیان معتمد شمرده میشد لذا هرچه رقیبان من مرا دور کردند طبعاً بهائیان بمن نزدیک شده آغوش باز کردند تا آن که در طهران در سنه ۱۳۲۲ عمامه را بکلاه تبدیل نموده در بعضی کارها از قبیل دفتر داری اداره باقراف وارد شدم و سپس برشت سفر کرده و ده ماه در کانطور رشت ایشان منشی بودم و باز بطهران برگشتم و چندی در اردستان بتأسیس مدرسه پرداختم و سپس بکاشان آمده مقدمات مدرسه وحدت بشر را تقدیم و تهیید کردم و از آن بعد بهر شهر و قریه و قصبه مسافرت کردم و باستانیای یکی دو نقطه مابقی بهائیان را روحاً و جسماً شناختم و این است دوعکس بنده که در آن اوقات گرفته شده

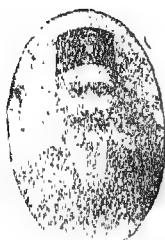
متدرجاً در آن اوقات بقسمی طرف التفات عبدالهء شده بودم که سالی سه الی چهار لوح برای من میفرستاد در حالتیکه بهائیان دیگر حتی مبلغین بیکی دوسه لوح در دوره حیات خود نائل شده بدان افتخار میکردند مگر دوسه نفری از قبیل ایادی و امین که آنها طرف مراسله دائمی بودند و بنده هم در اندک زمانی در ردیف آنها درآمده طرف مراسلات واقع شدم و در یکی از الواح مخاطب باین خطاب شدم

ای آواره عبدالهء سرگشته کوه و بیابانی و گم گشته بادیه و صحرا
این چه دوهبتی است و این چه منقبتی الی آخر
از آن بعد بلقب آواره مشهور شدم و در لوح دیگر مرا سمی
خود خوانده میگوید

ای سمی عبدالهء تو عبدالحسینی و من عبدالهء ابن هر دو یکتا

عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان و در لوحی میگوید - الهی الهی ان عبد الحسین قد نادی اهل - المشرقین السخ . آیا اینطور است ؟ ! نه بلکه اینهم از مبالغات و خز عیالات بی حقیقت که دیگران بریش گرفته اند و من خود را از آن تطهیر کرده ام

و در لوحی - مرا یار باوفا خطاب مینماید بر خلاف اعضای محفل روحانی طهران که کلمه (بیوفایان) را که در یکی از الواح عبدالبهاء طرداً للباب بیان شده بوجود من تعبیر نموده اند و طبعاً یکی از این دو مورد تکذیب است یا نسبت وفائیکه عباس افندی بمن داده دروغ است . یا سخن محفل روحانی مزخرف است و همه تعبیرات ایشان از اینقمیل است در لوحی میگوید - آنچه از قریحه الهام صریحه آنجناب (آواره) صادر شده بود ملاحظه گردید در لوحی میگوید - ایها الرجل الرشید و در لوح دیگر - ای بنده ثابت جمال قدم . و در لوحی - ای مبلغ امر الله و در لوحی . ای ناشر نفخات الله . و در لوحی رئیس و مرکز امور تبلیغی باری متجاوز از ینجاه لوح است که در مدت توقف بنده در ین بهائیان عربی و فارسی از قلم عبدالبهاء صادر شده و تماماً مبنی بر صحت عمل و وفا و ملهمیت و رشادت و احاطه علمی و اطلاعات و اقیه و قدس و تقوی و خلوص بنده است . و جمیع آنها را پس از نوشتن این کتاب بلکه قبل از این هم سه سال است بهائیان تکذیب کرده اند و اگر تصریحاً تکذیب نکرده اند تلویحاً تکذیب نموده و هر سیئه و بدی و بی وفائی را بمن نسبت دادند و بنده هم همه را قبول میکنم برای اینکه معلوم شود عبد البهاء چه شخص غافل بیخبری بوده یا اعضای محفل طهران بلکه عموم بهائیان



آواره مکلا



آواره معمم

چند مردمان ابله نادانی هستند که بهیچ اصافی از اصول معتقد نیستند حتی

مکلام مولای خود باری برویم بر سر مطلب

در سنه ۱۳۲۵ که تازه علم مشروطیت بلند شده بود بنده بعنا
مسافرت کردم و هیجده روز نزد عبدالبهاء بسر بردم و اگر چه خوب
نتوانستم در آن نخستین سفر خردنوابی فاسده رؤسای مرکز برانشخیص
دهم زیرا پیوسته مواظب بودند که با احدی غیر از اصحاب محرم خوددن
که شریک در شریعت بازی و دین سازی و جلب منافع ایشان بوده و
هستند ملاقات کنم ولی باز هم حقایقی را بدست آورده همانقدر دانستم
که شایعات بین بهائیان کلا نقش بر آب است و در هر شهری دو سه نفر

محرم اسرار و شریک این کمپانی هستند که راپورت می دهند و ساخت و ساز میکنند و مابقی گوسفندان شیرده بی خبر از همه جایند. باری پس از هیجده روز مرخص شدم و با لوحی که نصف آن بخط اصل است آمدم بایران و آن لوح همان لوح است که بقای سلطنت عادلۀ محمد علی میرزا قاجار در آن تصریح شده و وعده داده شده است. پس از چندی اوضاع ایران منقلب و محمد علی میرزا خلع شد و شرح آن گذشت

اما طولی نکشید که عباس افندی بر اثر مشروطیت خاك عثمانی آزاد و بسمت اروپ و آمریکا ره فرسا شد و نیرنگ دیگری بمیان آمد و باز مرا چندی معطل و سرگردان گذاشت زیرا در آن اوقات شایعات بسیار دائر شد که عباس افندی در اروپ و آمریکا مورد توجه شده و تبلیغات کرده و باز تصور کردم که اگر تماشای راست نباشد اقلاً قسمتی از این شایعات مقرون بصحت است تا آنکه از سفر دو ساله اش مراجعت کرد و مرا تلگرافاً احضار نمود در سنۀ ۱۳۳۳ در بحبوحۀ جنگ بین الملل باز بعکا سفر کردم و سه ماه نزد عبد البهاء ماندم و باز حقایق بسیاری را کشف کرده مجاهدات و مشاهدات بسیاری که تماماً بر خلاف شایعات بین اتباع بود بدست آوردم و تنها چیزیکه مانده بود این بود که بر حد نفوذ او در اروپ و آمریکا احاطه نیافته مرعوب و مخدوع انقضایا بودم و حتی سخنان میرزا علی اکبر رفسنجانی مبالغه مشهورشان را که اخیراً گفتیم منصرف شده بود در عدم نفوذ این امر در قارۀ اروپ باور نکردم و کتابیات مشار الیه را در مقام خدعه و تقلب افندی و دامادهايش نپذیرفتم و مایل بودم همه حقایق را بالحقس والعیان بینم و ببایم در مراجعت از این سفر بر اثر پیشنهاد رؤسای مرکزی و محافل

بلاد بنگارش کتاب تاریخی مشغول شدم که در ابتداء بنام (مانر البهائیه) موسومش داشتم و بطبع ژلانی قناعت کردم بعد بعضی تشویق بر طبع و نشر آن کردند و چون خواستم طبع کنم عباس افندی نسخه آن را طلبید و دستوراتی داد و ناچار بسیاری از آنرا تغییر دادم و آن تاریخ صورت تعیراتی بخود گرفت که بر منفعت خودش تمام میشد و از آن اصرار داشت که مضامین آن با مضامین مقاله سیاح که اثر قلم خود عباس افندی است و با مهارتی لکه های تاریخی را پوشانیده است اختلاف پیدا نکند و از طرفی با کتاب نقطة الکاف حاجی میرزا جانی کشانی که پروفیسور براون بطبع آن پرداخته موافقت نماید. حتی اینکه سؤال کردم کتباً از عباس افندی که آیا نقطة الکافی وجود داشته یا نه و آیا اساس دارد یا خیر؟ جوابی نگاشته که اینک موجود است مبنی بر اینکه کتابی از حاجی میرزا جانی نمانده است و اگر هم مانده باشد اساس ندارد (زیرا بضرر ما تمام می شود) و نسبت هائی به پروفیسور بران دادند که هر دانشمند با شرافتی از ذکر آن مندهش میشود از قبیل آنکه براون ازلی است - و از قبیل اینکه ازلیها رشوه باه داده اند که آن کتاب را بنویسد.

بجمله از این قبیل ترهات بسیار است که پس از تکمیل اطلاع در حیرت افتادم که رؤسای دین گذار چرا بایست آتقدیر بی حیا و بی شرافت باشند و بجعلیات خود مردم دانش پژوه را متهم دارند. زیرا کتاب نقطة الکاف را اخیراً در طهران در نزد دکتر سعید خان کردستانی دیدم و آن کتاب خطی است که یکسال قبل از قتل حاجی میرزا جانی نوشته شده و دو روز بمقابلۀ آن پرداخته عیناً با آنچه براون طبع کرده

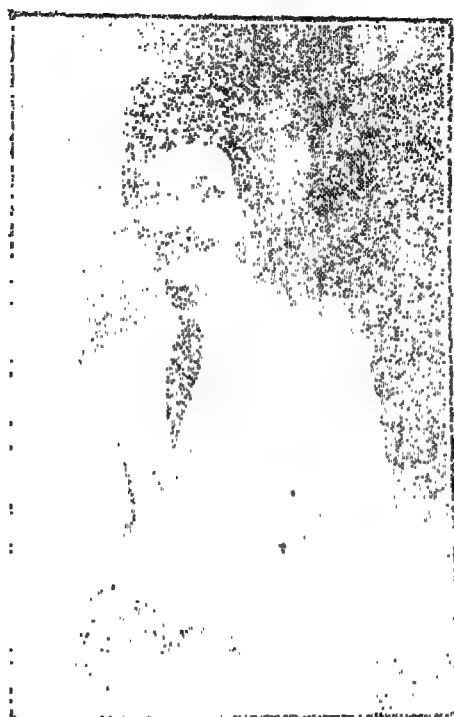
موافق یافتیم . خلاصه کتاب تاریخ بنده سه دفعه در تحت نفوذ حضرات
بجای یافت و جعلیات مبتلا شد و اخیراً که در مصر قرار شد طبع شود باز
ورثه عبد البهاء تصدیق در آن بکار بردند و اینک میگویم آن کتاب که
بعده به (کوا کب - الدریه) موسوم شده در در مجلد بسکلی از درجه
اعتبار ساقط است و هر کس دیگر هم تاریخ بنویسد بی اساس است زیرا
سرمایه اش را از آن کتاب خواهد گرفت چه غیر از این تاریخی در میان
حضرات نیست مگر همان تاریخ سیاح بنده تاریخ بیست ساله دوره باب
است تا ابتدای زمزمه بهاء و آن هم چون بقلم عبد البهاء است هر چند
بهایان اعتماد بر آن دارند ولی بیطرفان میدانند که بسکلی بی اعتبار است
و مثلی همه چیز بهائیت پر از جعلیات و تعبیرات بی اساس است

باز بر تردید بمطلب . کتاب من تمام شد و عمر عباس افندی هم
سر آمد در حالیکه اخیراً پایه اقتدار من در بهائیت بجائی رسیده بود
که بموجب گزارشهای سابق من در طهران معلم درس تبلیغ زنانه و مردانه
شان بودم و با اینکه من سه دوره درس دادم و در هر سه دوره از توحید
بر رویه اسلام تجاوز کرده فصول درس خود را که نسخه اش را موجود دارم
از مباحث (امکان ذوات و امثالها) و بعضی از فصول شرح باب حادی
عشر تجاوز ندادم و هر گاه خیر اسنند داخل ترهات بهائیت شوند عذر
آوردیم که اصطلاحات توحید را تکمیل ننمودیم تا بعد بمسائل سایر
ببرداریم و بعداً تمام اسنند حقیقت نظر به ما را بفهمند که مقصود چیست
مثلاً در ثبوت عبد البهاء شایعاتی دادند که او خیر از وفات خود داده
بر او آنکه نابویجا بوده و بالعکس در حیف از صحبت مدیره خانم حرمش
و خواهرش ررقه علیا بنوعی در یافتیم که نه تنها خبری نداده بلکه

بقدری از مرك ترسان و گریزان بوده که نظیر آن برای کمتر آدم وارسته
رخ میدهد. چنانکه منیره خانم میگفت (تر مومطر) گذاشتیم و دروغی
گفتم تب ندارید مسرور شدند و بعد قسم دادند که راست میگوئید یا
گولم میزنید ما قسم خوردیم کسه خیر تب ندارید، باری پس از جلوس
شوقی افندی برار بکۀ ولایت « همان ولایتی که ۱۸ سال قبل خود
عباس افندی آنرا از امر خود سلب کرده » شوقی افندی تلگرافاً مرا
احضار کرد و من از راه باد کوبه واسلامبول عازم شدم

اولا در باد کوبه سخنان غریبی راجع بزن استاد آقا بالا که
خوشکل بوده و عبد البهاء در او طمع کرده او در مراجعت از عکا از امر
بهائی برگشته استماع کردم و عجب در اینست که يك نفر سیمچه مبلغ
بهائی این را حکایت کرده دشنام بان زن میداد که چرا باز تو کرده
است. ثانیاً در اسلامبول قصص عجیب تری شنیدم که برخلاف شایعات
بود. زیرا عبد البهاء در تاریخ سیاح ایام اقامت بهاء را در اسلامبول
خیلی با آب و تاب بیان کرده و من در اسلامبول تحقیقاتی کردم و معلوم
داشتم که تماماً برخلاف حقیقت بوده محملاً در ترکیه مثل سایر ممالک و
بلاد حقایقی بدست آمد

از جمله اینکه در اسلامبول عبد البهاء را که جوانی نوزده ساله
بوده بشاگردی درب حجره حاجی رسول آقا مشهور به توبچی تاجر
تنها کو فروش گذاشته اند و بنا بوده است دست از خدائی بکشند و کسب
شوند ولی کمر بند طلائی را از حجره او دزدیده است و پس از تقشیشات
زیاد آنرا از او گرفته و مبلغی باو داده از حجره بیرونش کرده اند و حتی
قبول کردن حاجی مذکور خدازاده مزبور را بنا بر آنچه میرزا آقا بزرك



(عکس آواره در اسلامبول)

پسر حاجی نقی میکند بر اثر حسن و جمال ایشان بوده است ... باری من این مسموعات را چندان مورد اعتناء فرار ندادم ولی همین قدر فهمیدم که آن آب و تابها هم که عبدالبهاء در مقاله سیاح بمطلب داده از قبیل اینست که وزراء جمال مبارک را ملاقات کردند و دعوت بملاقات سلطان عبدالعزیز نمودند و بسیاری از این ترهات کلابی اساس بوده . چنانکه از مضمون حکم سلطان عبدالعزیز هم که در تبعید حضرات از اداره صادر

کرده و ما من آنرا بترکی که در کواکب الدریه درج کرده ایم مفهوم میشود که عثمانیها خیلی نظر حقارت باین حضرات داشته اند و اگر در اینموضوع بخواهیم صحبت کنیم هزاران مدرک موجود است و بالاخره اقتدار و نفوذ بهاء در آنحدود مثل سایر نفوذ های او است که جز بخیاک بر از باد نمیتوان بچیز دیگر تعبیر کرد . بلکه اینهم یکی از مواردی است که گفتیم هر موقع اقتضاحاتی رخ داده مخصوصاً قلم عبدالبهاء راجع به همان موقع بیشتر جولان نموده وقائل بنفوذ و قدرت و معجزات شده !!

بجمله از اسلامبول مقدمه مسافرت اروپ خود را فراهم کردم و پس از ورود بحیفا این تیر اصابت نموده و صورتاً از طرف شوقی افندی و باطناً بر اثر اراده و تدبیر خودم بارزویا مسافرت کردم و اینست ترجمه دستخط شوقی افندی که بانکلیسی در مأموریت من تکاشته

احباءالله و اماء الرحمن در انگلستان و فرانسه و آلمان و ایتالیا و سویس علیهم بهاء الله الابهی (۱)

برادران و خواهران محبوب من در ایمان به حضرت عبدالبهاء جناب عبدالحسین آواره باشعله بندگی و حرارت تعالیم و احتراقی که صعود و رحلت آقای محبوب ما در هر دلی بر افروخته است عازم اروپااست و دیدن خواهد کرد مرا کز بهائیه را در آن اقلیم بزرگ (!! جای است) برای اینکه او بکمک بسیاری از احباء در آن اقطار ندای یابهاءالابهی را در ترفع سازد و آتش میل و محبت شمارا در امر الهی مشتعل گرداند . او مستعداست برای چنین خدمت عالی و من اطمینان دارم که باتوفیق خدا

(۱) در انگلستان ۱۲ نفر - در فرانسه ۵ نفر - در ایتالیا ۳ نفر

- در سویس ۲ نفر - در آلمان ۱۵ نفر

و با مدد صمیمی قلبی احبای عبدالبهاء او (آواره) قدرت خواهد یافت؛ ترقی دادن تعالیم عمومی بهاءالله در همه جا - با تجربه و اطلاع بسیار، که آواره دارد و آگاهی او بر جمیع صور و عوالم این امر (یعنی علم تبلیغ و تاریخ و حل و عقد، احکام) و علم وسیع و اطلاع کامل او بر تاریخ این امر و مصاحبت و مرافقت وی با مؤمنین درجه اول و اسبق یعنی پیشوایان و شهدای این امر یقین دارم برای هر يك از شما ها دلربا خواهد بود و موجب اطلاع و آگاهی شما خواهد گشت که بیشتر مانوس شوید با سراد داخلی این امر و آگاه گردید بر تحمل صدماتی که کسانی در این امر عجیب کرده اند. امید است که مسافرت و توقف ایشان در ممالک شما موجب تأییدات تازه شود برای پیشرفت امر در مغرب و مشرق برانگیزد دلگرمی و دل چسبی و وسیعی را هم در تاریخ و هم در سایر مسائل رئیسه امر بهائی.

(برادر و هم کار شما شوقی)

مختصراً چهار ماه در لندن و منچستر و بورموت و بعضی نقاط دیگر سیر و سیاحت نموده شایعات بی حقیقت از طرف عبدالبهاء را که در طی مسافرت خود بدان حدود نشر و برای کلاه برداری و کوش بری بایران فرستاده بوده همه را شناختم و نیز مدرسه و حالات تحصیلیه شوقی افندی را که مدتی در اکسفورد لندن بدان مشغول بوده شناختم و دانستم که در اینجا هم مثل بیروت بلکه بدتر بعیاشی و هرزگی مشغول بوده بطوری که نتوانسته است تصدیق نامه و دیپلم تحصیل کند. چنان که در بیروت هم دودفعه از امتحان ساقط شده. و بعلاوه چیز هائی در اطراف عادات و اخلاق او در موقع تحصیلاتش شنیدم که راستی نظیر آن اگر در يك

آدم عادی هم باشد انسان باشرافت باید از او پرهیزد و بگریزد و چون این قسمت ها خیلی مستجن است از ذکرش میگذریم چه که عموم بهائیان از استماع آن عصبانی خواهند شد و نیز ممکن است سایرین هم از جهت دیگر عصبانی شده برخلاف نظریه من کارهایی تجدید شود که ابداً صلاح نیست چه که بعقیده بنده هیچ علاجی جز بی اعتنائی نیست زیرا طرف شدن بایشان از روی دلیل و برهان و باروش اخلاقی از طرفی موجب استفاده ایشان میشود و لعن و طعن و دشنام و ضرب و شتم و قتل از طرف دیگر مورث ترویج ایشان میگردد و تنها چیزیکه لازم است همین است که عموماً حقایق را بشناسند و بدانند که عنوان بهائیت عنوان مذهبی حقیقی و یا اجتماعیات مقدس پاك بی الایش نیست و هیچ مجاهدت و تحقیقی را لازم ندارد و بالاخره عموم افراد ایرانی عالم بهائیت را فراموش کرده بهیچوجه پایی ایشان نشوند و متانت هم بخرج داده بمجامع ایشان حاضر نکردند « بگذاشتن تا بمیرند در عین خود پرستی »

مجملاً چون از حقایق و اسرار کار آگاه شدم و مسائل بسیاری در اروپا کشف کردم که عجاله ذکر آن بامقتضیات زمان سازش ندارد آنکه پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان مراجعت بمشرق نموده در مصر بطبع کتاب کواکب الدریه بحالت اجبار پرداختم و در طی طبع کتاب و توقف یازده ماه در قاهره مصر باز بر مطالب دیگری آگاه گشتم که از آن جمله تزلزل میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم و امثال ایشان است از بهائیت و قصد انصراف و موفق نشدن بر آن بسبب بعضی موانع که مهمترین آنها زرنگی عبدالهء

بوده: مثلاً راجع بمیرزا ابوالفضل سالها بود از دور يك حالت سكوت و انزوائی را از او حس میکردم اما از هر کس می پرسیدم حل بر پیری و ضعف او میکردند و می دیدم که مرکز بهائیت نسبت بمیرزا ابوالفضل حالت بهت و حیرتی را داراست و همواره مایل بمسکوت ماندن ذ تر او است تا آنچه در پرده مستور است مکشوف نشود تا اینکه در مصر با هر طبقه آمیزش کردم و باطراف مصر در شهر های کوچک و قرائی از قبیل اسمعیلیه و قرشیه و طنطا سیاحت کردم و اسرار زیادی را کشف کردم از جمله آنکه میگفتند بعضی از اعراب در حدود مصر توجه بامر بهائی کرده اند شهدالله بقدری این حرف بی اساس و دروغ است که از نفوذ های عبد البهاء در اروپا و امریک دروغ تر است. زیرا بهائیان مصر عبارتند از بیست و چند نفر ایرانیان از همدانی و اصفهانی و کردستانی و یتازگی این چند نفر با بعضی از اعراب دهاتی از قبیل اسمعیلیه و غیره وصلت هائی کرده اند و لهذا آن چند نفر را گاه کاهی به مجلس آورده نمایش می دهند که اینها هم از ما هستند و تازه عده آنها که همه حامل و بقالند در تمام حدود مصر بده نفر نمیرسد. بلی یکی دو نفر ارمنی - مصری هم اظهار بهائیت میکنند که درجه تمسکشان این بود که شوقی افندی تلگرافی به آنها کرده فرمائی داد و آنها جوابی دادند که مفهومی این بود که فضولی ممکن و نوشتند بحینا که ما اصلاً شوقی را نمیشناسیم از شوقی افندی هم آنقدر قدرت نشان داد که فوری بارویا فرار کرد بدون فضولی و این راجع بترجمه کتاب بنده بود بعضی که شوقی افندی می فرسید عربها بفهمند که ایشان دین تازه آورده اند و لهذا ممانعت داشت و گویا آخر هم ان ارمنی ها بحرف او اعتنا نکرده آن کتاب پر از اغلاط

را چاپ کرده اند. و دیگر اینکه در مصر دانستم که عبد البهاء در ایام جوانی خود و حیات پدرش دو سه سفری که بمصر و بیروت رفته نظیر مسافرتهاى کنونی شوقی افندی بوده و حتی قماربازی دائمی او در قهوه خانه ها مسلم است نزد کسانی که او را میشناخته اند و يك حاجی محترم هم الان در طهران است که امروز در مصر بوده و شاهد قضایا است اما راجع بمیرزا ابوالفضل خیلی مایل بودم بدانم آیا او اینقدر ابله بوده که تا پایان حیات تصنعات بهائیه را نشناخته و یا آنقدر مکار بوده که تا آخر عمر ستر و کتمان نموده تا آنکه بر من کشف شد که نه ان بوده است و نه این بلکه روز کار او را مهلت نداده و یا ضعف نفس اجازه اش نبخشیده که منشاءات خود را الغاء نماید و الادراى ام اخیرا کاملا بیدار بوده است و این قضیه را بطرق مختلفه کشف کردم که مهمترین انها اقوال میرزا عبد الحسین پسر اقا محمد تقی اصفهانی بود. چنانکه قبلا اشاره شد این جوان جوان تحصیل کرده اروپا رفته بیداری است بر خلاف پدرش که اگر چه میرزا ابوالقاسم اصفهانی او را معاویه خطاب میکرد و تصور مینمود که او اصلا بهائی نیست و اظهاراتش تمام از روی تکراء است و شیطنت ولى پسرش عبد الحسین عقیده داشت که پدرش محمد تقی احمقترین تمام بهائیان است و حتی بمن گفت اگر بفهمد باطن عقیده من چیست تمام ما يملك خود را بشوقی افندی مینبخشد و مرا از ارث خود محروم ميسازد. مجملأ این عبد الحسین که مدتی در نزد میرزا ابوالفضل تحصیل میکرد است چند مرتبه بمن اظهار داشت که اگر مرحوم ابوالفضائل در حیات بود دیگر در این دوره ساکت نمي نشستم. تا آنکه یک دفعه از او پرسیدم مقصود شما از این حرف چیست؟ فوری از طرف خود پشیمان شد و انطور که

در نظر داشت حقیقت را بیان نکرد. وقت دیگر با هم به گردش رفتیم و صحبت بمیان آمد و او در مدح میرزا ابوالفضل سخن را بجائی رسانید که صریحاً گفت مرحوم میرزا ابوالفضل بمراتب از عبدالبهاء با هوش تر بود. من که از طرفی نمیخواستم صریحاً مرا مخالف بهائیت بداند و از طرفی میل بکشف حقیقت داشتم در ابتداء از این سخن استغراب کردم و فوری گفتم نمیدانم شما لابد معاشرت کرده اید بهتر میدانید مثلاً چطور بود که او را با هوشتر از عبدالبهاء میدانید؟ گفت من با هر دوی اینها مدتها حشر کرده ام عبدالبهاء سهو و اشتباهش بمراتب بیش از میرزا ابوالفضل بود گفتم اگر چنین بود پس چرا او نزد عبدالبهاء خاضع بود و خود برای خود داعیه نکرده یا اقلاً چرا منشآت خویش را الذاء نمود؟ گفت بیچاره میرزا ابوالفضل نزدیک بود از این غم هلاک شود ولی چاره نداشت. باز تعقیب کردم که شما از کجا فهمیدید که او پشیمان شده و بیدار گشته بود؟ گفت از اینکه یکروز یکی از تلامذه پرسید چرا حضرت امتداد چندی است در محضر خود نگیری از حضرت مولی (عباس افندی) نمی کسبید؟ آقا میرزا ابوالفضل آهی کشیده گفت: (خلینسی یا سیدی آن حضرت المولی رجل سیاسی ونحن خدمتا بروحانیته) یعنی ولم آن آقا (عباس افندی) دردی است سیاسی و ما فریب روحانیت او را خوردیم (و افسوس که سیاست او هم بدترین سیاستها بوده است) بعد از آنکه این را از عبدالحسین شنیدم دانستم راست میگوید و لحن کلام هم معلوم است که کلام میرزا ابوالفضل است. لهذا در صدد برآمدم که از کسان دیگر هم تحقیقاتی کرده باشم من جمله باذکی افندی حسن که جوانی است در کتابخانه سلطانی طرح دوستی افکندم زیرا بهائیان

او را از خود مُیدانستند و من یقین داشتم که او همه چیز ممکن است باشد الا بهائی بحملایس ز موافقت و صاحب بسیار و نرادیهای زیادی در فیهو الحائمه بدان محافظه اقتداء للمولی ا کتم کتم سخن ار میرزا ابو الفضل بمیان آمد و او را هم تقریباً هم عقیده عبد الحسین یافتیم چو آنکه او عباس افندی را ندیده بود و خودش نمی توانست حکمیت کند و بعد از این قضایا شرحی هم از آن رفلم شخص مطلعی در طهران دادم که در ایام اخیر میرزا ابو الفضل را در مصر ملاقات کرده بر حسب سابقه دوستی ناو گفته بود این خدائی که شما ساختید چرا اکنون شما را این طور بریشان گذاشته و توجه از شما می کند ؟

میرزا ابو الفضل آهی کشیده جواب می دهد که بلی ما این بساط را رونق دادیم و حالیه که ایره مانند یک دامن افندی میرسد فقط ما عی چهار لیزه حق السکوت بمن می دهد آن شخص استغرا نموده گفته بود چهار لیزه در مصر بچه کار شما می خورد در جواب گفته بود سه امره هم یک خاتم امریکائی را و آواز کرده اند بمن بدهد بعد از این مقدمات بهائیان آنجا آن شخص را تبلیغ کرده از عهده اش بر نیامده اند و بالاخره او را ملاقات میرزا ابو الفضل دلالت کرده اند او در جواب می خندد و می گوید من ایشانرا ملاقات کرده ام و جر افسوس و دامت ار گذشته خود چیزی از او بهمیدم

و نیز در مصن با جوانی که از ارونا تر شته بود ملاقات شد و او حتی از اعضای عامله محفل روحانی طهران بود و کلمه چند از این مسائل مذاکره و او در خاتمه گفت بلی مرحوم میرزا نعیم شاعر هم در ایام اخیر یعنی نزدیک وفاتش همین حالات دیده میشد زیرا من خودم شنیدم روزی



* « عکس آواره با لباس عربی در مصر » *

آهی کشیده گفت افسوس که انسان عمری را در امری میگذراند و یقین دارد که درست فهمیده و بسا نظماً و ثراً چیزها میگوید و مینویسد و نشر

میکنند بعد از مدتی بعضی از سر پوشها از روی کار برداشته شده انسان می بینند که اغلب مسائل اشتباه بوده است و عیناً این قضیه را میرزا علی اکبر رفسنجانی هم حکایت کرد با بعضی حواشی دیگر که خوفاً للتخلویل از ذکرش میگذریم

توضیح

پوشیده نماند که فقط در میان مبلغین بهائی بنده میرزا ابوالفضل و میرزا نعیم را پساك از فسوق و فجور و آلاشاتی که عموم مبلغین و رؤسای بهائی بدان آلوده بوده هستند حتی رئیس کل میدانم و بالاخره دیگران از سابقین و لاحقین که بقدری بی دین و بی وجدان بوده هستند و باندازه منهمك در شهوات و اغراض یا اقلاً مبتلای به بلاهت و بلادیت که ابداً اعتماد باقوال و اعمالشان نیست. این دو نفر هم که پا کمتر بوده اند بالاخره حالشان بدانجا کشیده که ملاحظه و مسموع افتاد مثلاً میرزا محمود ررقانی که از بدو حیات تا نمون مدام غرق شهوات و سیئات بوده و مردی بیسواد و بلید هم هست چگونه محل اعتماد است؟ هنوز همه یاد دارند آن دختر یهودی را که در همدان تصرف کرد و يك عائله را رسوا کرد و دیروز در بمبئی پسر را بجای دختر بکار گرفت و جمشید زردشتی با پول خود قضیه را خاتمه داد و هزاران از این قبیل در هر شهر و دیار واقع شده دیگر بر اقوال و کتب او چه اعتماد است و همچنین سایر مبلغین که تماماً هم قدم او بوده هستند!!

آیتی - غریب است که میرزا ابوالفضل عباس افندی را مرد سیاسی میدانسته و حال آنکه او در نوشته جاتش وانمود کرده که داخل سیاست نسبت و اتباع را هم ممانعت از دخالت در سیاست کرده است

آواره - بلی اینهم یکی از اشتباهات بزرگ است که حتی گوسفندان بهاء پور کرده اند رلی شرکاء تمیانی بهائیت از قبیل اعضای محفیل روحانی طهران و حیفاً حقیقت را میدانند که چنین نبوده و نیست و اخیراً بر سیاسیون هم ثابت شده است که او سیاسی بوده و بخائن ایران فقط و فقط او و جانشینان او بوده و هستند پس باید دانست که عیال افندی در طول حیات خود از هیچ دسته سیاسی فرو گذار نکرده نهایت این که روزگار با او مساعدت ننموده و نتوانسته است در سابقه مذهب سازی سیاست بازی خود را آب و رنگی بدهد و الا هزاران مدرک داریم که او هر دری را کوبیده است. مدتها سعی میکردند که خود را بدامن یکی از دول خارجه بیندازند. چنانکه اشاراتی راجع بمسک به بایلسون و تمجیدات از روسیه و اخیراً لقب و نشان گرفتن از انگلیسها قبلاً مندرج و مندرج رگشیت و یاد قارم که در اثناء جنگ عمومی لوحی بمن داد که در شام به جمال پاشای مشهور بدهم و آن لوح بترکی انشاء شده بود و تأکید کرد که فقط ارائه بده و اصل آنرا ضبط کن و در بغداد یا آب شط بشوی و تصور میکرد که هم ترکی نمیدانم و هم سیاست نمیشناسم هم درین ثابت قدم هستیم و اطاعت امرش را واجب میشمارم بالاخره مضمون آن لوح راهنمایی بود برای حمله بایران بعنوان وحدت اسلامی و کنایاتی هم راجع بسیاست انگلیس در انلوح بود و بهمین سبب مبل داشت آن لوح شسته شود چنانکه کتاب کشف الغطاء هم که دررد نقطه الکاف یا منشآت ادوارد برارون نوشته شده اجازه نشر نداد برای اینکه قبل از طبع آن انگلیسها در فاطین وارد نشده بودند و لهذا در آن کتاب طبعه برسیاست انگلیسی زده بود و بعد از طبع آن چون فلسطین در تصرف انگلیس درآمد بود آن کتاب را توقیف کردند و

همچنین برای مشروطه و استبداد ایران برنگهای مختلفه درآمد در ابتداء مخالف مشروطه بود و اتباع را تا نکند میکرد که خود را داخل دربار کنند و پادشاه تخت نشین نماید و بعد از استقرار مشروطه تا نکند میکرد که محرمانه نفوسی را به کالاهای انتخاب و در مجلس شورای مکتبچانید پس بالاخره عباس افندی سیاستی بود و نایب سیاست تدبیر را انتخاب کرده بود و صاحب عقیده نبود در سیاست (حالی دیانت) و بالاخره با همه کس خائن بود

آئینی (چون موضوع ما تمجید و تنقید از هیچ سیاستی نیست و نظر سیاسی هم نداریم بهتر است از این عنوان صرف نظر نموده بموضوع اعلیٰ برگزیدیم و علت اعتراض آواره را بنماییم

آواره پس از آشفتن حقایق بسیار بکه هزار یک آن در این کتاب ذکر نشده در مضمون تصمیم گرفتیم که دیگر در آن جامعه پر از فساد و پر از وهوم زیست نکنیم. خصوصاً وقتیکه دیدیم حتی قضایای تاریخی حضرات مترلزل است بقسمیکه هر کس سخنی میگوید و رایی میزند و اگر یک نفر در یک حادثه شکسته شده یا بکنفر سقری انجام داده یا شخصی سخنی گفته یا یکی افتخار و خود کشی کرده هزاران تعبیر در اطراف عمل او دایر است و چند مرتبه کتاب تاریخ بنده مندرجات خود را در تحت نفوذ حضرات عوض کرده بدرجه که هنوز جزوات طبع شده آبرو که به مهیل منیره خانم حرم عبدالبهاء عوض کرده ام موجود داریم برای اینکه ایشان يك مطلب دروغ را القاء کرده بودند حضورا و پس از طبع دیدید سایرین از اهل حرم بر کذب بودن آن اعتراض خواهند کرد لهذا امر بتبدیل آن دادند. خلاصه مرئیات ۶۸ ساله ام که هر سالی چیزی دیده و در هر خاندان سری مشاهده نموده بودم جلو چشم جلوه گر شده و علال

بسیاری دست بدست هم داد. و خود شوقی افندی هم مزید علت شد و بالاخره شروع کردم بتحریر بعضی از مسائل و مراسله بعضی محافل و در ابتداء هم اشخاص بسیاری از بهائیان با من همراه بودند ولی پس از آنکه صدا بلند شد اکثری یا مرعوب شدند یا اوهام تازه بایشان افتاد شد یا بطمع بعضی استفاده ها افتادند و شاید مطامعشان هم از مرکز انجام یافت و یا المنافع سابقه را متذکر شده از ترك آن متأثر بودند و خلاصه آنکه جز چند نفری که تا كنون صورتاً و معنأ بحال بیداری باقی مانده اند بقیه از همراهی با فكر من كناره کردند چنانكه الیاهوی همدانی که باسم میرزا علیخان فیروز مشهور شده در طی مراسلات خود مخالفت با امر داشت و بعد دؤلف شد. و از آن جمله میرزا احمد خان یزدانی که چند سال قبل با امر عبد البهاء بهولاند سیر کرد و بی خبری عبد البهاء را كاملاً فهمید. زیرا ان خدا زاده زرتواری این نشده و الانبار را برای ابلاغ پیام (سلام) بمجلس صلح لاها فرستاده پس از ورود بدانجا می- بیند ابتدا مجلس صلح وجود خارجی ندارد و احدی گوش بسنخان خدا زاده ایرانی یا پرورده ارض فلسطین نمیدهد و بالاخره بور و عوربایران بر گشت و همان اوقات محرمانه بمن سخنانی گفت که معلوم بود میخواهد از بندگی ان خدا راده استعفا دهد ولی محفل روحانی که در منزل میرزا اسحق خان حقیقی منعقد میشد و میشود سعی کرد که او را بشغلی بگمارد تا دواغش نسوزد و در پایان بهمت میرا اسحق خان بنائی رسید و جانی دربرد و بدامن بهائیت چسبید

« تبصره » در اینجا متذکر شدم که یکی از خدشات ان کس که امروزه پناه بهائیان طهران است و محفل روحانیرا هرگز ثابت است تذکر

دهم . چند سال قبل آقای محترم یا غیر محترم برای مستر مجلس آزادی نسوان فراهم کرده بهترین زنان بهائرا زبنت کرده در انجاسان داده نطقی کرد که این اولین مجلسی است که از برکت امر بهائی بر پا شده زنان شرق بکمال آزادی با مردان غرب دست میدهند و اگر چه زردشتی در آن مجلس سخنان حقیقرا مقاومت کرده ، نطغی ایراد کرد که چنین نیست بلکه در قدیم میان ایرانیان آزادی نسوان با کمال باکی و طهارت بحری بوده ولی آقای مذکور خدمت خود را بمستر نشان دادند و دلای محبت را بیایان رسانیدند .

باری احمد یزدانی چون نادانی خود را تأمین کرد دو باره بد ذیل بهائیت تمسك نمود تا در موقع وفات یا (صعدو !) عبدالبهاء و تعیین خلافت شوقی افندی شبی در مجلس گفت من شوقی را دیده ام ابدآقابل هیچ نیست . فوری بعضی از مبلغین جلوی حرف او را گرفته هملتش زدند که سخن خود را تمام کنند و او هم دیدن نادانی او خراب می- شود حرف خود را برگردانید ولی باطناً نه بعیاس افندی عقیده داشت نه به پدرش نه بشوقی افندی تا آنکه خطبی از او در مصر بمن رسید که شکایت از رفتار شوقی افندی کرده نوشته بود این مسافرت های طولانی باروپا و پی گم کردن او و بی نام و نشان شدنش در چه معنی دارد بنده هم غنیمت دانسته کنایاتی که در حقیقت مبنی بر تصدیق کلمات او بود نوشتم و او نمیدانم برای حمله بمن یا محض القاء بمحفلیان و آگاه کردن ایشان آن مراسله را بمحفل برده بود که یکدفعه فریاد رادیناه و امندهباه از میرزا علی اکبر میلانی روحانی محب السلطان که ماهی مبلغی از محفل بعنوان حق الانشاء میگیرد و هبالغی از مجرای طبع کتب والواح

و متحد المال دها خل میرد بلند شد
 آقای هم از ترس قطع ارزاقشان همراهی کرده آقای شمع
 خان هم برای حفظ ترسی ریاست محفل با آنها هم آواز شده امین هم
 از ترس تزلزل امانت و بیرون شدن پول ها از کیسه اش وادینه از آغاز
 کرده امان ع منشی را نفهمیدم از چه نقطه نظر و برای حفظ
 کدام منفعت با آقاییان هم آواز شده بالاخره بزدانی هم هر مقصدی
 داشت مجبور شده است که از آن صرف نظر کنند و با همه همراه
 شود و نتیجه این شد که هر نه نفر یعنی نه نفر اعضای محفل که هر یکشان
 منفرداً دشنام بشوقی افندی میدادند در خرابی کاری های او را تصدیق
 داشته و دارند بالاتفاق بر اذیت (آواره) قیام کردند که این آدم راستگوی
 با وجدان را که نمیخواهد با دروغ و تقلب همراه باشد و نمیخواهد با
 سیاست یا دیانت خادعانه خائنانه همراهی نماید و دلش بر حال همان
 دهانی های پی خیز که این بساط را دین نمداشته جان و مال خود را
 در راهش هدر میگویند میسوزد و بالاخره با این آواره که وفای بوطن و د
 ملت مهمتر از وفای به عائله عباس افندی و عده قلیلی از هوچیها و
 استفاده جو ها میدانند باید در فشار گذارد و چنان کلوش فشرده که
 صدایش بلند شود و اگر بلند شد بگوش گوسفندان بهاء نخورد لهذا
 ورقه ۳ جزوا ۳۰۳ از محفل صادر شد بالجملة صورت فشار بر آواره
 و باطناً راحتی وجدان او شروع و تأیید شد و عاقبت با خیارات دوسه
 هزار تومان این قصه اینصورت را بخود ترفی که بعداً هر قدر از رفتار
 خود پشیمانی اظهار کردند و تهدید و تطمیع نمودند دیگر سودی ندارد و
 ظاهر شد که از جمله آنها است این کتاب کشف الحیل و شاید هم این

رشته سردراز داشته باشد بلی تصور میکردند که آواره هم مانند اقا جمال
بروجردی است کسه نتواند بکلی متصرف شود یا متصرف باشد و یا
ابوالفضائل است که ضعف نفس او را ساکت نگهدارد و یا میرزا علی
اکبر رفسنجانی است که بمرض جنون متهمش کنند و یا سایر منحرفین
که بهر يك وصله چسبانیده اند و خلاصه اینکه تو هم داشتند که پس از
فشار بدامن ایشان مشبث میشود و آنها هم کج دار و مریز لقمه نانی باخت
و توهین (مثل ابن اصدق) باو میرسانند و ساکت نگاهش میدارند و غافل
بودند از این نکته (که عثقا را بلند است اشیانه)

در حقیقت مثل من و شوقی افندی مثل ان کسی است که یابوی
کودن بی هنر بر ابرورش میدهد و هر دم بتعریف او پرداخته نزد خرداران
هزاران دروغ میگوید که این یابو از اسب عربی بهتر است و هر دم
وسائل آبادی آخور و شکم او را بقوه تبلیغات خود فراهم میسازد و بیک
مرتبه یابو را هوائی بر سر افتاده بنای لگد پرانی میگذازد بدرجه که آن
شخص میبیند چاره جزرها کردن یابو هیچ نیست و البته آقایان میبخشند
و محل بر جسارتی نکرده ملتفت میشوند که علت اینکه بکلمه (یابو) مثل
زده شد مطابق بودن عدد «یابو» است با عدد نوزده و چون بهائیان هر
چه که عددش نوزده باشد مبارک میدانند باید ممنون باشند که لفظ یابو را
نه نوزده است نسبت بان وجود محترم دادیم والا مقصود توهین نبود. گو
اینکه آقایان بهائی «آواره» را با «روبه» تطبیق کرده اند و این جز
در ضرورت شعر جایز نیست که الف روباه بیفتد و اگر با «روز» مطابق
میکردند مناسب تر بود ولی ما ان جسارت را نمیکنیم که لفظ «شوقی»
با شیطان تولید مطابق است بلکه بهمان رد نوزده قناعت می نمائیم و نیز

تطبیق عدد (عباس) با وسواس چون از کتب ازلیه دیده شده جسارت نمی ورزیم بگذار ازلی و بهائی و ناقض و ثابت یعنی غصن اعظمی و غصن اکبری بهم فحش بدهند زیرا از يك فامیلند و اختیار هم را دارند و ما از اینگونه اذکار صرف نظر نموده تا همین درجه نیز معذرت میخواستیم آیتی - میگویند آواره از اول هم مؤمن بهاء الله نبوده است و بهائی بودن و مبلغ و محرم اسرار شدنش تماماً مصنوعی بوده است و از کلمات آواره هم همین مطلب فهمیده میشود نمیدانم آیا چنین بوده است یا خیر ؟

آواره - نمیدانم گوینده این مطالب کیست ؟ اگر مسلمین این را میگویند برای من غنیمت است زیرا شبهه ارتداد برداشته میشود و اگر بهائیان این را میگویند باز برای من غنیمت است ، زیرا بی خبری عبد البهاء و شوقی افندی و محافل روحانی مانند آفتاب آشکار و مسلم میشود که یکهمچو آواره بی عقیده را در بساط خود راه داده و آنقدر او را محرم اسرار کرده که حتی زنان خود را در نزد او بتلمذ گماشته اند و عبد البهاء هم مطابق يك لوح عربی آنرا تمجید کرده در حالتیکه نظیر آن برای احدی از مبلغین حاصل نشده و زنان ایشان با هیچ مبلغی عکس نگرفته اند . بالجمله شخص بی عقیده چون آواره را آنقدر تمجید کردن که پنجاه لوح و هزاران مراسلات محافل روحانیه شاهد است بزرگترین دلائل بر بی خبری رؤسای بهائی است و در صورتی که این رؤساء اینقدر غافل و بی خبر باشند که صلاح خود را هم شناسند دیگر نمی دانم چگونه بر صلاح دنیا و اهل آن بصیرت دارند و با چه قوه می خواهند عقل و اکمل نفوس باشند و ارائه طریق صلاح و فلاح نمایند ؟ !

« خشك ابرى كه بود زاب تهي * ناید از وی صفت آب دهی »

اختتام و اعتذار

کتاب ما بپایان رسید و هنوز اغلب مطالب ما نا گفته مانده است .
این معلوم است که امری که هشتاد سال است در اطراف آن ساخت و
ساز ها شده و مایونها صرف نشریات آن کشته و برای آن امر در سایه
حیلها حل و عقد ها انجام گرفته و رؤسای آن هر روز فکری اندیشیده
و مکرری کزیده اند کشف حیل آن در يك کتاب کشف الحیل و از دست
يك شخص قلیل المال و العلم والعمل بپایان نمی رسد لذا ناگزیریم که
سخن را بهمین حد اقتصار دهیم و باختصار پردازیم خاصه اینسکه آنچه
را در یکصد و سی صفحه نکاشته و اجازه آنرا از اداره انطباعات دریافت
داشته بودیم در این صفحات گنجانیده شد و ترنه سخن بقدری زیاد است
که مجلدات و مجلات عدیده باید تا شطری از آن در طی سطرهای چند گفته
آید و گذشته از مدارك و مسائلی که در ضبط خود بنده است و نشر آن
برای بیداری ملت خیلی لازم می نماید مسائل و رسائلی چند در نزد
اشخاص دیگر هم دیده شد که برای تأیید اقوال ما نشرش لازم مینمود .
مثلا دو رساله است که بقلم دکتر سابق الذکر رقم گردیده یکی از آنها
خطاب بشخص یهودی همدانی است در شرح تبلیغات بهائیان که بر
خلاف همه ادیان آلوده بغضی از فسوق و سیئات است و نتیجه حرص و
شهوت و طمع نفوس غیر زکیه است و قسمتی از آن هم در سفسطه کتاب
بیان است و مخالفت بهاء با همان سفسطه ها بطوریکه حتی ادعای او کاملاً
مخالف مواعید کتاب بیان و اقوال باب است . و رساله دیگرش مبنی بر
کشف مغالطه و اشتباه کاریهای عبد البها در کتاب مفاوضات است که

يك سلسله از الفاظ و عبارات و جمل مجمله نورات و انجیل را گرفته و با مهارت در مغالطه کاری چیزها بهم یافته و ساخته و در دست و پای یهودیان بی سواد انداخته . مجملا آن دو رساله که بهترین کشف مغالطه بهاء و عبد البهاء است . برای آگاهی یهود و نصاری مفید است و رساله سوم از شخص زردشتی نژادی است که بفارسی صرف نوشته و حتی يك کلمه از لغات خارجه در آن نیست و نتیجه اینکه زردشتیان یزد و بمبئی را که يك صديا چند صد نفرشان مانند یهودیان همدان فریب خورده اند پند داده که از این مذهب و کیش مصنوعی منصرف کردند و آن رساله هم در مقام خود خوب نوشته شده است زیرا مخصوصا ساخت و سازهای میرزا ابو الفضل را که بر روی چند کلمه از کتاب دساتیر و دبستان المذاهب انجام داده و راه حيله را باز و عبد البهاء را هم متعلم و انباز خود ساخته در آن رساله آن شخص زردشتی نژاد رد نموده و با اطلاع کاملی که داشته رفع اشتباه کاری و مغالطه را بخوبی از آن نموده و بزردشتیان فهمانیده است که آنچه را میطلبند این نیست که بهاء آورده است و خلاصه اینکه آن رساله هم برای بیداری زردشتیان و نجات از این موهومات مفید و با اینکه مایل بودیم آن سه رساله را نشر کنیم عجله وسیله بدست نیامد لهذا - این زمان بگذار تا وقت دیگر - امید اگر موقعی بدست آید و ضرورتی اقتضاء نماید بشهر آنها اقدام گردد - چنانکه پروژه های خود نگارنده هم از این قرار است که امیدوار بطبع و نشر آنها ایم

۱ - در معرفی اشخاص و اعمال هر يك و احصائیه شان بامدارك

۲ - مدارك و اسناد از الواح و غیره که مثبت دسائس سیاسی

حضرات است .

۳ - خیانت‌های مادی و تجاری و بد حسابی حضرات که قسمتی از آن‌هم متوجه خود بنده شده و قبوض و اسناد آن موجود است

۴ - مدارک تکدی عبد البهاء و شوقی افندی و پول طلبیدن ایشان کاهی تلویحاً و کاهی تصریحاً و دشنام دادن برادران بیکدیگر بر سر قضیه پول و مکاتبات فاهیلی از قبیل مراسلات عباس افندی بخواهرش و بالعکس که تماماً کاشف دنیا پرستی و طمع ایشان است و عجب در این است که یکی از الواح تکدی عبد البهاء هم اینک در نزد آقای سرتیپ عبد الرزاق خان مهندس موجود است

۵ - پیشنهاداتی است بدولت و ملت در حل این قضیه بهائیت

۶ - کتاب اعترافات آواره که کتابی خواندنی است و در اینجا لازم است تذکر دهم که من خود از همه کس بصیر ترم بر اینکه در همین کتاب بعضی جمل و عبارات درج شده که اندکی از تراکت و ادبیت خارج شده و اگر از ذکر آنها صرف نظر میشد اولی بود ولی چه توان کرد که اولاً طبیعت و فطرت برستی و صراحت لهجه است و ثانیاً نمی توانستم از این مقدار صرف نظر کنم چه که طرف ما بقدری مکار است که اگر اندکی مجامله باز شهرت میداد که آواره را نظر به مصلحتی و سیاستی خودمان بر این نشریات تشویق کرده ایم و گرنه او از ما است چنانکه سه سال است شایعات کذب داده و القاء آت دروغ نموده اند و لهذا ناچار بودم که از مجامله بیشتر صرف نظر نموده بصراحت لهجه حقائق را بیان کنم و باز هم از بیان اکثر مطالب شنیعه صرف نظر کرده ام و مخصوصاً کمتر تریج باسامی نموده ام برای اینکه غرض به

اشخاص ندارم بلکه دلم بحال اشخاص میسوزد که فریب خورده اند و بی جهت خود را بخسارت انداخته و می اندازند و بالجمله تا ضرورتی اقمضاء بکنند راضی باشتهار نام کسی و معرفی اعمال شخصی نشده و نخواهم شد و نشر این جمل را امضاء نگارده تجدید و تأیید شود و با همه اینها از اهل علم و ادب و ارباب تمدن و تربیت معذرت میطلبم که اگر اندکی در بعضی مسائل از نزاکت و ادب بیرون رفته باشیم بر ما خورده نگیرند و حمل بر چیزی جز اجبار نگارنده نفرمایند، و چون احتمال می دهم که حضرات ساکت نشینند و این مسائل مسلم را بخوانند متزلزل سازند و شاید بدون تصریح اسم و بدون امضاء نشریاتی دیگر بدهند که ما باز هم مجبور بر دفاع شویم لهذا انظار را متوجه بر مسائل دیگر می - نمائیم و ما توفیقی الا بالله .

(آیتی)

تمت بعون الله

حق طبع محفوظ و بمؤلف مخصوص است



تشکر

با اینکه افکار مقدسهٔ اعلیٰ حضرت اقدس (پهلوی) خلدالله ملکه متوجه مهم امور مملکتی است بطوری که نباید انتظار داشت که کمتر توجهی باینگونه امور مهملهٔ غیر مهمه داشته باشند مع هذا از آنجا که سلاطین مقتدر بیدار دل از کوچکترین موضوع هم غفلت نمیفرمایند لذا پس از تقدیم کتاب کشف الحیل باستان مقدس از اعطای دستخط مبارک و ابراز مراحم شاهانه غفلت فرموده این بنده را بتوسط جناب مستطاب اجل آقای سرتیپ محمدخان در کاهی رئیس محترم کل تشکیلات نظمیه مملکتی قرین افتخار فرموده مراحم شاهانه که ذیلاً درج میشود صادر فرمودند و این بنده دومین دفعه است که بطبع آن مبادرت مینماید تا افراد ملت ایران بر حسب مواظبت ملوکانه در امور عام المنفعه و رعایت و حفظ اصول و قوانین مذهبی آگاه شده بیش از پیش بمراحم و عواطف ملوکانه مستظهر گشته بدعای دوام دولت ابد مدت بپردازند آری رفتار پادشاهان بصیر خبیر دا چنین است چنانکه اعلیٰ حضرت امیر امان‌اله خان سلطان عادل افغانستان خلداله ملکه نظر بمواظبتی که در وحدت ملی داشتند نگذاشتند مذهب جدید قادیانی که موجب نفاق و مخرب اتفاق بوده در حدود افغانستان عرض اندام نماید بلی ناصرالدین شاه هم در جاوگیری از مذهب بابی مساعی کامله انجام داد ولی سیاست سوئی را در این موضوع اتخاذ نمود که بالعکس مذهب بهائی و بابی را تصویب نمود ولی این دو پادشاه دل آگاه در ایران و افغان با بهترین سیاستی از توسعه و نفوذ مذاهب باطله جلو گیری فرموده اند که جای هزاران تشکر

است زیرا در عین اینکه همه افراد ملت را مشمول نظر عدل میفرمایند و بحفظ حقوقشان میکوشند از تبلیغات مضره بعضی از افراد ماجراجو بر اثر بی اعتنائی و حسن سیاست جلوگیری میفرمایند

مراحم شاهانه

بشاربخ ۱۸ ر ۵ ماه ۱۳۰۶ نمره ۶۲۷۶

جناب آقای میرزا عبدالحسین خان آیتی

کتاب کشف الحیل تالیف جنابعالی بانضمام چکامه شمشیر را که سروده طبع خودتان بود از عرض پیشگاه مقدس بندکان اعلیحضرت قدرت قدرت قویشوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه گنجانیده مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردیده برای تشویق و قدردانی از زحماتی که در این راه پیموده اید حسب الامر مراحم ملوکانه را نسبت به جنابعالی ابلاغ میکنند رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی

تذکر و تشکر

از ماه خرداد سال ۱۳۰۶ شمسی که اولین طبع کشف الحیل انجام یافت و در تمام مملکت ایران بلکه سر تا سر مشرق زمین همه مهمی ایجاد کرد تا ایندم که خرداد ماه (۳۰۷) است درست یکسال میگذرد در این مدت یکسال ۴ مرتبه این کتاب طبع شده و بر خلاف انتظار ما در همه جا و تمام طبقات مردم حتی خود بهائیان تأثیرات قابل توجهی بخشیده که مورث تشکر است

باید متذکر بود که این حسن اثر فقط و فقط نتیجه صدق و راستی و بسنده است که مطالب خود را آلوده بهیچ غرض ننموده تنها بطلان مذهب بهائی را هم از جنبه دیانت و هم از جنبه اخلاق و اجتماع در نظر گرفته با همین یک مقصد بسط مبارزه داشته بی آنکه در ضمن این مبارزه مقاصد دیگر را داشته باشد و اگر چه بهائیان که طبعاً بدو طبقه گولخور و گول زن تقسیم میشوند در اطراف این مقصد مقدس ما القات گوناگون و تبلیغات بوقلمونی انجام داده اند ولی همان قاعده که صدق و راستی را اثری مقرر است که در نادرستی آن اثر نیست کمتر القات ایشان مؤثر افتاده و بیشتر نشریات ما منشأ اثر گشته بطوریکه عدۀ بهائیان برگشته که در این یکساله برگشته اند آنچه را ما می شناسیم به یکصد نفر بالغ میشود و شاید بتوانیم حتی اسامی همه را معرفی نماییم ولی از آنجا که نمیخواهیم این اثر را محدود نموده باشیم از ذکر اسامی میگذاریم و تنها برای نمونه انظار را بسوی منشآت و اقوال و اعمال جناب آقامیرزا صالح عکس اقتصاد میراغبی متوجه میداریم که مقاله ایشان در جلد دوم کشف الحیل درج شده و کتاب خودشان هم تحت طبع است موسوم به (ایقاظ یا بیداری)

و بعلاوه در هر هفته بشارت بازگشت یکمده از بهائیان تبریز را خود مشار-
الیه و دیگران میدهند مخصوصاً این دو روزه دو مراسله از حدود تبریز
از طرف اشخاص محترمی رسیده که کاملاً بر روحیات حضرات آگاهند و
حتی خبر میانشان هم بوده اند و هر دو مراسله حاکی از آنست که تقریباً
بهائیت از آذربایجان رخت بر بسته و اینجا است که باید تشکر از اهالی
آذربایجان کرد که در همه جا پیشقدم بوده اند و حتی برای بدوود گفتن
مذهب بهائی هم که دانسته شده است مایه فساد و نفاق است بهائیان تبریز
سبقت بر دیگران دارند و باید به یزد اگر چه وطن خود نگارنده است گریست
که درست نقطه مقابل تبریز است و بقدری بهائیان آجا غرق اوهام و در
خواب خرگوشی فرو رفته اند که مشکل نفخه صور اسرافیل هم ایشانرا
بیدار نکند !! آری کسانیکه میرزا قابل ملککی دوز آباءه را همیز حق
و باطل و مبلغ دینی بشناسند بهتر از این نمیشوند مع هذا امید است که
روزی آنها هم بیدار شوند و تشکری از ایشان هم در شفا الحیل یا فلسفه
نیکو درج شود

مثل اینکه میرزا فیض الله صبحی با آنکه در مدت سه سال در
حضور میرزا عباس افندی همه خیانات و مفاسد و جهل و غفلت ها را
تشخیص داده و صد ها نفر از زبان او همه چیز را شنیده اند و کار بجائی
رسید که مورد حمله محفل روحانی طهران همان محفل که تحت ریاست
شعاع علائی و رحیم ارجمند تشکیل میشود واقع شد مع هذا هنوز بتصور
اینکه میتواند دو طرف را نگاهدارد قدم در میدان مبارزه نگذارده و حال
آنکه یقین است تا بکطرفی نشود جامعه او را نخواهند محترم داشت :

آری بقون ادیبی افکار ملت در موقع خود خوب قضاوت میکند
و خوب هم حالات و خدمات اشخاص را تشخیص و تقدیر می نمایند .

پس امید است صبحی هم صبح صادق گردد و بگوید و بنویسد آنچه را
که سبب سعادت جامعه نیکبختی خود او است
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم

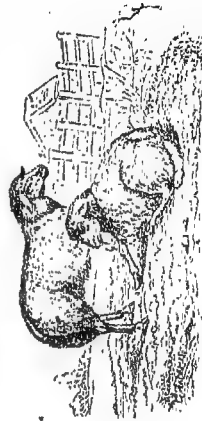
نو خواه از سخنم پند گیر و خیر از مالان
و مخفی نماند که این تعقیب و استقامت بنده و آقای نیکو و آقای
میرزا صالح و جمیع دیگری که عنقریب به ایستاده های خود را منتشر می-
سازند فقط برای این است که تشفی صدور و انتقامی در نظر نداشته ابد
ناظر بنفع و ضرر نبوده تنها مقصد ما اینست که این سرمایه نفاق و اختلافی
که بهائیان در مملکت بکار انداخته اند به این اوام و خرافات جدیدی
که میخوانند تا صد ها و هزار ها سال ترویج کنند تا در سایه آن
استفادات نا مشروع نمایند آنها از میان برود و البته همین نظریه است
که در متجددین و متجددین هر دو مؤثر است چه که مسلمین و سایر
مشرکین با دیان رسمیه میدانند که وجود بهائی تا چه اندازه مخالف اصول
دیانات حقّه است و متجددین و احرار هم میدانند که این عنوان تا چه
حد محل آسایش عمومی و آزادیخواهی و وطن پرستی است و حتی
ایران را تا چه اندازه متهم بموهوم پرستی میدارد.

پس بالاخره باید بهائیت بمیرد یعنی معدوم گردد و بجای آن علم
و تمدن زنده و پاینده گردد و حصول این مرام فقط به تأثرات رشحات
قلمیه است که از شمشیر سلاطین قاجار بمزانب مؤثر تر خواهد بود و
امروزه که هنوز عده ایشان از پنج شش هزار نفر تجاوز نکرده و قابل
هیچ گونه عنوانی نیست این مقصد سهولت انجام میگیرد با اندک همتی
از طرف ملت در ترویج اینگونه کتب و اندک دقت در مشی اخلاقی بیش
از این گفتن و را دستور نیست

عبدالحسین آبتی



شوقی افندی (پیغمبر رقاص) یا خدای گوسفندان *



در ایران کلمه رقاص قدح و در اروپا مدح است خصوصاً بذوق شوقی افندی. که افلاطون نامی از همکلاسان او در لندن بخودم گفت شوقی يك اوطوی الکتریکی خرید سه لیره گفتم شما که لباستان را در بازار اظو میکشید دیگر این را برای چه میخواهید؟ گفت این اظو برای کراوات است زیرا کسیکه میخواهد باخانها بر قصد باید کراواتش چررک نداشته باشد!! چشم عالم انسانیت بوجود این سید قانون گذار روشن باد خصوصاً گوسفندان بهاء

جایخانه خاور طهران خیابان لاله زار

کتابخانه که بقلم مصنف (آیتی) موجود یادشرف طبع اسم

کشف الحیل دو جلد موجود

« خرد نامه منظومه جلد

« جلد اول دکتر ژانک (سه گمشده)

« دوم » (سه فراری) در شرف طبع

« سوم » (سه عروسی)

منتخبیات ادبی جلد

بقلم آقای نیکو

جلد اول فلسفه نیکو موجود است

« دوم » تحت طبع

بقلم آقا میرزا صالح مراغی

کتاب ایقاز یا بیداری با گراور تحت طبع است

12

5/15/14

AUTHOR

TITLE

آئینہ اکبر کی جلد اول

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

